



جمهوری اسلامی ایران

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

واژه‌نامه

کوشش بختیاری چهارلنگ

تألیف

رضا سرلک



نشر آفتاب

واژه‌نامه  
گوش بختیاری چهارلنگ

تألیف  
رضاسرلک

نشر آثار  
فرهنگستان زبان و ادب فارسی  
تهران ۱۳۸۱

واژه‌نامه گویش بختیاری چهارلنگ

مؤلف: رضا سرلک

ویراستاران: شیرین عزیزی مقدم، شوکت صابری

نسخه پردازان: محبوبه کاسب وطن، ندا احمدی کاشانی

مدیر فنی: حسین ایوبی زاده

چاپ و صحافی: سپهر

چاپ اول: ۱۳۸۱

شماره: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

ISBN: 964 - 7531 - 10 - 9

شابک: ۹ - ۱۰ - ۷۵۳۱ - ۹۶۴

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سرلک، رضا، ۱۳۱۳ -

واژه‌نامه گویش بختیاری چهارلنگ / تألیف رضا سرلک. - تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

نشر آثار، ۱۳۸۱.

۳۸۳ ص. : مصور.

ISBN 964-7531-10-9 ریال : ۲۲۰۰۰

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

ص.ع. به انگلیسی : Reza Sarlak. A dictionary of the bakhtiari dialect of chahar-lang.

۱. بختیاری (گویش) -- واژه نامه‌ها -- فارسی. ۲. ضرب المثل‌های بختیاری -- واژه نامه‌ها --

فارسی. الف. فرهنگستان زبان و ادب فارسی. گروه نشر آثار. ب. عنوان.

ج/۳ ۹۴فا

پ/۳۳ ۲۲۸۴PIR

تقدیم به شادروان، بی بی فردوس شجاع پور که تا ساعتی  
قبل از این که دعوت حق را لبیک گوید، در گردآوری  
واژه های بختیاری مرا یاری کرد.

## فهرست

۷	مقدمه
۹	جدول حروف و نشانه‌های آوانویسی
۱۱	آشنایی با منطقهٔ بختیاری
۱۲	چند نکته دربارهٔ ساختار گویش بختیاری
۱۷	سپاسگزاری
۱۹	واژه‌نامه
۲۹۳	ضمیمهٔ کتاب واژه‌نامهٔ گویش بختیاری (مثل‌ها)
۳۳۷	راهنمای یافتن واژه‌ها به گویش بختیاری

## مقدمه

از روزگاران قدیم در سرزمین پهناور ایران گویش‌های فراوانی رایج بوده است که امروزه بسیاری از آنها متأسفانه از میان رفته‌اند و اثری هم از آنها به‌جا نمانده است. برخی گویش‌های زنده نیز به‌سرعت در حال دگرگونی یا زوال‌اند که این سرعت دگرگونی به سبب گسترش رسانه‌های همگانی، تأسیس مدرسه در روستاها و سهولت ارتباط شهر و روستاست. از سوی دیگر، رواج فنون جدید در کشاورزی و دامداری روش‌ها و ابزارهای قدیمی کار را در بسیاری از مناطق منسوخ کرده است. هم‌چنین، بر اثر رواج علوم و افکار جدید کم‌کم فرهنگ عامه هم، ارزش خود را از دست می‌دهد. بدین‌سان همه عناصر فرهنگ سنتی ملی و محلی روبه فراموشی است: آداب و رسوم، اعتقادات، پیشه‌ها، کارافزارها، پزشکی سنتی و جز اینها. به‌همین سبب، گردآوری گویش‌های گوناگون (واژگان، دستور زبان و فرهنگ عامه)، به‌عنوان میراثی ماندگار برای آیندگان ضروری می‌نماید. دیگر این‌که از میان واژگان آنها گاه می‌توان برای برخی از مفاهیم و اصطلاحات بیگانه وارد شده در زبان ما معادل‌هایی یافت و از واژه‌سازی‌های بعضاً نامأنوس بی‌نیاز شد.

منطقه بختیاری و استان لرستان به‌سبب وجود کوه‌های مرتفع، گذرگاه‌های صعب‌العبور و دلیری مردان خود، کم‌تر مورد هجوم دشمنان و بیگانگان بوده است و زبان مردم منطقه تقریباً بکر و دست‌نخورده مانده است. در هریک از روستاهای متعدد این استان مردم به گویشی ویژه سخن می‌گویند، حتی در روستاهای مجاور با فاصله‌های اندک. مثلاً سه روستای مجاور با فاصله سه تا چهار کیلومتر هریک برای واژه «آمد» یا

«این‌جا» معادلی خاص دارند:

آمد: *aved, omeyd, owved*.

این‌جا: *iče, inje, ičo*.

گردآوری و بررسی همه گویش‌های این منطقه کار یک یا چند نفر نیست، بلکه کار یک پژوهشکده زبان با گروهی گویشور آشنا به زبان‌های بومی است که به دلایل ذکر شده بالا این پژوهش باید هرچه زودتر آغاز شود.

نگارنده، که خود بختیاری است و به گویش بختیاری چهارلنگ و پیرامون آن آشنایی دارد، از سال‌ها پیش شروع به گردآوری واژه‌های این گویش کرده است و در این راه، راهنمای گردآوری گویش‌ها، تألیف دکتر صادق کیا را سرمشق خود قرار داده است. در تنظیم الفبایی این واژه‌نامه، برای حروف هم‌صدا، یک حرف به کار رفته است و از کاربرد نشانه‌های متعدد پرهیز شده است.

در تألیف این واژه‌نامه علاوه بر ذکر معادل فارسی برای واژگان گویش بختیاری، مفاهیم کنایی واژه‌ها هم ذکر شده است. هم‌چنین نام و تصویر اشیا و ابزارهایی که امروزه دیگر کاربردی ندارند آمده است؛ و نیز در حد لزوم به جزئیات زندگی، کار و رفتار روستائیان پرداخته است.

## جدول حروف و نشانه‌های آوانویسی

حروف و نشانه لاتین	حرف و نشانه فارسی	حروف و نشانه لاتین	حرف و نشانه فارسی
â	آ	b	ب
a	ا	p	پ
e	اِ	t	ت، ط
o	اُ	j	ج
u	او	ç	چ
i	ای	x	خ
ow	اوو	d	د
ey	ایِ	r	ر
	علامت کشیدگی واکه :	z	ذ، ز، ض، ظ
		ž	ژ
	علامت‌های اختصاری	s	ث، س، ص
	حرف (ز) زارع	š	ش
	حرف (م) مالک	f	ف
		q	غ، ق
		k	ک
		g	گی
		l	ل
		m	م
		n	ن
		v	و
		h	ح، ه
		y	ی



## آشنایی با منطقه بختیاری

منطقه بختیاری در جنوب غربی ایران و در امتداد کوه‌های زاگرس، با وسعت تقریبی ۳۹۹۰۰ کیلومتر مربع، قرار دارد و مشتمل بر شهرستان‌های داران و فریدون‌شهر (استان اصفهان)، الیگودرز (استان لرستان)، دزفول، اندیمشک، مسجدسلیمان، ایذه و شوشتر (استان خوزستان)، بروجین، لردگان و فارسان (استان چهارمحال و بختیاری) است. منطقه بختیاری به دو بخش قشلاقی و ییلاقی تقسیم می‌شود. شهرستان‌های ایذه، دزفول، اندیمشک، مسجدسلیمان و شوشتر قسمت قشلاقی آن و شهرستان‌های فارسان، بروجین، لردگان، الیگودرز، داران و فریدون‌شهر قسمت ییلاقی آن را تشکیل می‌دهند.

بختیاری چهارلنگ از شرق به جاپلق، از شمال به گلپایگان و خوانسار و اصفهان، از جنوب به بختیاری هفت‌لنگ و از غرب به سیلاخور سفلی و لرستان محدود است. نژاد بختیاری‌ها آریایی، مذهبشان شیعه اثنی‌عشری و زبانشان گویش بختیاری چهارلنگ است.

واژه‌های این واژه‌نامه از روستای اُردودر و برخی روستاهای اطراف آن در منطقه پاچه‌لک، از بخش‌های شهرستان الیگودرز و در سه کیلومتری جنوب غربی آن، گردآوری شده است. نگارنده سال‌های متمادی تابستان‌ها به این روستا می‌رفت و با زنان و مردان کهنسال و بی‌سواد و حتی الامکان، شهرنرفته به صحبت می‌نشست و آنچه لازم بود، به‌ویژه اشیا و ابزار رو به زوال کشاورزی و دامداری را گردآوری می‌کرد.

## چند نکته درباره ساختار گویش بختیاری

## الف) زمان افعال

در گویش بختیاری، همچون زبان فارسی، برای ساختن صیغه‌های هر زمان به دو ریشه یا بُن نیاز است: بن مضارع و بن ماضی. بن مضارع برای ساختن مضارع اخباری و مضارع التزامی و بن ماضی برای ساختن مصدر، صفت مفعولی و ماضی مطلق به کار می‌رود:

۱. مصدر. دستور ساخت:  $-an$  + بن ماضی.

مثال:  $xordan \leftarrow xord + an$

$raftan \leftarrow raft + an$

۲. صفت مفعولی. دستور ساخت:  $-e$  + بن ماضی.

مثال:  $xorde \leftarrow xord + e$

۳. مضارع اخباری: شناسه + بن مضارع +  $e-$

مثال برای فعل  $xordan$ :

$e- + xor +$	}	$- om$	می خورم
		$- i$	می خوری
		$- a$	می خورد
		$- im$	می خوریم
		$- it$	می خورید
		$- an$	می خورند

۴. مضارع التزامی: بن مضارع +  $be$

$be- + xor +$	}	$- om$	بخورم
		$- i$	بخوری
		$- a$	بخورد
		$- im$	بخوریم
		$- it$	بخورید
		$- an$	بخورند

۵. ماضی مطلق: شناسه + بن ماضی

$xord +$	}	- om	خوردم
		- i	خوردی
		-	خورد
		- im	خوردیم
		- it	خوردید
		- en	خوردند

۶. ماضی استمراری: ماضی مطلق + e-

$e- + xord$	}	- om	می خوردم
		- i	می خوردی
		-	می خورد
		- im	می خوردیم
		- it	می خوردید
		- en	می خوردند

۷. ماضی نقلی: فعل کمکی از مصدر «استن» + صفت مفعولی

در ماضی نقلی پسوند صفت مفعولی e- به سبب قرار گرفتن دو واکه در کنار یکدیگر

حذف می شود، مانند:  $xorde + oma \rightarrow xordeoma \rightarrow xordoma$

$xord +$	}	- oma $\rightarrow$ xordoma	خورده‌ام
		- ia $\rightarrow$ xordia	خورده‌ای
		- a $\rightarrow$ xorda	خورده است
		- ima $\rightarrow$ xordima	خورده‌ایم
		- ita $\rightarrow$ xordita	خورده‌اید
		- ena $\rightarrow$ xordena	خورده‌اند

۸. ماضی بعید: ماضی فعل *bidan* + صفت مفعولی

xorde +	}	- bidom	خورده بودم
		- bidi	خورده بودی
		- bid	خورده بود
		- bidim	خورده بودیم
		- bidit	خورده بودید
		- biden	خورده بودند

۹. فعل امر: برای صیغه‌های اول شخص جمع و دوم شخص جمع برابر با مضارع التزامی است و صیغه دوم شخص مفرد آن بدین صورت است: بن مضارع + bu / be / bo. مثال: boxor بخور / bezan بزن / bugu بگو. یعنی پیشوند فعل به نخستین واژه بن مضارع بستگی دارد. هم‌چنین برای صیغه امر فعل رفتن هیچ پیشوندی به کار نمی‌رود: row برو. تذکر: برای بیان زمان آینده معمولاً مضارع اخباری به کار می‌رود.

۱۰. برای نفی فعل، به جز زمان مضارع اخباری و ماضی استمراری، همواره پیشوند

- na به کار می‌رود. مثال:

naxorom	نخورم
naxordom	نخوردم
naxordoma	نخورده‌ام
naxorde bidom	نخورده بودم

برای زمان‌های مضارع اخباری و ماضی استمراری پیشوند نفی به صورت ni به کار

می‌رود:

### مضارع اخباری

nixorom	نمی‌خورم
nivinom	نمی‌بینم
nigom	نمی‌گویم
nirrowom/ nirom	نمی‌روم

## ماضی استمراری

<i>nixordom</i>	نمی خوردم
<i>nididom</i>	نمی دیدم
<i>nigoftom</i>	نمی گفتم
<i>niraftom</i>	نمی رفتم

## ب) آواشناسی

برخی از ویژگی‌های آوایی گویش بختیاری در مقایسه با زبان فارسی عبارت‌اند از:

۱. /b/ در میان و پایان بعضی از واژه‌ها به /v/ تبدیل می‌شود.

مثال: کباب *kevâv*، خراب *xerâv*، اریاب *arvâv* و در پایان برخی کلمات به /ow/

تبدیل می‌شود، مثل: آب *ow*، شب *šow*، تب *tow*، لب *low*.

۲. /h/ ساکن در میان کلمه تلفظ نمی‌شود و واکه پیشین آن کشیده می‌شود. مثال:

بهره *ba:ra*، صحرا *sa:ra*، مَهره *mo:ra*، محسن *mo:sen*.

۳. /d/ بعد از /n/ ساکن تلفظ نمی‌شود و /n/ مشدد می‌شود:

مثال: کندن *kannan*، خواندن *xonnan*، کُنْدَر *konnor*.

۴. /ع/، // در میان واژه تلفظ نمی‌شود:

مثال: مُعامله *mâmela*، معاینه *mâyena*، معنی *ma:ni*.

۵. خوشه صامت -st- اگر میان واژه و پیش از واکه قرار گیرد به -ss- تبدیل

می‌شود. مثال: دستم *dassom*، بستم *bassom*، دست‌آموز *dass-âmuz*.

۶. بعضی از مصدرها و فعل‌هایی که در زبان فارسی با *še* شروع می‌شوند، در گویش

بختیاری با *eš* می‌آیند. مثال: شکستن *eškenâdan*، شمردن *ešmârdan*، شنیدن / شِنُفتن

*ešnaftan*، شِکُفتن *eškoftan*، شکافتن *eškâftan*.

## ج) اسم و ضمیر

۱. ضمیر متصل ملکی برای سوم شخص مفرد در گویش بختیاری /-es/ است. مثال:

دستش *dasses*، کتابش *ketâbes*.

۲. علامت جمع اسم *-yal* است. مانند: *zanyal* زنان، *tiyal* چشمان، *barayal* یا صورت مخفف آن *baryel* برّه‌ها، گله برّه، *gowyal* یا *gowyel* گاوها، گله گاو. نشانه دیگر جمع در گویش بختیاری *-un* است که معادل نشانه جمع «ان» در زبان فارسی است.

مثال: *doxterun* دختران، (*bačča + un*) *baččun* بچه‌ها، *mošgun* موش‌ها، *asbun* اسب‌ها.

۳. اسم فاعل: با اضافه شدن پسوند *-un* به آخر بعضی از اسم‌های جمع، اسم فاعل ساخته می‌شود. مثال: *bargelun* بره‌چران، چوپان گله برّه، *gowyelun* گاوچران. ۴. نشانه تصغیر پسوند *-ula* است.

مثال: *mašgula* (*mašg + ula*) مشگ کوچک، *sinula* (*sini + ula*) کوزه در گشاد کوچک، *kizula* (*kiza + ula*) کوزه کوچک آب.

۵. تکواژ */ne/* و */ene/* معادل «را» در فارسی است. مانند: خانه را خریدم *xuna-ne xaridom*، کتاب را خواندم *ketav-ene xonnom*، نامه را نوشتم *kâqez-ene neveštom*.

## ۶. ضمایر اشاره

این	<i>he</i>
او، آن	<i>ho</i>
اینها	<i>inu/henu</i>
آنها	<i>unu/honu</i>

## ۷. ضمایر شخصی منفصل

من	<i>mo</i>
تو	<i>to</i>
او	<i>ho</i>
ما	<i>imâ</i>
شما	<i>isâ</i>
ایشان	<i>unu/honu</i>

## سیاسگزاری

در گردآوری واژه‌های گویش بختیاری چهارلنگ، از شمار کثیری از دوستان و آشنایان اعم از شهری و روستایی، به خصوص روستاییان کم‌سواد و بی‌سواد، زن و مرد و پیر و جوان یاری گرفته‌ام یا از یادداشت‌های آنها بهره برده‌ام. در همین جا از همه آنها که رهین متنتان هستم سپاسگزاری می‌کنم و از خداوند متعال برایشان سلامتی و موفقیت می‌خواهم و برای آنها که در زمان چاپ این اثر روی در نقاب خاک کشیده‌اند از ایزد منان طلب رحمت می‌کنم.

در این جا لازم می‌دانم تعدادی از کسانی را که بیشتر بر من منت روا داشته‌اند نام ببرم و جداگانه سپاسگزاری کنم، از جمله دکتر هوشنگ اعلم که بی‌دریغ مرا راهنمایی کردند و گویشوران بردبار و صمیمی شادروان بی‌بی فردوس شجاع‌پور، شادروان بی‌بی کبری سرلک، شادروان منصور کریمی، بی‌بی سلطنت سرلک، غلامرضا سرلک، عزیزالله سرلک و برادر هنرمندش بهرام سرلک. در پایان، از همسر صبورم اکرم سرلک نیز تشکر می‌کنم که صمیمانه و بی‌چشم‌داشت وقت خود را ساعت‌ها و روزها در اختیار من گذاشت و به‌ویژه، در مورد واژگان مربوط به فعالیت‌های دستی و هنری زنان بختیاری و ابزار مورد استفاده آنها کمال یاری و همفکری را با من نمود.



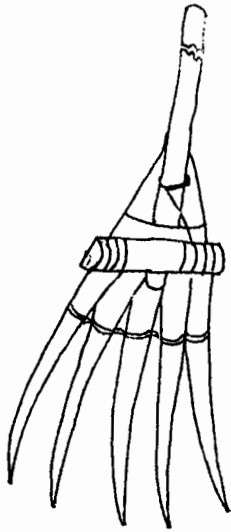


## آ

âder milič	<b>آدر میلیچ</b>	â	آقا < آخسین: آقا حسین >
آدر میلیچ (پرنده‌ای مهاجر به اندازه سار که فقط هنگام رسیدن میوه‌ها دیده می‌شود). نیز ← milič.		âtešak	<b>آتیشک</b> آتیشک (نوعی بیماری پوستی و مقاربتی).
âdom	<b>آدم</b>	âj-o-vâj	<b>آج و واج</b> هاج و واج.
آدم، انسان؛ ۲. نوکر، خدمتکار.		âxor	<b>آخور</b> آخور.
âdomizâd	<b>آدمی‌زاد</b>	âxores čâla	<b>آخرس چاله</b> ۱. آخورش گود است؛ ۲. (کنایی) آدم ثروتمند، ثروتمند.
ârt	<b>آرت</b>	âxon	<b>آخن</b> ۱. آخوند، ۲. معلم مکتب‌خانه.
آرت.		âdâv	<b>آداو</b> آداب و رسوم.
ârt-biz	<b>آرت بیز</b>		
آرت بیز. نیز ← qalvir.			
ârt-sofra	<b>آرت سفره</b>		
سفره خمیر، سفره بزرگ نخی مخصوص زیر خمیر که شبیه به جاجیم بافته می‌شود.			

âzegâr	آزِگار	ârom	آزَم آرام، آهسته.
	پیوسته، تمام، متمادی، ده سال تمام، ده سال متمادی dah sâle âzegâr.	âroma	آزَمَه بوته صیفی جات، <آرْمَه خیار: بوته خیار> بوته خیار ârama xiyâr.
âzeyla	آزِیله	âr-o-bar	آزُو بَر آوردن و بردن (برای جابه جایی چیزی یا رساندن پیامی).
	سرگین خشک شده گاو در صحرا.	âr-o-bar kon	آزُو بَر کُن آور و ببر کن، کسی که با پیمودن فاصله حدود ۱۵ متر میان دو سر دستگاه جاجیم بافی و آوردن و بردن گلوله نخ تارهای آن را برپا می کند.
âzeyla vorcîn	آزِیله وُرچین	âssâra	آساره ستاره.
	سرگین گاو جمع کن (کسی که سرگین خشک شده گاو را برای سوخت از صحرا جمع آوری کند). نیز ← vorcîdan.	âssar	آسَر آستر.
âsemun	آسِمُون	ârus/âris	آزوس / آریس عروس.
	آسمان.	ârusi	آزوسی عروسی.
âsemun-qoromma	آسَمون قُرْمَه	ârisuna	آریسونه عروسانه (هدیه‌ای که به عروس و داماد می دهند).
	آسمان غُرنبه، رعد، تندر.	âzzâ	آزَا کاملاً، تا می شود، تا می توانی. (لباس را) کاملاً بچلان âzzâ beçellun، تا می توانی فریاد بکش âzzâ dâd bezan.
âsemun-godâr	آسَمون گُدار		
	آسمان گُدار (خط انتهایی کوه یا ساختمان که مماس با آسمان است).		
âsemun godâr diyâra	آسَمون گُدار دِیازه		
	آنچه از فراز کوه در نقطه انتهایی کرانه دیده شود.		

ملايم از گاه جدا می سازد).



آشیر / آشین

âš	آش	آش
		آش.
âš-e orruš	آش آروش	آش بلغور گندم پوست کنده.
âš-e poš pâyi	آش پش پایي	آش پشت پا.
âš-e dângu	آش دانگو	آش کم آب حبوبات و بلغور گندم پخته.
âš-e kerf	آش کزف	آش ساده، آش رشته بدون کشک، آش بدون ترشی.
âš-e lââvi	آش لاوی	آش لعاب دار، آش بلغور گندم پوست کنده.
âqâ	آقا	آش و لگ
	پدر، بابا.	آش رشته. نیز ← valg.
âqâ-gappa	آقاگپه (ز)	آشوق
	پدربزرگ. نیز ← gap.	عاشق.
âqoz	آقز	آشوق آویدن
	آغوز (جوشانده اولین شیر دام پس از زایمان به نام زک zek).	عاشق شدن.
âqel	آقل	آشیر / آشین
	۱. آغل، حیاط خانه؛ ۲. عاقل، هوشمند.	غله بر افشان، چندشاخ (ابزار چوبی چنگال مانند که دانه های خرمن کوبیده را با افشاندن در هوا و با استفاده از باد

âlat zarçuva	آلت زرجوو	âqela mâ	آقله ما
	فلفل زردچوبه، ادویه.		هاله دور ماه (به باور مردم هنگامی که ماه هاله دارد باران خواهد بارید).
âxoloq	آخَلَق	âqevat	آقوت
	کت.		عاقبت.
âlešt	آلِشت	âqevat be xeyr	آقوت به خیر
	عوض، اشتباه.		عاقبت به خیر (این عبارت در پاسخ به تعارف‌هایی که به واژه خیر ختم می‌شوند می‌آید). مانند:
âlešt âvidan	آلِشت آویدن	sov be xeyr	صوبه به خیر
	عوض شدن. کفش من با کفش تو عوض شده. orosi mo vâ orosi to âlešt âvida		صبح به خیر.
âlešti	آلِشتی	oqor be xeyr	اقر به خیر
	عوضی، اشتباهی.		سفر به خیر.
âlgolâla	آل گَلالَه	šow be xeyr	شو به خیر
	(کنایی) موی ژولیده دختران و بانوان، کُلاله.		شب به خیر.
âlvâlu	آلوالو	âl	آل
	آلبالو.		آل (نام موجود افسانه‌ای ترسناک).
âlur	آلور	âlâ kerdan	آلاکردن
	زوزه‌گرگ.		وجین کردن.
âlur ennâxtan	آلور اِناختن	âllâ kolang	آلاکلنگ
	زوزه کشیدنِ گرگ.		(حشره‌ای که غالباً در خوشه انگور دیده می‌شود)، کفشدوزک.
âli	آلی	âlat	آلت
	آلو.		فلفل سیاه.

âvâji	آواجی آباجی، خواهر بزرگ‌تر.	âli-berât	آلی برات آل تو را ببرد (نوعی نفرین).
âvâdi	آوادی آبادی، روستا.	âliča	آلیچه آلوچه.
âvi	آوی آبی (رنگ).	âli-zard	آلی زرد آلو زرد.
âvidan	آویدن شدن.	âli-siâ	آلی سیا آلو سیاه.
âvizun âvidan	آویزون آویدن آویزان شدن.	âli - gowja	آلی گوجه آلو گوجه، آلوچه.
âhen	آهن آهن.	âmoxta	آمخته آموخته، عادت کرده.
âhen-rovâ	آهن رُوا آهن رُبا.	âmoxta âvida	آمخته آویده آموخته شده (به کودک یا جانوری اطلاق می‌شود که عادت کرده است کاری را خود انجام دهد).
âhengar	آهنگر آهنگر.	âmorzidan	آمرزیدن آمرزیدن.
âyenna	آینه آینده.	âmu	آمو عمو.
âina	آینه آینه.	âmu-zâ	آموزا عموزاده.
âina-deq	آینه دق ۱. آینه دق؛ ۲. (کنایی) شخص عبوس و ترشرو.		



# الف

ajiv	أَجِيو	ablaq	أَبَلَق
	عجيب.		ابلق، دورنگ (سفید و یک رنگ دیگر).
axta kerdan	أَخْتَه كِرْدَن	otâq	أَتَاق
	اخته کردن، خایه کشیدن.		اتاق.
axya	أَخِيَه	otâq pošti	أَتَاق پُشْتِي (م)
	اخیه، میخ آخور، میله یا قلاب مخصوصی که برای بستن افسار، کنار آخور نصب می‌کنند.		اتاق پشتی، پستو.
o:da-zamun	أَد زَمُون	otâq poština	أَتَاق پَشْتِيْنِه (ز)
	به عهده گرفتن، تعهد کردن		پستو، اتاق پشتی.
<o:da zamun nakerdoma> تمهد	نکرده‌ام <.	ojâq-kur	أَجَاق كُور
			اجاق کور، بدون فرزند، قطع‌النسل.
adav	أَدَو	ejbâri	أَجْبَارِي
	ادب.		خدمت نظام وظیفه، سربازی.
ar	أَر	ajav	أَجَو
	اگر. <ar mo nowvedom> اگر من نیامدم <.		عجب.

حدود سه میلی متر افزایش می‌یابد و بر دوام کفش می‌افزاید.]	arâz	آراز	بُغضِ شدید، گرفتگی گلو به سبب تأثر و گریه بسیار.
araq	آرق	arxa gorda	آرخه‌نُگَرده
	عرق.		مهره‌های ستون فقرات ← gorda.
arqot	آرقت	ardang	آردَنگ
مشک بزرگی از پوست گوساله ۶ تا ۱۲ ماهه برای به هم زدن ماست و گرفتن کره از دوغ.			آردَنگ.
araq-gir	ارق‌گیر	ardangi zeydan	آردَنگی زیدَن
زیرپوش مردانه.			اردنگی زدن، با زانو بر کفل کسی زدن.
araq-gir-e asb	ارق‌گیر اسب	arduâl	آردُووال
نمد زیر زین اسب.			نام سنگی ورقه ورقه و کبودرنگ و بسیار سُست که با فشار دست خرد شود.
arqa	آزقه	arzun	آرزون
ارقه، رند، مگار.			آرزان.
armeni	ارمنی	arz-e hâl	ارزهاال
ارمنی.			عرض حال، شکایت.
arusak	اروسک	arz-e hâl kerdan	ارزهاال کردن
عروسک.			شکایت کردن.
arus-pammai	آروس پَمّه‌ای	orosi	اُرسی
عروسک پنبه‌ای، عروسک پارچه‌ای که آن را از پنبه پُر کنند.			کفش چرمی.
orruš	اُروش	orosi âjdâr	اُرسی آج‌دار
بلغور گندم پوست کنده.			نوعی کفش چرمی [کف آن را کوک‌های بسیار نزدیک به هم با نخ تاییده ضخیم می‌زنند به طوری که قطر تخت کفش



از گَلِ یَک دَر رَفتن	arra kerdan	آرَه کِرَدَن
ez gal-e yak dar raftan		اره کردن.
از هم پاشیدن، از سر هم باز شدن.	arrik	آرِیک
ez modâri		دارنده دندان‌های پیشین درشت و بدنما.
از موداری	ez	إز
نام نوعی بازی.		از.
ezn		إزا
إزن	ezâ	عزا.
إذن، اجازه.		إزا داری
ezn dâdan	ezâ-dâri	عزاداری.
إزن دادن		إزاو
اجازه والدین برای ازدواج دختر.	ezâv	عذاب.
ezn gereftan		إز بار رفتن
إزن گرفتن	ez bâr raftan	سقط شدن جنین.
اجازه گرفتن از والدین دختر برای ازدواج.	ez pošt gereftan	إز پُشت گرفتن
ez now		یک دستی زدن، زیر زبان کسی را کشیدن.
إز نُو	ez tia vassan	از تیه و سَن
از نو، از اول، دوباره.		از چشم افتادن، منفور شدن.
ez var kerdan	ez ri bordan	إز ری بردن
إز وَر کِرَدَن		از رو بردن، روی کسی را کم کردن.
از بر کردن، حفظ کردن.	ez kisom raft	إز کِیْسَم رفت
ezdehâ		از دستم رفت، از دست دادم.
إزدها		
ازدها.		
essâdan		
إسَادَن		
گرفتن، ستدن.		
esâl		
إسَال		
اسهال.		
asb		
إسب		
اسب. تقسیم بندی اسب‌ها از نظر رنگ:		

esban-di	اِسبَن دِی اسفند دود.	asb-e ablaq : اسب دو رنگ. - korand : اسب قرمز کم رنگ.
asbun	اَسبُون اسبان.	~ komit : اسب پیشانی سفید قرمز تیره. ~ kahar : اسب سیاه. ~ nila : اسب سفید.
esbi	اِسبِی سفید.	تقسیم بندی اسب از نظر نژاد و شکل ظاهری.
esbida toxm	اَسبِیدَه تَخْم سفیده تخم مرغ.	asb-e jadrân : اسب جدران، اسب حاج حیدر خانی. ~ jelfa : اسب جلفه.
espârdan	اِسپارْدَن ۱. سپردن، تسلیم کردن؛ ۲. سفارش کردن، دستور دادن. <espârdom jal biyâ>: سفارش کردم زود بیاید.	~ saglui : اسب سگ لوی. ~ šarrâk : اسب شراک. ~ koheilân : اسب گهی لان. ~ manjul : اسب منجول. ~ naždi : اسب نژدی. ~ nasvân : اسب نسوان. ~ vazna : اسب وزنه.
esperza	اِسپِرزَه اِسفِرزَه.	
essexâra	اِسِخارَه استخاره.	esbâr kerdan اِسبار کردن بیل زدن باغ و باغچه. نیز ← bil-esbâr.
assexun	اَسِخُون (ز) استخوان.	esbâv اِسباو اسباب.
ossexun	اَسِخُون (م) استخوان.	asb-downi اَسب دُونِی اسب دوانی.
essekân	اِسِکَان استکان.	esban اِسبَن اسفند.

ešgassan	اِشگَسَن شکستن.	asal	اَسَل عسل.
ešgaft	اِشگفت شکاف کوه، غار.	esm heštan	اسم هِشتن نام‌گذاری کردن.
ešgam	اِشگم شکم.	asavâni	اَسوانی عصبانی.
ešgam-por	اِشگم پُر شکم پر، آبستن.	essehel	اِسِهَل استخر.
ešgam-tella	اِشگم تِلّه کار کردن فقط در ازای غذا.	assiow	اَسِیوو آسیاب آبی.
ešgam rowi	اِشگم رُووی شکم روی، اسهال.	oštor xâr	اَشْتَر خوار نام گیاهی خودرو که استفاده غذایی دارد.
ešgamu	اِشگمُو شکمو، پرخور.	eštevä	اِشْتِوا اشتباه.
ešgenâdan	اِشگِنادَن شکستن.	eškena	اِشکِنه وسیله‌ای شبیه به پیچ‌گوشتی با نوک پهن که برای سوراخ کردن تخت گیوه استفاده می‌شود.
ošlong	اَشلَنگ گیاهی ساقه بلند که ریشه آن را خشک می‌کنند و از پودر آن برای شست‌وشوی گلیم و زیلو استفاده می‌کنند.	ešgâftan	اِشگافتَن شکافتن.
ešmârdan	اِشماردَن شمردن.	ašg	اَشگ اشک.

aftow gereftai	اَفْتُوو گرفته‌ای	ešnâxtan	اِشناختن
	آفتاب گرفتگی، کُسوف.		شناختن.
aftowe-e low-e bun	اَفْتُوو لُوو بُون	ešnaftan	اِشِنَفْتَن
	۱. آفتاب لب بام؛ ۲. (کنایی) کسانی که سال‌های آخر عمر خود را می‌گذرانند.		شنیدن.
aftow nešin	اَفْتُوو نشین	ešniza	اِشِنِيزَه
	هنگام غروب، غروب آفتاب.		عطسه.
aftowwa	اَفْتُووه	ofâq	اَفاق
	آفتابه.		نان لواشی که با شیر پخته شود.
aftowva lagan	اَفْتُووه لَگَن	afâqa	اَفاقَه
	آفتابه لگن (برای شستشوی دست و دهان بعد از خوردن غذا).		درمان، بهبود. <اَفاقَه نیکنه : afâqa nikona : درمان نمی‌کند> اثر درمانی ندارد.
eflij	اِفلیج	eftâr	اِفطار
	فلج.		افطار.
oqor	اَقَر؟	aftow	اَفْتُوو
	کجا می‌روی؟		آفتاب.
oqor be xeir	اَقَر به خیر	aftow zada	اَفْتُوو زَدَه
	اُغور به خیر، سفر به خیر، کجا می‌روی؟		آفتاب زده، گرما زده.
akbir	اَکبیر	aftow zard	اَفْتُوو زَرَد
	بی عرضه.		آفتاب زرد، نزدیک غروب.
akbiri	اَکبیری	aftow - zanun	اَفْتُوو زَنُون
	بی عرضگی، سُستی.		آفتاب زنان، اول صبح.
		aftow - gardun	اَفْتُوو گَرْدُون
			آفتاب گردان.

akke	اَكِه	akke	اَكِه
صوتی برای ابراز غرض یا بیان حالت درونی <اَكِه چه قد حرف اَزَنه> akke čeqad harf ezana : اَكِه			
		چه قدر صحبت می‌کند < چه قدر حرف می‌زند!>	
alaf čar	اَلَف چَر	alaf qalati	اَلَف قَلَتی
بولی که صاحب مرتع بابت چرا می‌گیرد.		عَلَفِ هرز، گیاهان غیر خوراکی.	
alaf-e ri du	اَلَفِ رِی دُو	alaf mâs	اَلَفِ مَاس
عَلَفِ روی دُوغ، پودر سبزی‌ها که به دُوغ اضافه کنند.		سبزی پخته صحرائی مخلوط شده با ماست.	
alaf qalati	اَلَف قَلَتی	alâq	اَلَاک
عَلَفِ هرز، گیاهان غیر خوراکی.		علاج، درمان.	
alaf mâs	اَلَفِ مَاس	elâj	اَلَاک
سبزی پخته صحرائی مخلوط شده با ماست.		علاج، درمان.	
alâq	اَلَاک	ollâr	اَلَاَر
علاج، درمان.		دوغاب آرد (مخلوطی از آرد و آب که پوست گاو یا بز را به مدت دو تا سه هفته برای دباغی در آن اندازند تا بگندد).	
alalmešâi	اَلَالْمَشَاي	alâqa donyâi	اَلَاَقَه دُنْيَاي
۱. اتفاقی؛ ۲. غیر جدی، سرسری.		علاقه دنیایی، ملک، ثروت.	
alam	اَلَم	ellat	اَلَّت
علم، پرچم (تکه پارچه مثلث شکلی به رنگ سبز یا مشکی که بر سر چوب کنند).		۱. علت، سبب؛ ۲. عادت ماهانه بانوان.	
سبز آن روی برخی بام‌ها افراشته می‌شود و همیشگی است، سیاه آن مخصوص عزاداری و موقت است.		alarg	اَلَرگ
		لک لک.	
ellan	اَلْن	alaf	اَلَف
حتماً. <حتماً باید بخوری ellan bâ bexori>.		عَلَف.	

amru	آمَرُو امروز.	alangu	آلَنگُو النگو.
amsâl	آمَسَال امسال.	alvetta	آلَوَتَه البتنه.
amšow	آمَشُوو امشب.	alow	آلُوو ۱. آلوو، شعله آتش؛ ۲. حرارت آتش.
amela	آمِلَه عمله، کارگر ساختمان.	elhit	إِلْهیت لخت، عربان، برهنه.
amun	آمُون امان، طاقت. < amun ezom borida طاقتم را به پایان رسانده >.	elif	إِلِیف قاچ، برش باریک از هر چیز.
amunati	آمُونَتِی اماتی.	amârat	آمَارَت عمارت، بنا، خانه.
ennâxt	إِنَاخت انداخت.	amâla	آمَالَه اماله، تنقیه.
ennâxtan	إِنَاختن انداختن.	amâla kerdan	آمَالَه کِرْدن تنقیه کردن.
enâr	إِنَار آنار.	ambor	آمَبُر انبر.
enâr-zanun	إِنَار زَنُون انار زدن (در شب عروسی هنگامی که عروس را به تخت می‌نشاندند داماد دو عدد انار بالای سر عروس به دیوار می‌زند و سپس کنار او می‌نشیند).	ambor pâ çâla	آمَبُر پَا چَالَه انبر پا چاله (انبری بزرگ با سر پهن).
		ambor vâfur	آمَبُر وَا فُور انبر وافور.

ennâza	اِنَاَزَه	انگیزِ پستون گووی	اندازه.
angir-e pessun gowi			
ennâv	اِنَاو	انگور پستان گاوی، درشت و کشیده شبیه نوک پستان گاو، لطیف و شیرین است.	عَنَاب.
angir-e piš-ras	اِنَجْم	انگیزِ پیش رس	
angir-e piš-ras	anjom	انگور پیش رس (انگوری که پیش از انواع دیگر انگور می رسد و دارای سه گونه تپلی، خلیلی و یاقوتی است).	۱. انجام، پایان؛ ۲. نتیجه مطلوب. >kareš be anjom rasid< کارش به خوبی پایان یافت <.
angir-e tepeli	اِنَجِيل	انگیزِ تپلی	
angir-e tepeli	anjil	انگور تپلی (انگوری با خوشه پر و دانه‌های کاملاً گرد و به هم چسبیده شکرری رنگ).	انجیر.
angir-e tavarza	اِنْدَرُونِي	انگیزِ تَوَرَزَه	
angir-e tavarza	andaruni	انگور تورزه (نوعی انگور به رنگ سفید و دانه‌های درشت با پوست ضخیم و هسته درشت).	(مقابل بیرونی) اندرونی، محل زندگی زنان درخانه، محل پذیرایی از مهمانان زن.
angir-e xalili	اِنْكَبُود	انگیزِ خَلِيلِي	
angir-e xalili	ankabud	انگور خلیلی (انگوری با دانه‌های تقریباً استوانه‌ای شکل و پوست لطیف).	عنکبوت.
angir- raza	اِنْگِلَه	انگیزِ رَزَه	
angir- raza	angela	انگور رزه (انگور ریزی، انگور رویاه).	سر آستین، آستین.
angir-e sâhâvi	اِنْگِير	انگیزِ سَاهاوِي	
angir-e sâhâvi	angir	انگور ساهوای (نوعی انگور با دانه‌های بسیار درشت و قرمز رنگ و پوستی لطیف).	انگور.
	angir-e asgari		انگیزِ اَسْگَرِي
	angir-e asgari		انگور عسگری، لطیف با پوست نازک، بدون هسته. کشمش سبز از این انگور است.

angir-e yâquti	<b>آنگیر یاقوتی</b>	angir-e soheyl-zada	<b>آنگیر سهیل زده</b>
	انگور یاقوتی (نوعی انگور با دانه‌های ریز قرمز رنگ و خوشه‌های پُر).		همان انگور تَوْرزَه است که بر اثر تابش شدید آفتاب قسمتی از دانه‌های آن قهوه‌ای رنگ و طعم آن بسیار شیرین می‌شود.
anahuša	<b>آنه هوشه</b>	angir-e siâ	<b>آنگیر سیا</b>
	سراسیمه، نفس‌زنان، به سرعت و با اشتیاق به سوی چیزی رفتن.		انگور سیاه (دارای دانه‌های درشت و گرد و بعضی بیضی).
	> anahuša owved min-e xuna سراسیمه وارد خانه شد.<	angir-e šira'i	<b>آنگیر شیرهای</b>
annid	<b>آنید</b>		انگور شیرهای (گونه‌ای انگور با دانه‌های گرد، درشت، شفاف، پر آب و پوست کلفت سفیدرنگ که از آن شیر تهیه می‌شود).
	اندود، گل اندود.	angir-e kešmeši	<b>آنگیر کشمشی</b>
annid kerdan	<b>آنید کردن</b>		انگور کشمشی (نوعی انگور سفید مایل به زرد با دانه‌های ریز بدون هسته و پوست دیر هضم)، انگور بی دانه.
	اندود کردن.	angir-e morq-o-jiza	<b>آنگیر مُرق و جیجه</b>
'u	<b>او</b>		انگور مرغ و جوجه (نوعی انگور که خوشه‌های آن دارای تعدادی دانه بسیار درشت با پوست کلفت و تعداد بیشتری دانه بسیار ریز با پوست نازک است).
	او.	angir-e monaqqâ	<b>آنگیر مُنَقَّا</b>
ow	<b>اوو</b>		انگور مُنَقَّا (نوعی انگور سفیدرنگ و بسیار شیرین و لطیف و کمیاب، جز در منطقه و در باغی مخصوص در جای دیگر دیده نشده است. نگارنده).
	آب (واحد آب در کشاورزی سنگ است و آن برابر با مقدار آبی است که سنگ آسیاب را به گردش درآورد. واحدهای کوچک‌تر از سنگ، نیم سنگ و کیز است. کیز نام شیارهای کوچکی است که کشاورز برای هدایت جریان آب در زمین ایجاد می‌کند).	ow âvidan	<b>اوو آویدن</b>
			ذوب شدن، حل شدن. نیز ← towvessan.



ow-borrak	<b>اوو بَرک</b>	avâl-pors	<b>اوال پُرس</b>
	آیدزدک، گُن‌گز (نام حشره‌ای که در زیرزمین و مکان‌های نمناک سوراخ ایجاد می‌کند و باعث می‌شود که آب استخرهای کشاورزی به هدر برود).		احوال‌پرس، کسی که بیش از حد معمول احوال‌پرسی و کنجکاوی کند.
		utowr	<b>اوتوور</b>
			آن‌طور.
ow be ow âvidan	<b>اوو به اوو آویدن</b>	učo/uče	<b>او چو / اوچه</b>
	آب به آب شدن.		آن‌جا.
		urri	<b>اوژی</b>
ow-e bi laqom xorda	<b>اوو بی لَقم خورد</b>		آن‌رو، آن‌طرف.
	۱. بدون افسار آب خورده؛ ۲. (کنایی) شخص بی‌ادب و گستاخ.	ussâ	<b>اوسا</b>
			استاد.
owpâš	<b>اوو پاش</b>	usse	<b>اوسه</b>
	آب پاش.		آن‌وقت.
owpaz	<b>اوو پَز</b>	uqad	<b>او قَد</b>
	آب‌پز.		آن‌قدر.
ow telâkâri	<b>اوو تِلاکاری</b>	ullâ	<b>اولا</b>
	آب طلاکاری.		آن‌طرف.
owjuš	<b>اوو جوش</b>	unu	<b>اونو</b>
	آب جوش.		آنها.
ow xori	<b>اوو خوری</b>	owi	<b>اویی</b>
	آب خوری، لیوان مخصوص نوشیدن آب.		آبی (کشت آبی در برابر دیم).
ow xori	<b>اوو خوری</b>	ow ammâr	<b>اوو اَمّار</b>
	افسارِ اسب، افساری که زبانۀ فلزی ندارد و اسب با آن می‌تواند آب بخورد.		آب‌انبار.

کیسه می‌ریزند. آب خارج شده از این کیسه را ترشابه گویند که آن را نیز برای به‌دست آوردن قره‌قوروت دوباره می‌جوشانند یا در آفتاب تبخیر می‌کنند).	ow xinowva	أوو خینووَه خونابه.
	owdâr	أوودار آبدار.
ow zolâl konak	أوو زَلال کَنک	أوو دَسوو
آب زلال کُنک (نام حشره‌ای که روی آب چشمه و قنات به‌سرعت راه می‌رود).		آبی که هنگام پختن نان کنار دست نان‌پز گذارند تا انگشتان را با آن تر کنند. (برای پختن کلوچه شیر به‌جای آب از دوغ و گل کوشک استفاده کنند). نیز ← gol kowšak
ow zir-e kâ	أوو زیرِکَا	
آب زیرکاه، موذی.		
owsâr	اووسار	أوو دو
	افسار.	آب دوغ.
owšom	أوو شَم	أوو ر
	آویشن.	ابر.
owšur	أوو سُور	أوو رَت
آب شور، شستن با آب.		۱. عورت؛ ۲. زن، دختر (لفظی دلسوزانه).
owšur	أوو سُور	أوو رَفَتَه
گودالی که به سبب ریزش آب به‌وجود آید.		۱. آب رفته؛ ۲. شسته شده.
owqol	أوو قَل	أوو ریت کِرَدن
نام نوعی مرهم زخم که مخلوطی از آرد و آب روغن است (از جوشاندن این مخلوط خمیری به‌دست می‌آید که آن را بر روی زخم می‌گذارند).		پاک کردن پیش از طبخ (کله پاچه)، پَر کندن پرنده بعد از ذبح. نیز ← rit.
	ow-zezzow	أوو زَزوو
		ترشابه دوغ پخته شده (برای تهیه کَشک دوغ را می‌جوشانند و درون

owla koftan	أووله کُفتَن آبله کویدن.	ow-qura	أوو قورَه آب غوره.
owla-ku	أووله کُو آبله کوب، کسی که واکسن آبله می‌زند.	ow-qeylun	أوو قیلون آب قلیان.
owla-morqun	أووله مُرغون آبله مُرغان.	ow-kert'	أوو کِرَف اِسکنه.
ow lilowva	أوو لیلووه چشمی که سیاهی اش کم‌رنگ شود و رو به ناینبایی رود.	ow kašidan	أوو کَشیدَن ۱. آب کشیدن؛ ۲. حمل آب از جایی به جایی دیگر؛ ۳. چرک کردن زخم > i zaxm ow kašida ' این زخم چرک کرده است <.
owmâl kerdan	أوومال کِرَدَن آب شور کردن.	ow gardun	أوو گَرْدون آب گردان (ملاقه‌ای مسی به ظرفیت حدود دو لیتر).
ow-e mešâ	أوو مِشا آب مُشاع (آبی که به سبب بی‌نیازی هرز برود و هرکسی بتواند از آن استفاده کند).	ow gušt	أوو گوشت آب گوشت.
ow-neyda	أوو نَیده آب ندیده، پارچه‌ای که هنوز شسته نشده باشد.	owga	أوو گَه آبگه، پهلوی بدن انسان یا جانور.
owvâr	أوو ار آوار.	owla	أوو له آبله.
owvedan	أوو دَن آمدن.	owla-rey	أوو له ری آبله رو.

owizâr	اوویزار آبی‌زار، کشتزار آبی.	owved-o raft	اوودو زفت آمد و رفت.
awvizun	اوویزون آویزان.	owvedun	اوودون آبادان، آباد. huna owvedun خانه آباد.
owveng	اووونگ آونگ، خوشه‌های انگوری که با ریسمان آویزان کنند.	owv-e dun	اووودون آب دهان ← dun.
a:li	اهلی اهلی. نیز ← mâli.	owveduni	اووودونی آبادانی.
ayâlvâr	ایالوار عیالوار، عائله‌مند.	owverdan	اوووردن آوردن.
ipâ upâ kerdan	ای‌پا او‌پا کردن این‌پا آن‌پا کردن، مردد بودن.	owves	اوووس آبستن.
iĉo/iĉe	ایچو / ایچه این‌جا.	owveki	اووویکی آبکی.
eyd	اید عید.	o:w vah	او‌وه صوتی است برای بیان تعجب <چه قدر گران است: o:w vah ĉeqad geruna>.
eydas udas kerdan	ایدس او‌دس کردن این دست آن دست کردن.	ow hordolong	اوو هردونگ سوپ یا آبگوشتی که دارای آب بسیار باشد.
eyduna	ایدونه عیدانه، عیدی.	owyâr	اوویار آبیار، کسی که زمین را آبیاری کند.
ir	ایر کھیر.	owyâri kerdan	اوویاری کردن آبیاری کردن.

	این طرف ← .lâ	irri	ای رّی
eylâq	ایلاق		این رو، این طرف. (نوعی نفرین) این روت به آن روت بشود <زیر و رو بشوی: irrit be urrit bâ.>
imâ	ایما ما.	eyz eltemâs	ایز اِتماس
			التماس، عجز و لابه.
imun	ایمون ایمان.	eyz owverdan	ایز اوورَدَن
			درمانده کردن، به ستوه آوردن.
inu	اینو ایشان، اینها.	eyzâi	ایزایی
			متلک، سخن نیش دار.
eyna	اینَه (ز) آینه. (م)	izâi dâdan	ایزایی دادَن
			۱. متلک گفتن؛ ۲. سخن نیش دار زدن، اعتراض کردن.
eyv	ایو عیب.	eyzlâva	ایزلاوَه
			عجز و لابه، التماس.
ivâra	ایوازه غروب.	isâ	ایسا (ز)
			شما.
eyvdâr	ایودار عیب دار، معیوب.	ise	ایسه (ز)
			حالا، اکنون. <heyise: همین حالا.>
eyv kerdan	ایوکردن عیب کردن، صدمه دیدن.	iqad	ایقد
			این قدر، این اندازه.
eyvun	ایوون ایوان.	illâ	ایلا



## ب

<p><b>باد ریز</b> bâd riz بادریز، میوه‌ای که خود از درخت بیفتد. نیز ← pâ-daraxti</p>	<p><b>باد</b> bâd باد.</p>
<p><b>باد کپون</b> bâd kapun باد خورک، نام علمی آن: Martinet nori است. پرنده‌ای است سیاه‌رنگ و مهاجر به اندازه‌ی سار با پاهای بسیار کوتاه و بال‌های بزرگ که نمی‌تواند روی زمین بنشیند یا راه برود و اگر به زمین بیفتد نمی‌تواند به پرواز درآید و همیشه خارج از لانه در حال پرواز است. این پرنده با شکار پشه بر فراز کشتزارها تغذیه می‌کند و نمی‌تواند لانه بسازد. زیر سقف و شکاف دیوار لانه می‌گزیند و اگر به موقع مهاجرت نکند و به سبب سرما پشه کم شود از گرسنگی و تشنگی می‌میرد.</p>	<p><b>باد آوودن</b> bâd owvedan باد به پت آویدن bâd be pet âvidan ۱. باد به بینی شدن (در اوائل بهار حیوانات جوانی مانند کره اسب، کره خر و گوساله وقتی از طویله بیرون می‌آیند شادی‌کنان پوزه خود را رو به بالا می‌گیرند و به اطراف می‌دوند) اصطلاحاً گویند: «باد به پت آویده»؛ ۲. (کنایی) جوان جلف و سبک‌سر. <b>باد روه</b> bâd rua بوران، بارش برف به همراه باد.</p>

bâdia بادیه  
بادیه، کاسه بزرگ.

bâr بار  
۱. بار؛ ۲. میوه درخت.

bâr-ardi بار آردی  
به آسیاب بردن گندم برای تهیه آرد.

bâr-ban باربن  
باربند، طناب مخصوص بستن بار گندم و جو و مانند آن (اجزای باربند شامل دو قطعه طناب به نام زیر سار و سر سار و دو حلقه چوبی به نام چمّره است)

bârpâj بارپاج  
نوعی غربال مخصوص بیختن و پاک کردن گندم. نیز ← qalvir.

bârt بارت  
شکل، هیکل؛ <bad-bârt> بی ریخت، زشت. xoš-bârt: خوش ترکیب، زیبا.

bârvan بارون  
۱. باربند؛ ۲. حیاط بزرگی که اسبان را در آن به آخور بندند، انبار غلات و حیوانات.

bârun بارون  
باران.



بادکپون

bâd-e-lu بادلو  
کسی که صورت یا بدنش ورم داشته باشد.

bâd-lila باد لیلّه  
گردباد ← lila.

bâdom بادم  
بادام.

bâdom ta:la بادم تلّه  
بادام تلخه.

bâdomjun بادمجون  
بادنجان.

bâdomak بادمک  
برجستگی بخشی از زبان به اندازه بادام.



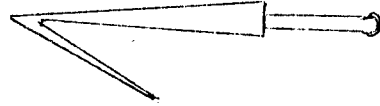
bâzi	<b>بازی</b> بازی.	bârun owvedan	<b>بارون اووَدَن</b> باران آمدن، باران باریدن.
bâzi dâdan	<b>بازی دادن</b> ۱. گول زدن؛ ۲. پذیرفتن کسی در گروه بازی.	bârun-e bâhâra	<b>بارونِ باهازه</b> باران بهاری، رگبار.
bâzi nadâdan	<b>بازی ندادن</b> نپذیرفتن کسی در گروه بازی.	bârun-e qura šurun	<b>بازونِ قوره سُورون</b> بارانِ غوره شوران، بارانی که هنگام غوره چینی بیارد.
bâsâk	<b>باساک</b> دودمان، > bâsâk-es sâf âvid از دودمانش کسی نماند <.	bârhang	<b>بارهنگ</b> بارهنگ.
bâftan	<b>بافتن</b> بافتن.	bârizi	<b>باریزی</b> مخارج غیرنقد عروس که برعهده داماد است.
bâfur	<b>بافور</b> وافور.	bâzenna	<b>بازنه</b> ۱. رقاص؛ ۲. بازنده.
bâfa	<b>بافه</b> بافه (مقدار علوفه یا گندم چیده شده‌ای که نشود با یک دست برداشت).	bâzena	<b>بازنه</b> بادزنه، هواکش.
bâfa gard	<b>بافه گرد</b> بافه گرد (کسی که در صحرا به دروگران چسپق تعارف می‌کند و در مقابل از گندم‌های چیده شده به او می‌دهند).	bâzena tanir	<b>بازنه تنیر</b> هواکش تنور.
bâfa-gir	<b>بافه گیر</b> بافه گیر (وسیله‌ای چوبی که غلات چیده شده و روی هم انباشته را با آن به جای	bâzuvan	<b>بازوون</b> ۱. بازوبند؛ ۲. دعایی که به بازوی جوانان بندند.

دیگر حمل کنند).

&gt;bâl-e piran-om derda : آستین پیراهنم

پاره شده است؛ bâl-e arus-e beger : بازوی

عروس را بگیر &lt;.



bâlâ-xuna

بالاخونه

بالاخانه، اتاق فوقانی.

bâl-per âvidan

بال پر آویدن

آماده شدن جوجه برای پرواز.

بافه گیر

bâq

باق

bâlêšt

بالِشت

بالش.

باغ.

bâq esbâr

باقِ اِسبَار

bâlêšt-e mâr

بالِشتِ مار

بالش مار ← gângelus.

زیر و رو کردن خاک باغ و باغچه با بیلِ

اِسبَار.

bâlenna

بالِنه

پرنده.

bâqâli/bâqela

باقالی / باقله

لوبیا.

bâlun

بالُون

هوایما.

bâqevun

باقِوون

باغبان.

bâvâsil

باواسیل

بواسیر.

bâqi-manna

باقی مَنّه

باقی مانده.

bâhâr

بَاهَار

بهار.

bâk

باک

باک، بیم.

بَاهَارِ شَمَا مُوَارِک

bâk nârom

باک نازم

باک ندارم، نمی ترسم.

bâhâr-e šomâ movârek

بهار شما مبارک، عید شما مبارک.

bâl

بال

۱. بال؛ ۲. آستین؛ ۳. بازو.

beje	بچه	بهار شناس کردن
	صوتی برای دور کردن سگ.	bâhâr mašnâs kerdan
bač	بچ	ظاهر شیء را عوض کردن تا شناخته نشود.
	خشتک شلوار.	
bača	بچه	بهاره
	بچه.	کاشت بهاره، کشتزاری که بذر آن را در بهار پیاشند.
bača ennâxtan	بچه اناختن	bâhâra
	بچه انداختن، سقط کردن جنین.	کاشت بهاره، کشتزاری که بذر آن را در بهار پیاشند.
bačai	بچه‌ای	bâhi
	بچگی.	باهی
bača-xirda	بچه خیرده	
	بچه‌های کوچک، خردسالان.	bâyâr
bača - dâri	بچه‌داری	معیوب > dasses bâyâra : دستش معیوب است <.
	بچه‌داری، نگهداری کردن از بچه‌ها.	betorok
bača-gir	بچه‌گیر	بتروک
	دایه، پرستار بچه.	به آهستگی برو، قدم‌زنان برو ← .torokidan
bača-luti	بچه لوتی	botta
	۱. بچه لوطی، پسر بچه‌ای که همراه مطربان در مجلس عروسی می‌رقصد؛ ۲. جوان جلف.	بوتنه
bača meytav	بچه میتو	botta jâru
	بچه مکتب، کودکی که به مکتب می‌رود.	بوتنه جازو
		بوتنه سفید و بی‌خاری که از آن جاروب درست کنند.
		bejâl
		بجال
		بجو (فعل امر) ← .jâlidan
		bejom
		بجم
		(فعل امر) زودباش، عجله کن ← .jomidan

که این پرنده از زمین صغیری یک دانه گندم خورده است و بنابراین خود را بدتر از همه می‌داند).	boxâri	بُخاری بخاری (جایی در دیوار که در آن آتش افروزند).	
bad tom	بَد تَم بد طعم.	bext	بِخت بیخت.
beder	بِدِر (امر) پاره کن.	baxt	بَخت بخت، اقبال.
bede-raftan	بِد رَفْتَن فرار کردن، در رفتن.	boxtom	بُخْتَم بُهتان، تهمت.
badarqa	بَد رَقَه بدرقه.	boxtom rextan	بُخْتَم رِخْتَن بُهتان زدن، تهمت زدن.
badgel	بَد گِل بدگِل، زشت.	bextan	بِخْتَن بیختن (آرد).
bodu	بُدو ناخالصی کره که هنگام ذوب شدن ته ظرف نشیند. (برای تبدیل کره به روغن اندکی آرد به آن می‌افزایند تا مواد زائد درون آن به همراه آرد ته‌نشین شود.	boxur	بُخور قهوه‌ای.
ba:r	بَر بهر، سهم، قسمت.	bad bada	بَد بَدَه ۱. بلدرچین؛ ۲. نام پرنده‌ای به اندازه گنجشک که زیر شکمش زرد رنگ است. (این پرنده هنگام خواندن، در آغاز دو تا سه بار می‌گوید «بدبده» و سپس اصوات دیگری به آن می‌افزاید. در فرهنگ عامیانه چنین رایج است که این پرنده می‌گوید: "bâd bada bad bada ez mo badtar" "be donya nid" یعنی «بدبده است و از من بدتر در دنیا نیست» و چنین نقل می‌کنند
berr	بِر آلکن، دارای لُکنت زبان.		

berâvar	<b>بِراوَر</b>	borr	<b>بَر</b>
	۱. برابر، هم‌وزن؛ ۲. روبرو، مقابل.		۱. رج (در قالی بافی). نیز ← tap؛ ۲. گروه، دسته.
barâhut	<b>بَراهوت</b>	berâr	<b>بِرار</b>
	بَراهوت، بیابان بی آب و علف.		برادر.
berč	<b>بِرچ</b>	berâr-zâ	<b>بِرار زا</b>
	بِرق، درخشش اشیای صیقلی. <berč ezana برق می‌زند، بَرّاق است.>		برادر زاده.
bard	<b>بَرَد</b>	berâr-zina	<b>بِرار زینه</b>
	سنگ.		برادر زن.
bard-esbid	<b>بَرَد اسبید</b>	berâr gappa	<b>بِرار گَپه</b>
	سنگ سفید.		برادر بزرگ.
bard bâfa kerdan	<b>بَرَد بافه کردن</b>	berâr mâri	<b>بِرار ماری</b>
	۱. سنگ چیدن روی علفه (برای محافظت در برابر باد)؛ ۲. خواستگاری کردن و اذن دختری را گرفتن.		نابرداری، برادر ناتنی.
bard čaqmâq	<b>بَرَد چَقماق</b>	berâr mira	<b>بِرار میره</b>
	سنگ چخماق.		برادر شوهر.
bardâs	<b>بَرَداس</b>	berâr-vâr	<b>بِرار وار</b>
	سنگی که داس را با آن تیز کنند.		برادر وار، برادرانه.
bardeki	<b>بَرَدکی</b>	berârûn	<b>بِرازون</b>
	مقاوم، پرتوان، کارکشته.		برادران.
bard-zâl	<b>بَرَد زال</b>	berârûna	<b>بِرازونه</b>
	سنگ چخماق.		برادرانه.
		berâri	<b>بِراری</b>
			برادری.

barr gereftan	بَرِگرفتن	bard-e gulu	بَرِدِ گولو
	جفت‌گیری کردن گوسفندان.		بام غلتان. نیز ← bun-gelun.
borr-e goš kerdan	بَرِگش کردن	bard-o-berreng	بَرْد و پَرنگ
	بند آمدن باران و پراکنده شدن ابرها.		سنگ‌پرانی.
	<havâ borr-e goš kerd> : باران بند آمده است و آسمان رو به صافی می‌رود.	borres	بَرِس
			برید.
bargel	بَرِگل	borsâq	بَرَساق
	گلّه بَرّه.		بُرَساق (نوعی نان شبیه قطاب که خمیر آن را لقمه‌لقمه در روغن سرخ کنند و پودر قند به آن افزایند).
bargelun	بَرِگلون		
	چوپان گلّه بَرّه.		
bargen	بَرِگین	bereštuk	بَرِشتوک
	پشم بَرّه.		برشتوک، کاجی (سرخ کردن آرد و شکر با روغن فراوان برای زائو). به زنی که تازه وضع حمل کرده، می‌خورانند و او را از خوردن آب منع می‌کنند.
borga	بَرِگه		
	بلندی.		
borga-bun	بَرِگه بون	berešta âvidan	بَرِشته آویدن
	لبه بام، پشت بام.		برشته شدن.
barmim	بَرِمیم	barf owvedan	برف آوودن
	بره موم (صحیح آن بهره موم است. نوعی موم به رنگ یشمی که زنبوران بهره تولید کنند و با آن درزها و شکاف‌کندوی جدید را می‌پوشانند و راه ورود و خروج را به اندازه دلخواه کوچک می‌کنند. این موم بسیار معطر است و نور از آن عبور نمی‌کند).		برف آمدن، برف باریدن.
		barf-tala	برف تلّه
			برف در حال آب شدن. نیز ← tella.
		baraftow	بَرِفتوو
			۱. معنای لغوی «بر آفتاب»؛ ۲. قسمت جنوبی و آفتاب‌گیر کوه.

beriza	پریزه صمغ درختان خودرو و صحرایی.	boruz dâdan	بروز دادن بروز دادن، اعتراف کردن.
beriza - kolxong	پریزه کلخنگ صمغ درخت کلخنگ.	barun	برون بره‌ها.
boz	بُز بُز.	borrowva	برووه بسیار شور.
bozdel	بُزدل بزدل، ترسو.	borra borra	برّه برّه بریده بریده. نیز ← perka perka.
bazerak	بَزرک بزرک، تخم کتان.	bara-sowvâ	برّه سووا بره نوزاد.
bazak	بَزک آرایش.	bara-quč	برّه قوچ بره نریکساله.
boz-e gad	بُزِ گد بز بی شاخ. (مردم لرستان گوشت این بز را نمی‌خورند و برای آن داستانی نقل می‌کنند: در لرستان زیارتگاهی است که متولی آن بز بی گد داشت و مردم شیرش را متبرک می‌دانستند. گفته می‌شود مردی آن بز را دزدید و گوشت آن را خورد و پس از آن عقب‌ب او را گزید و مرد.)	borra-gow	برّه گوو صدای گاو.
		bara-mennâl	برّه منال رها کردن بره‌ها در میان مادرانشان بعد از دوشیدن گوسفندان.
		brijonnan / brijnidan	بریجنن / بریجنیدن
bozun	بُزون بُزها.		برشته کردن.
bezowidan	بزووئیدن لاغر شدن تدریجی، نزار و نحیف شدن.	boridan	بریدن بریدن.

boqčula	بَقْچُولَه بقچه کوچک.	bosor	بَسْر گیاهی خودرو شبیه به تره و دارای پیاز که مصرف خوراکی و پزشکی دارد.
baqdâdi	بَقْدَادِی زائدهٔ پهن انتهای پالان که روی کفل الاغ قرار می‌گیرد.	bassekun	بَسِّکُون تکه پارچهٔ گره زده‌ای که شیء در آن باشد.
baqšidan	بَقَشِیدِن (م) بخشیدن.	basgar	بَسْگَر بندزن.
baq kanna	بَق کَنَه تاول زده.	bassan	بَسِّن بستن.
baqula	بَقُولَه ۱. غنچه (گل یا برگ باز نشده)؛ ۲. شکوفه.	bošqa	بُشَقَه بقچه.
boqiya	بَقِیَه طاقچهٔ کوچکِ درداری که جای نگهداری نان است.	bašqidan	بَشَقِیدِن (ز) بخشیدن.
bak	بَک عنوانی محترمانه. <hassan bak> حسن بک <.	bafâ	بَفَا (ز) وفا.
bok	بَک ۱. مُتکَبِر، خودنما. <bok boki ekona> (مغرورانه) خودنمایی می‌کند <. ۲. قسمت برجستهٔ پشت قاب.	baq	بَق ۱. حباب؛ ۲. تاول.
beger	بِگَر (ز) بگیر.	boq-barri	بَق بَرِّی صدایی که گوسفند نر یا قوچ به هنگام جفت‌گیری از گلو خارج کند.
		baqq-o juš	بَق جُوش خشمگین، عصبانی.



balga	بَلْگَه	bel	بِل
	۱. برگه؛ ۲. نشانهٔ به‌جا مانده از دزد.		بِهَل، بگذار. <bel biyâ bگذار بیاید>
balga ennâxtan	بَلْگَه اِنَاخْتَن	bol	بُل
	نامزد کردن.		پَرش، جَهش.
balga ennâzun	بَلْگَه اِنَازُون	belâ-jevin	بِلَا جَوین
	بله بُرون، نامزدکنان.		زشت، بدترکیب.
balga zardâli	بَلْگَه زَرْدَالِی	belâ-nesvat	بِلَا نِسَوَت
	برگهٔ زردآلو.		بِلانِسبت، دور از شما.
balmak	بَلْمَک	bel-bârik	بِل بَارِیک
	تره‌شاهی آبی، (گیاهی خودرو و آبی‌که مصرف خوراکی و پزشکی دارد).		لاغر، نحیف.
bolan	بَلَن	balbale-guş	بَلْبَلَه گُوش
	بلند، دراز.		نام گیاهی خودرو و خوراکی.
beleng	بِلِنِگ	belezg	بِلِزْگ
	واحد لباس <do beleng levâs دو تکه لباس>.		۱. شعلهٔ باریک آتش؛ ۲. شاخهٔ خشک و بدون انشعاب درخت.
bolanni	بَلَنَنِی	balkam	بَلْکَم
	بلندی.		شاید، بلکه.
ballit	بَلِّیت	bol kannan	بُل کَنَن
	بلوط.		پَریدن <ez ju bol kan از جو پرید>.
	بِلِیویدَن / بِلِیوِسَن	balg	بَلْگ
			برگ.
belividan/belivessan		balg-e mow	بَلْگِ مَوو
	درخشیدن.		برگ مو.

bannom	بَنَّم بدنام.	ba:man	بَمَن بهمن.
bann-e mellâr	بَنِ مِلَّار طنابی که با آن مشگ را به سه پایه ملار یا سقف آویزان کنند.	ban	بَن ۱. بند، ریسمان؛ ۲. سد، بند.
benowš	بِنووش بنفش.	benâr	بِنَار سربالایی، سینه کوه.
banna	بَنَّهُ بنده.	bennâz	بَنَّاَز بینداز.
bo:na	بَنَّهُ بِهانه.	ban ennâz	بَنِ اِنَّاَز بندانداز، مَشاطه.
bo:na-borri	بَنَّهُ بَرِّی رفع بهانه.	ban owvedan	بَنِ اووَدَن بند آمدن.
bo:na gereftan	بَنَّهُ گِرِفْتَن بِهانه گرفتن.	ban be pâ	بَنِ بَه پَا بند به پا (نام نوعی بازی).
boni	بَنِّی پی دیوار یا بنا.	ban be das	بَنِ بَه دَس بند به دست (نام نوعی بازی).
bu	بُو بو.	ban tomun	بَنِ تَمُون بند تنبان.
bu ollâr	بُو اَلَّار بوی اَلَّار، بوی تعفن و گندیدگی ← ollâr.	bonsor	بَنِ سُر بُنِ سِرَخ ← bosor.
bu bu seleymunak	بُو بُو سَلِیْمُونَاک هدهد، شانه به سر، مرغ سلیمان. صدای	ban qonnâq	بَنِ قَنَّاَق بند قنطاق.

buruni	بورونی	این پرنده چنین است: بو بو بو.
	بورانی.	
buruni kedi	بورونی کدی	بوبونک
	بورانی کدو.	بابونه.
bura	بورَه	بووجار
نام نوعی بافتنی که از نخِ پرکِ تابیده مانند جاجیم بافته می‌شود و از آن به‌عنوان سفرهٔ خمیر، توبره، جوال گاه و مانند آن استفاده می‌شود.		بووجار (کسی که با سرند، ریگ و ناخالصی غله و حبوبات را جدا می‌کند).
		بووجاری کردن
		بووجاری کردن، پاک کردن غلات از خاک و خاشاک.
busun	بوسون	بُو چیلیک
	جالیز.	بوی سوختن روغن مانده، بویی که از حرارت دادن ظرف سفالی چرب برخیزد.
busun-pâ	بوسون پا	بودادن
	نگهبان جالیز.	۱. بودادن؛ ۲. برشته کردن، حرارت دادن آرد.
bu kašidan	بوکشیدن	بور
	بوکشیدن.	۱. بور، قهوه‌ای کم‌رنگ؛ ۲. خجالت، شرمساری.
bu kem kemi	بُو کمِ کمی	بور آویدن
۱. بوی ماندگی؛ ۲. بوی چربی فاسد، بوی چربی بدن و لباس.		خجالت کشیدن، شرمنده شدن.
bugan	بُوگن	بُوروز
	بوی گند.	بُروز، ابراز، فاش > buruz nida ابراز نمی‌کند <.
bun	بُون	
	بام، پشت‌بام.	

be tar bassan به تر بَسَن  
 ۱. مدتی زیاد علوفه تازه به چارپایی دادن؛  
 ۲. کسی را با ترکه تنبیه کردن.

be:tar-tar بهتر تر  
 بهترین.

ba:ra بهر (بَرَه)  
 ۱. بهره؛ ۲. گروه زنبوران جوان.

بهره دادن مگس

ba:ra dâdan-e magas  
 کوچ کردن گروه زنبوران جوان با ملکه  
 خود از کندوی مادر به مکان جدید.

be gol nešessan به گل نِشِسَن  
 به گل نشستن، گل کردن درختان میوه.

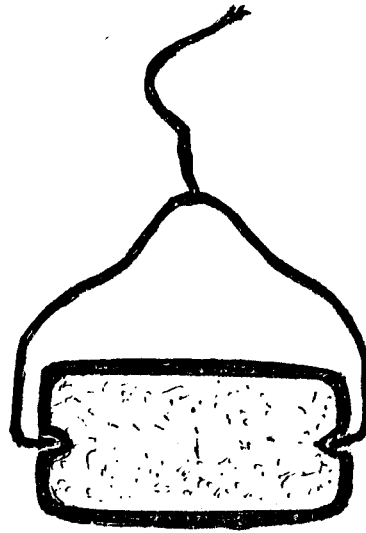
bi elâj بی‌الاج  
 بی‌علاج، درمان‌ناپذیر.

biâvun بیاوون  
 بیابان.

bibâk بی‌باک  
 بی‌باک، ترس.

bibi بی‌بی  
 مادر، مادر بزرگ، عنوانی محترمانه برای  
 بانوان.

bun-gelun بون گِلون  
 بام غلتان.



بون گِلون

bowun بُوُون  
 خانواده پدری عروس.

bowva بُوَوَه  
 پدر.

bowva arra بُوَوَه آرَه  
 ناپدری.

bowva biâmorz بُوَوَه بی‌امرز  
 پدر بی‌امرز، پدر آمرزیده.

be bâr nešessan به بار نِشِسَن  
 محصول دادن، بار دادن.

bištar	بیشتر بیشتر.	beytâl	بیتال بیطار، دام‌پزشک.
bištarina	بیشترین بیشترین، بیشتر.	bix	بیخ بیخ، بُن.
biša	بیشه بیشه.	bix zemin	بیخ زمین هویج ایرانی، زردک.
bi surat kerdan	بی صورت کردن بکارت دوشیزه‌ای را به زور برداشتن.	bidâr âvidan	بیدار آویدن بیدار شدن.
bif/biq	بیف / بیق بوف، جغد.	bidmešk	بیدمشک بیدمشک، گل‌های معطر بید نر بر روی شاخه‌های نازک.
biq	بیق تنها. <teynâ-o biq nešassa 'učo> تنهای تنها نشسته آن‌جا <.	bidan	بیدن بودن.
beyqoš	بیقش قوش.	birun rowi	بیرون رووی بیرون‌روی، اسهال.
bikâra	بیکاره بیکاره، کسی که گاو و ملکی ندارد و منتظر است کاری به او رجوع شود.	biruni	بیرونی بیرونی، محل پذیرایی مهمانان مرد.
bikâra nešin	بیکاره نشین بیکاره نشین (کسی که نه کشاورز باشد و نه مالک و اوائل هر سال منتظر است تا شغلی مانند چوپانی، گاوچرانی یا کار در مزارع به او پیشنهاد شود).	biza	بیزه ویار، میل شدید به خوردن چیزی.
		bis	بیس بیست.
		bis-panji	بیس پنجی بیست و پنجی، ۵ سیر.

bildâr	بیل‌دار	bi-keš	بی‌کش ساکت باش، حرف نزن.
	بیل‌دار (کسی که جوی آبی را لایروبی کند یا جوی آب در زمین بکند).	big	بیگ بزغاله.
bildâr xavar kerdan	بیل‌دار خَورِ کردن	bigun	بیگون بزغاله‌ها.
	خبر کردن بیل‌دار (شب هنگام که همه کشاورزان از صحرا به روستا آمده‌اند، جارچی با صدای بلند به آنها خبر می‌دهد که هریک به نسبت ملک خود، روز بعد کارگرانی را برای لایروبی جوی روستا بفرستند).	bil-esbâr	بیل‌اسبار بیلی که زمین را با آن زیر و رو کنند. به آن «بیل اسپره» هم گویند.

## بیل‌دار دِرِووردَن

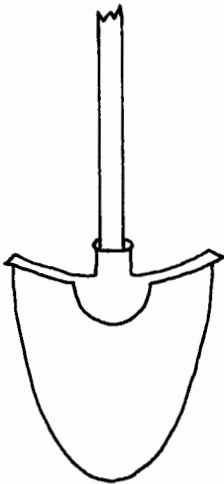
bildâr derowverdan

گرد آمدن کارگران بیل‌دار در مکانی معین تا دسته‌جمعی بر سر کار روند.

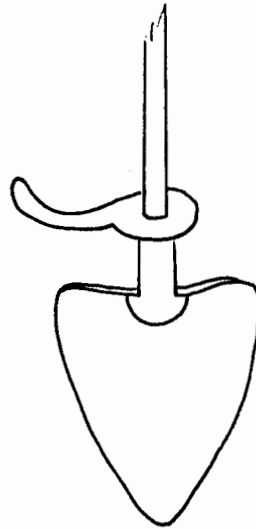
bil kappa

بیل‌کپه

bilparra ←



بیل‌کپه



بیل‌اسبار

bilparra

بیل‌پَرّه

بیل معمولی با کفهٔ پهن.

binia dar	بینیه دَر	bi mi	بی می بدون مو.
	زائده‌ای که به طول لبه یک لنگه از در نصب می‌شود تا لنگه دوم به آن گیر کند و بسته بماند.	bimi	بیمی بومی
beyuna	بیونه بیعانه.	bi nomâz	بی نماز بی نماز (باتویبی که به سبب عادت ماهانه نمی‌تواند نماز بخواند).
biva	بیوه بیوه، زن بی شوهر.	beyni beynollâ	بینی بین الله خدا و کیلی، انصافاً.
beyi	پی عروس.		





## پ

pâ-be-ra	پا به ره	pâ	پا
	پا به راه، آماده حرکت.		۱. پا؛ ۲. واحد مساحت زمین کشاورزی و برابر با $\frac{1}{8}$ جفت گاو.
pâ-be-sen	پا به سن	pâpâ kerdan	پاپا کردن
	پا به سن، پیر، مسن.		پاپاپای معامله کردن.
pâ-be-sen heştan	پا به سن هشتن	pâ ennâz	پا اناز
	پا به سن گذاشتن، روی به پیری گذاشتن، پیر شدن.		پا انداز، هدیه‌ای که از طرف داماد به عروس دهند (هنگامی که عروس را برای به تخت نشاندن می‌برند، او چند بار از رفتن خودداری می‌کند. هر بار هدیه‌ای به او می‌دهند تا به راه خود ادامه دهد و به این هدیه‌ها «پا اناز» گویند).
pâ-be-mâ	پا به ما	pâ-ban	پابن
	پا به ماه، ماه زایمان.		۱. پای‌بند؛ ۲. زنجیری که با آن یک پایا یک دست و یک پای اسبان سرکش را به میخ طویله می‌بندند.
pâ-beyi	پایی		
	ساقدوش عروس (زن میان‌سال، متأهل، دانا و زیرکی که در هر جا همراه عروس است و پس از به حجله رفتن او دستمال زفاف را که نشانه پاکدامنی است برای خانواده عروس می‌برد).		

pâ-čîn	<b>پاچین</b>	pâ-pati	<b>پاپتی</b>
	پاچین، پیراهن بلند چین دار زنانه.		پاپتی، پابرهنه.
pâ-daraxti	<b>پادَرَختی</b>	pâ-pey	<b>پاپی</b>
	پادرختی: میوه‌هایی که به سبب وزش باد، کم قوه بودن زمین و درخت، نوک زدن پرندگان و یا بیش از حد رسیدن میوه پای درخت ریخته باشد.		پاپی، پی‌گیر (در کار)، جویا.
pârč	<b>پارچ</b>	pâ-pič	<b>پاپیچ</b>
	۱. پارچ، تُنگ آب خوری؛ ۲. لیوانِ بزرگ.		پاپیچ (نواری پشمی به پهنای حدود ۷ تا ۱۰ سانتی‌متر و به طول ۱/۵ متر که در زمستان آن را روی پوتین، شلوار یا جوراب تا زانو پیچند).
pârča	<b>پارچه</b>	pâ-taxt	<b>پاتخت</b>
	۱. پارچه، منسوج؛ ۲. واحد شمارش روستا <do pârča âvâdi> دو روستا.		پایتخت.
pârsâl	<b>پارسال</b>	pâ-taxti	<b>پاتختی</b>
	پارسال.		پاتختی (هدیه‌ای که هنگام نشانیدن عروس بر تخت به او دهند).
pâr-sang	<b>پارسنگ</b>	pâ-ča	<b>پاچه</b>
	۱. پارسنگ ترازو؛ ۲. وزن ظرف خالی پیش از ریختن چیزی در آن.		پاچه.
	<b>پارسنگ گرفتن ترازوی</b>	pâča-šowlâr	<b>پاچه شولار</b>
pârsang gereftan-e terâzi			پاچه شلوار.
	برابر کردن دو کفهٔ ترازو با چند تکه سنگ.	pâča-ko	<b>پاچه کُ</b>
pâru	<b>پارو</b>		دامنهٔ کوه.
	پارو.	pâča-lak	<b>پاچه لک</b>
pârina	<b>پارینه</b>		پاچه لک (نام منطقه‌ای در لرستان و بخشی از بربرود).
	پارینه (گاو جوان دوساله).		

pâ-kâr	<b>پاکار</b>	pâzar	<b>پازَر</b>
	دشتیان، مراقبت‌کننده از کشتزار.		پازر (نوعی سنگ قیمتی که با آن تسبیح سازند).
pâgošâ kerdan	<b>پاگشا کردن</b>	pâzen	<b>پازِن</b>
	پاگشا کردن (مهمان کردن عروس و داماد پس از ازدواج).		پازن (بزرگ‌کوهی).
pâ-gira	<b>پاگیره</b>	pâ-sâ	<b>پاسا</b>
	یادداشتی که شامل گفتگوهای اولیه مراسم نامزدی است.		لگدمال.
pâlâš	<b>پالاش</b>	pâsâ kerdan	<b>پاسا کردن</b>
	آبکش.		لگدمال کردن، زیر پا لِه کردن.
pâlâng kerdan	<b>پالنگ کردن</b>	pâsâr	<b>پاسار</b>
	این پا آن پا کردن، درنگ کردن، دیر اقدام کردن.		۱. کنار؛ ۲. پایین.
pâlonnan	<b>پالَنَن</b>	pâsâr-e divâr	<b>پاسار دیوار</b>
	پالودن، از صافی گذراندن.		کنار دیوار، پای دیوار.
pâlun	<b>پالون</b>	pâsidai	<b>پاسیدایی</b>
	پالان.		لکه‌های ناشی از خشکی پوست.
pâlun-duz	<b>پالون دوز</b>	pâšidan	<b>پاشیدن</b>
	پالان دوز.		پاشیدن.
pâ-mâl kerdan	<b>پامال کردن</b>	pâqazqun	<b>پاقرقون</b>
	پایمال کردن.		نام گیاهی خودرو و خوراکی.
pâ-vorčîn	<b>پاورچین</b>	pâk	<b>پاک</b>
	پاورچین، راه رفتن آرام و بی صدا.		۱. پاک؛ ۲. تمام، همه. < pâk xordesun >
			تمامش را خورد < >.

pettu	پتو دارندهٔ بینیِ بزرگ.	pâyenna	پاینه ۱. نگهبان؛ ۲. کسی که دیگری را زیر نظر داشته باشد.
pati	پتی برهنه، خالی. <دست خالی das-pati، پا برهنه pâ-pati>.	pâya	پایه تپاله (سرگین چهارپایان را در قالب‌های بیضی شکل پهن خشک کنند و به‌عنوان سوخت در زمستان به مصرف رسانند).
paş kerdan	پخش کردن پخش کردن، پراکندن.	pâidan	پاییدن پاییدن.
par	پر ۱. پر؛ ۲. برگ <par-e-mow برگِ مو>.	pâiz	پاییز پاییز.
perâz	پراز ذرات کرک و پشم معلق در هوا، ذرات پراکندهٔ خاکستر گاه و بوته و مانند آن در هوا.	pâiz xavar-kon	پاییز خورکن قاصدک.
perâş perâş	پراش پراش تکه تکه، ریز ریز؛ <کاسه چینی افتاد ریز ریز شد kâsa çini oftâd perâş perâş âvid>.	pâiza	پاییزه پاییزه، کِستی که تخم آن را در پاییز افکنند.
perperuk	پرپروک پروانه.	pet	پت بینی.
perpit	پرپیت جان‌کندن جانور پس از ذبح.	petela	پتله بلغور گندم پخته.
pertâl	پرتال وسایل مختصر و کم ارزش خانه.	pet-natilišida	پت نتیلیشیده ۱. بینی پاره نشده (معمولاً نرمهٔ بینی الاغ نر را در سن بلوغ شکاف می‌دهند تا به هنگام حمل بار سنگین راحت‌تر نفس

parčak	پَرچَک پَرچَک (قطعهٔ مربع شکل پنیر).	pert âvidan	پَرت آویدن پَرت شدن.
perč-ku	پَرچِکُو وسیله‌ای چوبی چکش‌مانند: پَرچ‌ها را خیس می‌کنند، سپس با پَرچ‌کُو، کوبند تا نرم شود ← perč.	por-tâ-pik	پُرتا پیک پُرتا یا خالی (نام نوعی بازی).
por-čena	پُرتچنه ۱. پُرتچانه، پَرحرف؛ ۲. یاوه‌گو.	pert kerdan	پَرت کِردن پَرت کردن، دور انداختن.
parčîn	پَرچین پَرچین، شاخه‌ها و بوته‌های خاردار روی لبهٔ دیوارِ باغ.	pertonnan	پُرتنن پوساندن.
per dâdan	پَر دَادَن پرواز دادن.	parti	پَرتی تیرک روی تیرهای اصلی در سقف خانه. ← (تصویر) چگار.
parda-pi-mâli	پَرده پی مالی رفع و رجوع کردن، سر و ته قضیه را به هم آوردن.	perr-etiâ	پَرتیا ۱. نگاه سریع؛ ۲. نیم نگاه.
por-ri	پُری پرو، جسور.	pertidan	پَرتیدن پوسیدن.
porzok	پُزُک جسور، گستاخ.	perč	پَرچ ۱. نوعی گیاه آبزی شبیه به نی با ساقهٔ باریک بدون بند، آن را کوبند تا نرم شود و از آن طناب، گاله و زیرانداز بافند؛ ۲. (کنایی) موی سر (مُؤدبانه نیست).
por-zala	پُزَلَه پَر زهره، پَر جرأت.	perč esbid	پَرچ اسپید ۱. سفید موی؛ ۲. (کنایی) نادان.

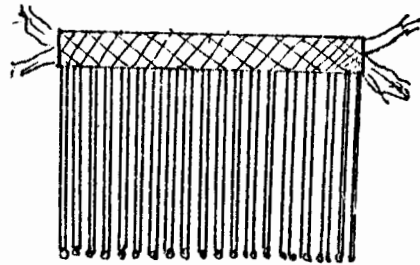
park heštan	پَرک هِشتَن	perzonnan	پَرزَنَن
	کسی را به بهانه‌ای از خود راندن.		ساییدن چیزی میان دو انگشت یا کف دست‌ها.
	<parke-se bel ردش کن برود>.		
porkep	پَرکِپ	perzula	پَرزُولَه
	اندازه، کیپ، لباس یا کفشی که اندازه‌اش دقیق باشد.		تکه‌های ریز خمیر که به جوجه و مرغ دهند.
perkeli	پَرکِلی	pors	پَرَس
	تکه‌ای از طناب، یک تکه ریسمان.		مجلس سوگواری.
perka perka	پَرکَه پَرکَه	pors gereftan	پَرَس گِرِفْتَن
	بریده بریده، لخته شده.		برگزار کردن مجلس سوگواری همراه با ناهار یا شام.
parr-e mow	پَر مَوو	porsidan	پَرَسِیدَن
	برگ مو.		پرسیدن.
perronan	پَرَنَن	parassidan	پَرَسِیدَن
	۱. پراندن پرنده؛ ۲. پراندن اسب از مانع.		پرستیدن.
perrenna	پَرَنَه	perreš	پَرَش
	پرنده.		پرش.
perrenna-vo čerrenna	پَرَنَه و چَرَنَه	perešqa	پَرَشَقَه
	پرنده و چرنده.		جرقه آتش زغال.
pernidan	پَرَنِیدَن	park	پَرک
	پراندن، پراندن.		نخ پرک (نخ پنبه‌ای تابیده به ضخامت یک میلیمتر).
parru	پَرُو		
	۱. تکه پارچه کهنه؛ ۲. وصله.		

pas ennâxtan	پس اناختن	parru kerdan	پَرَوِ کَرْدَن وصله کردن.
	۱. پس انداز کردن؛ ۲. صاحب فرزند شدن <do baja pas ennâxta> صاحب دو فرزند شده <.	parvâr	پَرَوَار پروار، فربه.
pas-ennâz	پس اناز	parvâr bassan	پَرَوَار بَسَن پروار بستن، فربه کردن گوسفندان در طوبله در طول زمستان.
pasâsil	پساسیل	peronnan	پَرَوَنَن پرانیدن.
	بره دو ساله.	parra čunevarg	پَرَه چُونَوَرگ ← (تصویر) چونورگ.
pas-pariru	پس پریرو	perrid	پَرِید پَرید.
	پس پریروز، سه روز پیش.	perridan	پَرِیدَن پریدن.
pas-parišow	پس پَرِشوو	pari-ru	پَرِیرو پریروز.
	پس پریشب، سه شب پیش.	pa:riz	پَرِیز پرهیز.
pas-paseki raftan	پس پَسِکی رَفْتَن	pari-šow	پَرِشوو پریشب.
	عقب عقب رفتن.	pazâ	پَزَا پزا، زودپز.
pas-pirâr-sâl	پس پیرارسال		
	پس پیرارسال، سه سال پیش.		
pastu	پَسْتو		
	پستو، صندوق خانه.		
pas-čun	پس چون		
	(تصویر) چونورگ.		
pas-sovâ	پس سُوا		
	پس فردا.		

pešt	پِشت پِشت، صوتی برای دور کردن گربه.	pas-sovâ-sow	پس سُوا سُوو پس فردا صبح.
poštâ-pošt raftan	پُشنا پُشت رَفتن عقب عقب رفتن.	pas-sovâ-šow	پس سُوا شُوو پس فردا شب.
pošt-ezrâ	پُشت اِزرا لجهاز، یکدنده.	pasoft	پَسفت پس انداز، ذخیره.
poš-piz	پُش پیز چوبی که در دستگاه جاجیم بافی بعد از پیز قرار گیرد ← piz.	pas-qam zadan	پَسقم زَدَن رفتن در راهی و ناگهان برگشتن، فاصله معینی را قدم زدن و برگشتن.
poš-teki	پُش تِکی مُتکا، پستی.	pas-manna	پس مَنه پس مانده.
poš-mâza	پُش مازَه فيله، گوشت پُشت راسته.	pasan	پَسَن پسند.
pošta ennâxtan	پُشته اِنَاختَن ریزش مجرای قنات، ریزش دهانه قنات، ریزش سقف، فاقد تیر.	pas-no:ri	پس نِری فرزند دوم ← no:ri.
poš-čun	پُش چُون ← (تصویر) چونورگ.	pesonnan	پَسَنَن جفت‌گیری کردن پرندگان.
piš-čun	پیش چُون ← (تصویر) چونورگ.	pasannidan	پَسَنیدَن پسندیدن.
poš-ri kerdan	پُش ری کِرْدَن پشت و رو کردن.	pessun	پَسُون پستان.
		pasin	پَسین عصر، نزدیک غروب.



pašqa sagunaki	پَشَقَه سَگُونِکِی	poš-sar-var-ri	پُش سَر وَرِی
	پشه سگی، نوعی مگس که در بن کرک‌های پوست سگ زندگی می‌کند و از خون او تغذیه می‌کند.		پشتِ سر و پیشِ رو.
pašqa kura	پَشَقَه کُورَه	poš-sar-var-ri nâra	پُش سَر وَرِی نَارَه
	پشه کوره، پشه خاکی.		دورویی و دورنگی ندارد.
pešk	پَشک	poš-sar-e-yak	پُش سَرِیک
	پشک (نام نوعی قرعه کشی).		پشتِ سرِ هم، پی در پی.
poš-kart	پُش کَرَت	pošqâv	پُشقاو
	فاصله بین دو کرت یا دو باغچه.		بشقاب.
pešk kerdan	پَشک کِرَدَن	pašqa	پَشَقَه
	پشک انداختن، قرعه کشی کردن.		مگس، پشه.
pešgel	پَشگِل	pašqa perrun	پَشَقَه پَرُون
	پشگل.		پشه پران، نوار یا تسمه پهنی که رشته‌های باریک نخ‌ی یا چرمی بسیار از آن آویزان است که به پیشانی اسب بندند تا با آن پشه‌های نشسته بر صورتش را بپرانند.
pešga	پَشگَه		
	لیفه تنبان.		
pašm	پَشَم		
	پشم.		
pešom	پَشَم		
	ورم، آماس.		
pašmâlu	پَشمالو		
	پشمالو، مودار، پُرمو.		



پَشَقَه پَرُون

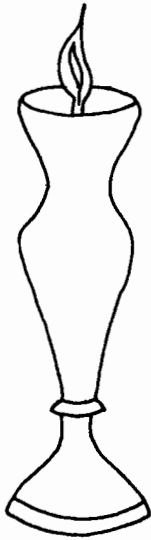
pokidan	پَکیدن	pešom kerdan	پِشَم کردن ورم کردن.
	۱. ترکیدن، منفجر شدن؛ ۲. باز شدن غنچه گل.	pešni	پِشَنی پیشانی.
pega	پَگه	pešni bolan	پِشَنی بَلَن ۱. پیشانی بلند؛ ۲. (مجازی) خوش اقبال.
	پگاه، بامداد.	pof	پُف ۱. جگر سفید، ریه؛ ۲. پف.
pel	پِل	pof kerdan	پُف کردن ۱. فوت کردن، دمیدن هوا از دهان؛ ۲. ورم کردن، حجیم شدن.
	گاو نر جوانی که برای جفت‌گیری از آن استفاده شود.	paqar	پَقَر سرگین اسب و خر.
pa:lâ	پَلا	pek	پِک ۱. پُتک؛ ۲. برجسته، مُحدَّب. > pešnis pekka پیشانی‌اش برجسته است <.
	نوعی کفش.		
pallâ-pal raftan	پَلّاپِل رفتن	pakar	پَکَر افسرده.
	تِلوتِلو خوردن، تعادل خود را از دست دادن.	pokoli	پُکلی برجسته.
pellâr	پَلّار	pek-o-sennun	پِک و سِنُون پتک و سندان.
	شاخه انگور.		
pellâr kerdan	پَلّار کردن		
	چیدن شاخه‌های کوچک به‌جا مانده انگور پس از پایان انگورچینی.		
pal bordan	پَل بُردن		
	تعادل خود را در راه رفتن از دست دادن.		
pelešt	پِلِشت		
	پلشت، کثیف، چرکین.		

pala	پَلَه	polofidan	پَلْفیدن
۱. اشتباهی، عرضی؛ ۲. مانع جلوی آب جوی، سدّ کوچک در مسیر آب کشاورزی.		ایجاد شدن شکاف ناگهانی در مخزن و بیرون ریختن محتویات آن.	
pala bassan	پَلَه بَسَن	pelqâr	پَلقار
جلوی جریان آب را بستن، مسیر آب را با مانعی تغییر دادن.		xarmen taš gereft dia be pelqâr niâ > خرمن آتش گرفت و دیگر مهار نمی شود <.	اختیار، کنترل.
pala-banni	پَلَه بَنی	poloqidan	پَلْقیدن
تقسیم‌بندی آب کشاورزی روی زمین.		بیرون زدن هر چیز از جای خود مانند بیرون آمدن چشم از حدقه یا مفصل از زانو.	
pala kerdan	پَلَه کَردن	pelekonnan	پَلِکَنَن
تپق زدن، اشتباه گفتن. <zunom pala kerd > اشتباه گفتم < از زبانم پرید.		آلوده کردن، چیزی را به گل و لای یا مایعی رنگین آلودن.	
pa:li	پَلی	pellekun	پَلِکُون
	پهلو، کنار.	پَلِکان.	
pelita	پَلیتَه	pelegâ	پَلِگَا
	فتیله.	گاو جوان زیر چهار سال.	
pelîš-peliš	پَلیش پَلیش	palmâčča	پَلَمَچَه
پارچه‌ای که به صورت راه‌های موازی پاره شده باشد.		پنجه، انگشتان و کف دست.	
pamma	پَمَه	palang-pisa	پَلَنگ پِیسَه
	پنبه.	سیاه و سفید.	
pamma toxm	پَمَه تخم	pelow	پَلَو
	پنبه تخم.	پَلو.	

	دیگر حجمش زیاد شده و بیرون نیاید.	pamma zan	پَمَه زن پنبه زن، حلاج.
pa:ni	پَنی پهنا، عرض.	penn	پِن مخرج بیرون آمده حیوان یا انسان.
panir	پَنِیر پنیر.	pen-piliq	پِن پِلیق امعا و احشای بیرون زده هر جانور.
pu	پُو بود.	panjâi	پَنجایی پنجاه (= ۱۰ سیر).
pup	پُوپ ۱. تاج سر مرغ و خروس؛ ۲. پرها تاج مانند روی سر پرندگان.	panjelham	پَنجِلِهَم پنج الحمد، نام پنج سوره قرآن که با الحمد شروع می شود و در مکتب خانه به کودکان می آموزند.
pup kowa	پوپ کووه نام نوعی بیماری کشنده ویژه مرغ و خروس که نشانه ظاهری آن کبودی تاجک آنهاست.	ponza	پُنزَه پانزده.
puridan	پُوریدَن جا افتادن، در جای خود قرار گرفتن.	pangâl/panga	پَنگال / پَنگه جنگال، پنجه، پنج انگشت.
puz	پوز پوزه.	pengeridan	پَنگِریدَن پراکنده شدن، منتشر شدن، پر شدن فضایی از گاز یا آب. <bu naft pengerida be otâq> اتاق پر از بوی نفت شده است. <ow pengerida be gong> مجرای آب پر شده و راه خروج ندارد.
powz	پُووز هر چیز که با مختصر فشاری پودر شود.		
powzâr	پوووزار کفش، پای افزار.	pennomidan	پَنمیدَن بسیار ورم کردن؛ شیئی که درون شیء

pey	پی	puz-ban	پوز بن
	۱. رد پا؛ ۲. رگِ پشتِ پا؛ ۳. پایه بنا.		پوزه‌بند، تور نخی با سوراخ‌های درشت که هنگام خرمن‌کوبی به پوزه‌گاو بندند.
pi	پی	puzxan	پُوزخَن
	پیه، چربی.		پوزخند.
piâ	پیا	pus	پُوس
	مرد.		پوست.
piâz	پیاز	pusin	پُوسین
	پیاز.		پوستین.
piâ-kâri	پیا، کاری	pusin-duz	پُوسین دُوز
	۱. مرد کوشا؛ ۲. مرد ورزیده.		پوستین دوز.
piâla	پیالَه	puš	پُوش
	کاسه کوچک.		طبقه <دوپوش> دو طبقه <.
piâla-pošqâv	پیاله پُشقاو	pušen	پُوشِن
	استکان نعلبکی.		پوشاک، لباس.
piowun	پیوون	pušidan	پُوشیدَن
	مردان.		۱. پوشیدن لباس؛ ۲. پیش کردن در خانه.
pit	پیت	pohol	پُهل
	پیچ و تاب.		پل.
pit oftâdan	پیت افتادن	pehen	پِهِن
	تاب افتادن، پیچ افتادن.		پهن، سرگین اسب و الاغ.
pit owver dan	پیت او وردن	pahan	پَهَن
	از درد به خود پیچیدن.		پهن.

piza	پیزه غیبت، بدگویی.	pit-piti	پیت پیتی تاب‌دار.
piza kerdan	پیزه کردن غیبت کردن.	pit xordan	پیت خوردن پیچ افتادن، گره خوردن.
pizi	پیزی پیزی.	pit vassan	پیت و سن پیچ و تاب به نخ یا طناب افتادن.
pis	پیس ۱. نجس؛ ۲. بی عرضه، شل و بی حال.	pič-pičak	پیچ پیچک پیچک.
pisuz	پی سوز پیه سوز.	pičonnan	پیچنن پیچانیدن.
		pičnidan	پیچنیدن پیچاندن.
		pirâr-sâl	پیرارسال دو سال پیش.
		piran	پیرن پیراهن ← juva/jomma.
		piz	پیز نام قسمتی از دستگاه بافندگی جاجیم که پود را از میان تارها می‌گذراند.
		piz-e-pâ	پیز پا ساق پا.
pisa	پیسسه سیاه و سفید.	pizeru	پیزرو سخن چین.



پی سوز

peyqammar	پیغمَر پیغمبر.	pisidan	پیسیدن پوسیدن.
piqqa	پیقه چرک درون جوش یا دَمَل.	piš	پیش بوتۀ صحرائی، هیزم.
pik	پیک خالی، تهی.	piš ez pega	پیش از پگه ۱. صبح خیلی زود؛ ۲. دادن خبری پیش از دیگران ← pega.
peykol	پی‌کل ۱. نام خاری چهار تیغ که یکی از تیغ‌های آن همواره رو به بالاست؛ ۲. تخم خارخسک.	piš čun	پیش چون ← čunerarg.
pil	پیل ۱. سِوج؛ ۲. یک‌دنده، خودرأی؛ ۳. پول.	pišezâ	پیشه‌زا پیش‌زا، فرزندی که متعلق به همسر قبلی باشد.
pildâr	پیلدار پولداری.	piškaš	پیشکش پشکش.
pilak	پیلک پولک، فلس.	piškaši	پیشکشی پشکشی، هدیه، تعارفی.
pilonnan	پیلنن چشم‌غره رفتن.	pift	پیفت سبک، پوسیده، اسفنجی.
pilnidan	پیلنیدن چشم‌غره رفتن.	piftaki	پیفتکی کم دوام، پوک.
pila	پيله غلاف دانه‌های نخود و لوییا و امثال آن.	peyqom	پیغم پیغام.

peymuna	پیمونه پیمانه.	pila-dennun	پيله دِنون پيله دندان، تورم بخشی از صورت به سبب چرک کردن دندان.
pina	پینه پونه.	pila kerdan	پيله کردن ۱. ورم کردن لثه دندان؛ ۲. لج کردن؛ ۳. ظهور دانه حبوبات درون پيله، سفت شدن دانه حبوبات درون پيله.
pina bassan	پینه بَسَن پینه بستن.		
pina čarva	پینه چَرَوَه پونه‌ای که زیاد رشد کرده و خوردنی نیست.	pilita	پیلیته فتیله.
pina-duz	پینه دوز پینه دوز.	peymonnan	پیمَنَن پیمانه کردن.

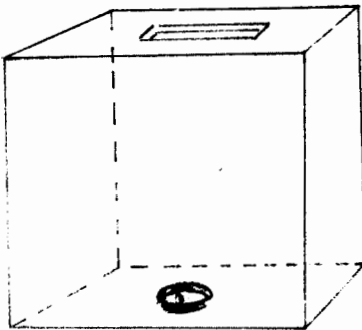


# ت

tâpu

تاپو

تاپو، مخزن گلی مخصوص ذخیره سازی آرد و غلات به شکل مکعب یا مکعب مستطیل دارای چهار سطح جانبی و دو سطح زیرین و زبرین از کاهگل به قطر ۲ تا ۳ سانتیمتر ساخته می شود. سوراخ بزرگی در بالا برای ریختن آرد یا غلات و سوراخ کوچکی در پایین یکی از سطوح جانبی برای خارج کردن.



تاپو

tâ

تا

لنگه، نظیر، مانند. tâ nâra همتا ندارد، لنگه ندارد.

tâuna

تااونه

گراز نرقوی هیکل، خوک نر درشت هیکل.

tâ-ise

تا ایسه

تا حالا.

tâ-bâr

تا بار

نصف بار (حبوبات و غلات و هر چیز دیگر)، نیمه بار.

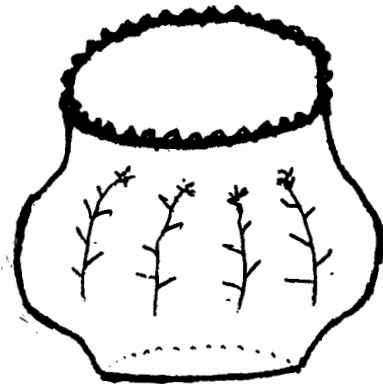
tâ-bâri

تا باری

۱. نابرابری؛ ۲. (کنایی) سختی، دشواری.  
> dars nixuna xos be tâbâris eniša< درس نمی خواند، صدمه اش به خودش می رسد.<

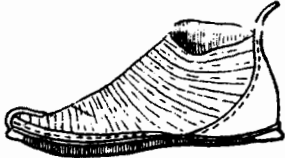
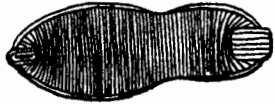
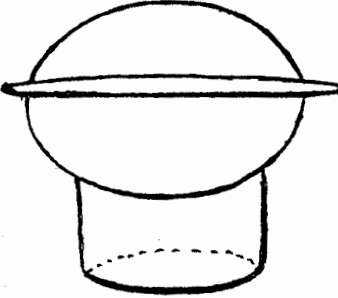
târof	تازَف	tâpula	تا پوله
	تعارف.		تا پوی کوچک.
târof-e sar asbi	تازَفِ سَرِ آسَبی	tâ ta	تاته
	تعارف سراسبی، غیرجدی.		تا انتها.
târofi	تازَفی	tâta	تاته
	تعارفی، هدیه.		عمو.
târonnan	تازَنَن	tâtezâ	تاته‌زا
	تارانندن، دور کردن.		عموزاده.
tâza	تازَه	tâtilak	تاتیلک
	تازه.		نام نوعی سم، مخصوص کشتن مار.
tâza-zâ	تازَه‌زا	tâča-šalvâr	تاچه شلوار
	تازه‌زا.		پاچه شلوار.
tâza-arus	تازَه آروس	tâča-hur	تاچه هور
	تازه عروس.		یک بخش از دو بخش هور ← hur.
tâzi	تازی	tâxt	تاخت
	تازی، سگ شکاری.		تاخت، دویدن اسب.
tâs	تاس	târ	تار
	تاس، کاسه بزرگ.		تار (افزار موسیقی).
tâs-taku	تاس تَکو	târat	تازت
	شیون به همراه خوانندن اشعاری برای شخص مرده.		طهارت.
tâs-xošk	تاس خَشک	târ tommak	تار تَمک
	نوعی نان ضخیم و خشک شبیه نان قندی		تار و تنبک.

tâfta	تافتّه	بدون شیرینی.
	تافتّه، نوعی پارچه ابریشمی دست باف.	
tâf zadan	تاف زدن (م)	تاس کِواو
	به شدت جوشیدن. >ow tâf ezana: آب به شدت می جوشد <.	تاس کباب.
tâf zeydan	تاف زیدن (ز)	تاسگه
	تاف زدن، به شدت جوشیدن.	زیر شکم.
tâq	تاق	تاسنن
	۱. سقف. >tâq-e xuna tokka ekona: سقف خانه چکه می کند <؛ ۲. باز. >dar-e bel tâq: در را باز بگذار <؛ ۳. بدون پوشش. >sar-ese bel tâq araq kerda: سرش را باز بگذار عرق کرده <.	خفه کردن، فشردن گلو به قصد خفه کردن.
tâsnidan	تاسنیدن (ز)	تاس همم
	خفه کردن.	تاس حمام، ظرف مخصوص ریختن آب بر سر و بدن.
tâkmâla joft	تا کماله جفت	
	نام نوعی بازی، تک یا جفت.	
tâl	تال	
	تار.	
tâlâ	تالا	
	تا حالا.	
tâlâ-moš	تالامشت	
	مقدار غله‌ای که در یک مشت بگنجد.	
tâl-e dešga	تال دِشگه	تاس همم
	تارِ نخ کوک ← dešga.	
tâšidan	تاشیدن	
	تراشیدن.	



تاس همم

taptil	تَپ تیل بچه‌ها.	täl-e mi	نال می تار مو.
tapelâ riš	تَپلاریش ۱. کسی را دسته‌جمعی کتک زدن؛ ۲. نوعی بازی که در آن چند نفر یک نفر را به شوخی بزنند.	tâlevi	تالوی طالبی (میوه).
taponnan	تَپَنَن تپانیدن، تپانندن.	tâvut	تاووت تابوت.
tepeni	تَپینی تشکچه‌ای که پنبه یا پشم درون آن به هم فشرده و سفت شده باشد.	tap	تپ رَج (در قالی بافی).
tappa	تَپّه تپه.	tapâla	تَپالّه تاپاله، سرگین گاو.
tapidan	تَپیدَن ۱. با فشار خود را در جمعی جای دادن؛ ۲. از شکاف کوچکی خود را به زحمت گذراندن.	tap-tapu	تَپ تپو بختک، کابوس، نوعی نارسایی قلبی و مغزی (در فرهنگ عامیانه نام موجودی است که در خواب به سراغ آدمی می‌آید و جزء جزء بدنش را روی جزء به جزء بدن انسان می‌اندازد. به دلیل سنگینی وزن او انسان در حالت خواب قادر به هیچ‌گونه حرکتی نیست. گویند اگر کسی بتواند گلوبند او را در این حالت بگیرد و پاره کند او را برای همیشه مطیع خود خواهد کرد و گردن‌بند گران‌قیمت او را نیز به دست خواهد آورد).
tajrova	تَجرَوّه تجربه.		
taxt	تَخت ۱. جای صاف و هموار؛ ۲. کرسی یا نیمکتی که عروس را بر آن نشانند.		
taxta	تَختّه ۱. تخته چوب؛ ۲. بخشی از زمین یا باغ		

toxm vannan	تُخْم وَنَن	کرت بندی یا قسمت بندی شده.
	← toxm ennâxtan	
toxma	تُخْمَه	تخت بنه
۱. تخمه (دانه خربزه و هندوانه)؛ ۲. نژاد، گونه.		بخشی از خرمن کوب که روی آن می‌نشینند ← (تصویر) چونورگ.
toxm heştan	تُخْم هِشْتَن	تخسیر
	تخم گذاشتن.	تقصیر.
toxmi	تُخْمِی	تَخ گیوه
۱. دانه مرغوب مناسب برای کشت؛ ۲. جانور نر مناسب برای تخم‌گیری.		تخت گیوه.
taxuna	تَخُونَه	
صفحه سفالی مدور و پایه‌داری از گِلِ رُس که روی آن خمیر نان را پهن کنند.		
		
		
		تَخ گیوه
		تُخْم
	toxm	۱. بذر؛ ۲. تخم پرندگان؛ ۳. بیضه مرد و جانور نر.
	toxm ennâxtan	تُخْم اِنَاختَن
		۱. بذر افشاندن؛ ۲. تولیدمثل کردن.
	taxvinan	تُخْم اِنَاز
	تَخَوینَا	۱. بذر افشان؛ ۲. پدر.
	تقریباً.	
		
		تَخُونَه

terčtulu	تَرچ تُولُو له کردن چیزی با کوبیدن.	tedârok	تِدازک تدارک، تهیه مقدمات کار.
tarček	تَرچک ترد، لطیف.	tederg	تِدیژگ تگرگ.
terčonnan	تِرچَنَن پاره کردن طناب یا سوراخ کردن پارچه با گذاردن آن روی سنگ و با جسمی سخت روی آن زدن.	torr	تُر دنبال، پی. <inam raft torr-e u>: این هم دنبال او رفت <.
terčidan	تِرچِیدَن پاره یا سوراخ شدن پارچه بر اثر قرار گرفتن میان دو جسم سخت.	tar	تَر ۱. تر، تازه؛ ۲. علفه تر.
tarxina	تَرخینه بلغور گندم پخته شده با دوغ.	ta:r	تَر طور، نوع. <œ ta:ri>: چه طوری؟ چه جوری؟ <، <ita:ri>: این طوری <.
torziri	تُوزیری سراشیبی.	terâzi	تِرآزی ترازو.
tarsonnan	تَرسَنَن ترسانیدن.	terâzidâr	تِرآزیدار ترازودار.
toroš	تُوش تُرش.	terâzi qirât	تِرآزی قیرات ترازوی قیراط، ترازوی شاهین دار کوچک مخصوص وزن کردن جواهرات.
toršak	تُوشک نام گیاهی خودرو و ترش مزه.	terâšidan	تِرآشیدن تراشیدن.
toroši	تُوشی تُرشی.	tarâq-o-puruq	تَرآق و بُورُوق سروصدای ناشی از برخورد اشیا به یکدیگر.

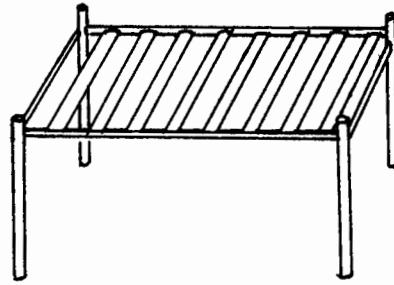
torna	تُرنَه	tark-e-asb	تُرک اسب
	طُرَه، موی تاییده کنار صورت بانوان که بیرون از چارقد است.		پشت سر سوار روی اسب نشستن.
tarviyat	تَرَوِیت	torok torok râ raftan	تُرک تُرک راه رفتن
	تربیت، ادب.		آهسته رفتن، خرامیدن.
torra	تُره	tarak xordan	تُرک خوردن
	پیمانه چوبی استوانه‌ای شکلی که تخت یا سر صاف آن گنجایش ۱۵ کیلو غلات و حبوبات دارد.		تُرک خوردن.
teryâki	تِریاکی	torkaş	تُرکش
	تِریاکی.		کشان کشان بردن.
teryâki rang	تِریاکی رنگ	tarakonnân	تُرکسَن
	تِریاکی رنگ، قهوه‌ای.		ترکاندن.
toreyd-o-navard	تُرید و نُورد	torokidan	تُرکیدن
	طُرید و نبرد، رجزخوانی، درشت‌گویی.		خرامیدن، قدم زدن.
tozqol	تُزقل	torgelâz	تُرگیلاز
	چاق کوتاه قد.		به ردیف، در یک صف.
tazvi/tasbi	تَزوی / تَسبی	torgelâz bassan	تُرگیلاز بَسَن
	تسبیح.		ردیف شدن، به صف ماندن.
taš	تَش	torgolu xordan	تُرگلو خُوردن
	آتش.		غلتیدن.
taš-boxâri	تَش بخاری	torronan	تُررَن
	آتش بخاری، آتش کردن بخاری دیواری.		۱. کسی را به زور بر زمین خواباندن؛ ۲. چشم زخم زدن. <torronis> چشمش زدی؟<

tafil	تَفیل	tašt	تَشْت
	تدبیر، حقه‌بازی.		تشت.
taqâr	تَقَار	taš-e-tanir	تَشِ تَنِیر
	تغار. نیز ← lānjin.		آتیش تنور.
taqâs	تَقَاس	taš-tanir kerdan	تَشِ تَنِیر کِرْدَن
	تقاص، انتقام.		تنور آتش کردن.
taq owverdan	تَقِ اَوُورْدَن	taš-čâla kerdan	تَشِ چَالَه کِرْدَن
	دوندگی کردن، تلاش کردن.		آتش ریختن در چاله کرسی.
taqazâ	تَقَزَا	taš qeylun kerdan	تَشِ قَیلُون کِرْدَن
	تقاضا، میل داشتن به چیزی.		قلیان چاق کردن.
	<delom taqazâ kerda می خواهد.>	tošmâl	تُشْمَال
toqoli	تُقُولی		نوازنده، مُطرب.
	تُپُولی.	tešnai	تَشْنَه‌ای
teqeli	تِقِلی		تشنگی.
	چاق و پر، شکم بیرون آمده به سبب پرخوری.	tešni	تِشْنی
			گلو، حنجره.
taq-o dow zadan	تَقِ و دُووَزْدَن	tešni pennow	تِشْنی پِنُوو
	← taq owverdan.		اریون، ورم گلو.
taqvinan	تَقْوینَا	tof	تُف
	تقریباً.		تُف.
tok sari	تُک سَری	taftâla	تَفْتَالَه
	دستمالی که به دور سر و پیشانی بندند.		برگه زردآلو.



telâš kerdan	تِلاش کِردن تلاش کردن.	takelu	تَکِلُو لابه‌لای لحاف، پتو یا پارچهٔ تا زده.
telâša ču	تِلاشهٔ چُو تراشهٔ خوب.	takonnan/taknidan	تَکَنَن / تَکَنیدن تکاندن.
telbâlâ xoftidan	تِلبِلا خُفتیدن پشت به زمین خوابیدن.	takun dâdan	تَکُون دَادَن تکان دادن.
telepid	تِلیپید نشست.	tokka	تُکّه چکه، قطره.
teleqonnan	تِلیقَنَن له کردن، چیزی را میان انگشتان دست یا زیر پا له کردن.	tokka kerdan	تُکّه کِردن چکه کردن.
ta:l gozaštan	تَل گُذَشْتَن تلخ گذاشتن، با تنگدستی زندگی کردن.	toki	تُکی کمی، مقدار کمی > تُکی اوو toki ow: کمی آب <.
ta:l gija	تَل گیجّه نام گیاهی که در گندمزار می‌روید و مخلوط شدن دانه‌های آن با گندم سبب تلخی نان می‌شود.	tokidan	تُکیدَن چکیدن.
talmak	تَلْمَک بند، تعمیر (در ظروف چینی و بلور).	taga	تَگّه بز نر مخصوص تخم‌گیری.
talmak zadan	تَلْمَک زدن بند زدن	tol	تَل سگ کوچک اندام.
talmak zan	تَلْمَک زَن بندزن، چینی بندزن.	ta:l	تَل تلخ.
		telâ	تِلا طلا.

talavkar	تَلَوَکار	talmaki	تَلَمَکی
	طلبکار.		ظرف چینی یا بلور تعمیر شده.
telowvešt	تِلَوِوِشت	talanjevin	تَلَنجَوین
	تراوش.		ترنجبین.
tala	تَلَه	tellonnan/telnidan	تِلَنَن
	تله، دام.		له کردن، فشردن.
tolla	تَلَه	tellu	تِلَو
	گمبزه، نوعی خربزه محلی.		شکم گنده.
tella	تَلَه	tolo tolo	تُل تُل
	۱. شکم؛ ۲. دامنه تپه و کوه.		دسته دسته، گروه گروه.
	<divâr tella dâda> دیوار شکم داده،	talvâra	تَلَوَارَه
	lâ tella ko: دامنه کوه <.		چهارپایه‌ای که مشک آب و مانند آن را
ta:la	تَلَه		روی آن نهند.
	تلخه، گیاهی با برگ پهن و تلخ مزه.		
tala esbida	تَلَه اِسبیدَه		
	دوغاب آرد و نمک که به گاو تازه‌زا دهند.		
tella dâdan	تَلَه دَادَن		
	شکم دادن دیوار یا سقف.		
tala-so:ra	تَلَه سَرَه		
	تله سرخه، نوعی غذا که با آرد سرخ کرده		
	تهیه کنند.		
tala-mošğ	تَلَه مُشغ	tolo-čârñ	تُل چازن
	تله موش.		بره چران.



تَلَوَارَه

tomme-kez	تَم کِز	tem	تیم
	طعم سوختگی شیر هنگامی که ته ظرف آن بسوزد ← kez.		قهر < tem kerda : قهر کرده است >.
tamalloq	تَمَلُّق	tom	تَم
	تملق.		طعم، مزه < bad tom : بد مزه >.
tomonnan/ tomidan	تُمَنَن	tomâ	تَمَا
	ایجاد فرورفتگی یا برآمدگی در ظروف فلزی، غُر کردن ظروف فلزی.		طمع.
tomun	تُمُون	tomâbor	تُمَابَر
	شلوار گشاد مردانه.		طمع بُر، قطع امید کردن، طمع کرده.
tomun-qerri	تُمُون قِرِّی	tomâxâr	تُمَاخَار
	دامن کوتاه و پرچین بانوان.		طمع خوار.
tamis	تَمِیس	tomârzu	تُمَارزُو
	تمیز.		آرزومند (برای خوراکی‌ها)، مستمندی که آنچه از خوردنی‌ها دوست دارد نتواند به دست آورد.
tamis kerdan	تَمِیس کِرْدَن	tammâku	تَمَاکُو
	تمیز کردن.		تباکو.
ton	تَن	tem-temu	تیم تیمو
	۱. سریع؛ ۲. تند (طعم).		کسی که بسیار قهر کند.
tenâ	تِنَا	tommak	تَمَمک
	طعنه.		تنبک، ضرب.
tonnâ-ton	تُنَاتَن	tem kerdan	تیم کردن
	تندتند، زود به زود.		قهر کردن.

tangelâ-qošun	تَنگِلا قَشُون	tenâ dâdan	تِنادادن
	در تنگنا قرار گرفتن (از نظر جا).		طعنه زدن.
tangelâi	تَنگِلائی	tenâf	تِناف
	تنگنا، شکاف کوه یا سوراخ غاری که به دشواری از آن عبور کنند.		طناب.
ta:na	تَنه	tonok	تُنک
	طعنه.		نازک، رقیق.
ta:na zeydan	تَنه زیدَن	tonoka	تُنکه
	طعنه زدن.		۱. نان لواش؛ ۲. شلوار کوتاه زنانه.
tenna	تِنه	tonoka jurâvi	تُنکه جُورای
	تخمه، هسته.		تنگه جورابی، زانی که تُنکه و جوراب بپوشند.
tenna çarazonnan	تِنه چَرَزَنَن	tang	تَنگ
	تخمه شکستن.		۱. تنگ؛ ۲. نام تسمه‌ای چرمی که از زیر شکم اسب و الاغ می‌گذرد، دَوال؛ ۳. دَره، تنگه میان دو کوه.
tanir	تَنیر	teng	تِنگ
	تنور.		سِفَت، فشرده.
tanira assiow	تَنیره اَسِیوو	tong	تُنگ
	تنوره آسیاب آبی، مخزن عمیقی که همواره پر آب است و چرخ پَره، سنگ آسیاب را به حرکت درمی‌آورد.		تُنگ، ظرفِ دوغ‌خوری.
tanira samâvar	تَنیره سَماور	tenges	تِنگِس
	تنوره سماور.		نام درختچه‌ای خاردار با گل و دانه‌های بسیار ریز که در ارتفاعات و کنار صخره‌ها می‌روید.
tanisâ	تَنی سا		
	تنورسا، سنگ عدسی شکلی که با آن تنور تازه‌ساز را می‌سایند.		

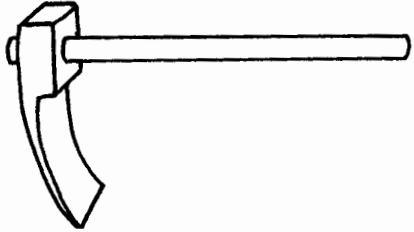
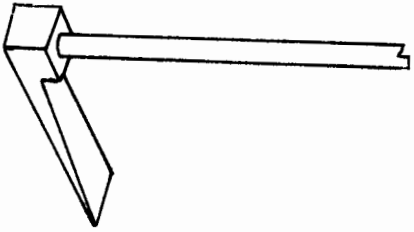
tu-dar-tu	تودرتو	tu	تُو
	تو در تو، چند اتاق که درهایشان درون هم باز شود.		لایهٔ نازکی که روی شیر و ماست و امثال آنها تشکیل می‌شود. <tu-šir> : سرشیر <.
tavar	تَوَر	to	تو
	تَبَر.		تو، شما.
ta:var	تَوَر	tow	تُوو
	توان، قدرت.		۱. تب؛ ۲. تاب.
turjuâl	تُور جُوَال	tow-bor	تُووَبُر
	توبره جوال، جوال کوچک.		تَبُور.
turva	تُورَوَه	tu-be-tu	توبه تو
	توبره.		لایه لایه، ورق ورق.
tuša	تُوشَه	tup-ču	توپ چُو
	توشه.		نوعی بازی جمعی که ابزار آن توپ و چوب است.
tuša arus	تُوشَه اَرُوس	tow-xâl	تُوو خَال
	توشهٔ عروس، خوراکی که عروس برای انجام مراسم خاصی با خود حمل می‌کند.		تَب خال.
tušir	تُوشِیر	tow xordan	تُوو خُورَدَن
	سرشیری که از شیر نجوشیده گیرند، سرشیر خام.		تاب خوردن.
tušir-e-poxta	تُوشِیر پُخْتَه	tow dâdan	تُوو دَاَدَن
	سرشیر پخته، سرشیری که از شیر جوشیده گیرند.		تاب دادن، پیچاندن.
		tow-dâr	تُوو دَاَر
			۱. تَب دَاَر؛ ۲. تاب دَاَر، تاییده شده.

tomena	تومینا	tuf	تُوف
to-mena owved-e-bid mo >	تو مگو		کشکِ تر.
nadunessom:	تو مگو آمده بود من	towfir	تُوفیر
	نمی دانستم <.		تفاوت، فرق.
tunessan	تُونِسَن (ز)	towq	تُووق
	توانستن.		طوق.
townidan	تُوونیدَن	tavaq	تَوَق
	۱. آب کردن، ذوب کردن؛ ۲. تاب دادن (نخ).		۱. طبق؛ ۲. ورق کاغذ خط‌دار بزرگ.
towvessan	تُووِسَن	tavaq tavaq	تَوَق تَوَق
	آب شدن، ذوب شدن.		ورقه ورقه، لایه لایه.
towvessun	تُووِسُون	tavaq-e kâqez	تَوَقِ کَاغِذ
	تابستان.		ورق کاغذِ دوبرگی بزرگ خط‌دار.
towun	تُوُون	tavaqa	تَوَقَه
	تاوان.		طبقه.
towvonnan	تُووَنَن	tow-larza	تُوولَرَز
	۱. آب کردن، ذوب کردن؛ ۲. تابانیدن، تاب دادن.		تب و لرز.
towva	تُوَوَه	tavalqa	تَوَلَقَه
	۱. تابه، ظرف آهنی مدوری که روی آن نان پزند؛ ۲. توبه.		قدومه (تخم گیاه).
taviyat kerdan	تَوِیَتِ کِرْدَن	tuluvonnan	تُوَلُووَنَن
	سستی ناشی از سرد شدن مزاج همراه با افزایش آب دهان.		غلطانندن.
		tu-mâs	تُو ماس
			چربی روی ماست.

tia-esbid	تیا اِسبید چشم سفید، بی حیا.	ta	تَه ته، انتها.
tiârt drowverdan	تیارَت دِرووَرَدَن مسخرگی کردن.	ta-taqâri	تَه تَغاری ته‌تغاری، آخرین فرزند.
tiâm bes oftâd	تِیام بَس اُفتاد چشمم به او افتاد.	ta-qazqun	تَه قَزَقُون ته دیگ، لایه‌ای که پس از جوشاندن شیر در ته دیگ به وجود آید.
tit	تیت توت.	ta-qeylun	تَه قِیلُون ته قلیان.
titonnan	تیتَنَن له کردن مورچه و مانند آن در میان دو انگشت.	ta:kâri	تَکاری نام نوعی روسری.
teyja	تِیجَه سبد بشقاب مانند بزرگ، بافته شده از شاخه‌های نازک درخت بید.	ta:manna/ta:monna	تَه مَنَه ته مانده، باقی مانده.
tič	تیچ پخش، پراکنده.	tey	تِی نزد، پیش. <bel tey u : نزد او بگذار.>
tič âvidan	تیچ اَویدَن پخش شدن.	tiâ	تِیا (م) چشم. <tiâmi : چشم هستی (برای ابراز محبت گویند)>.
tič kerdan	تیچ کِرَدَن پخش کردن.	tiâ pila	تِیا پیلَه با خشم نگریستن، چشم غُرّه رفتن.
tičonnan	تیچُونَن پراکندن.	tiârt bâzi	تِیارت بازی ادا درآوردن، شکلک درآوردن.





tifereng	تِیْفِرِنِگ تلنگر.	tiša	تِیْشَه تیشه.
tif kerdan	تِیْفِ کِرْدَن پخش کردن، پراکندن.	tiša-ču-tâš	تِیْشَه چُوتاش تیشه چوب تراش، تیشه نجاری.
tifonnan	تِیْفَنَن پاشیدن، پخش کردن.		
tiq	تِیْق قتل، شهادت. <روزِ تیق: روزِ شهادت>.		
tiqa	تِیْقَه تیغه، دیوارِ نازک به قطر یک آجر.		تِیْشَه چُوتاش
tiqa-čâqu	تِیْقَه چاقو تیغه چاقو.	tiša-piš-kani	تِیْشَه پِیْش کَنی تیشه هیزم‌کنی.
tey kerdan	تِی کِرْدَن شرط کردن.		
tika	تِیْکَه تکه، قطعه.		
tilak	تِیْلَک نشا، نهالِ هر نوع درخت.		
tila	تِیْلَه توله، بچهٔ سگ و گربه.		تِیْشَه پِیْش کَنی
teyla	تِیْلَه طویله، اصطبل.	tif	تِیْف پخش، پراکنده.
		tif tif-e bârun	تِیْف تِیْفِ بَارُون قطره‌های ابتدایی باران.

	tila-tars	تیله ترس
		توله ترس، انسان یا حیوانی را از بچگی ترساندن.
tin-be-tin		تین به تین
		تون به تون (نوعی ناسزا).
tia	tila-sag	تیله سگ
		توله سگ.
tia-esbid	tila-gorva	تیله گرو
		بچه گربه.
tia oftâdan	tila-mâr	تیله مار
		بچه مار.
tiam bes oftâd	tilit	تیلیت
		تریت، نان خرد شده درون آبگوشت.
tia-tars	tiliša-ču	تیلیشه چو
		تراشه چوب.
tia-tanir	tilišonnan	تیلیشنن
		پاره کردن، جر دادن.
	tilišidan	تیلیشیدن
		پاره شدن، چر خوردن.
tia-xiz	tin	تین
		هیز چشم، بد چشم.
tia-dard	teynâ	تین حمّام
		تیله درد
		چشم درد.
tia šan	teynâ-tari	تینا
		تیله شن
		چشمک زد، با چشم اشاره کرد.
	xom teynâ-tari bordomes	تینا تری
		تنها، یک تنه

tia vordâštan	تیّه وُرداشتن	tia-gir	تیّه گیر
	۱. چشم برداشتن از چیزی؛ ۲. غفلت کردن؛ ۳. چشم باز کردن.		بوته نازک و خشک که به سرعت روشن و شعله‌ور شود.
		teyhu	تیّهو
			تیهو.



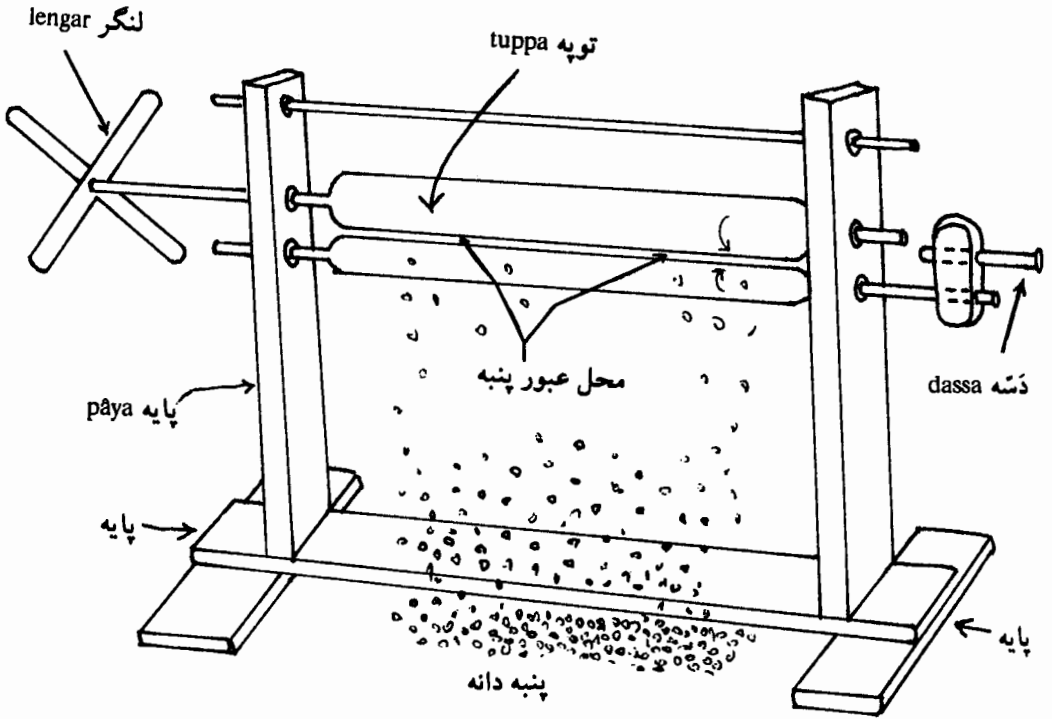
## ج

jâjim-bâfi	جاجیم بافی	jâ	جا
	جاجیم بافی.		۱. جا، مکان؛ ۲. رختخواب.
jâjim-e dâlu	جاجیم دالو		<jâ mo-ne bennâz> : رختخواب مرا
	رنگین کمان، قوس و قزح ← dâlu.		بینداز <.
jâr	جار	jâ ennâxtan	جا اناختن
	فریاد، صدای بلند.		۱. جا انداختن (استخوان از مفصل در
			رفته)؛ ۲. رختخواب انداختن؛ ۳. از قلم
jârçi	جارچی		انداختن (در شمارش).
	جارچی.	jâ-be-jâ	جابه جا
jâr kašidan	جار کشیدن		جابه جا، فی الفور، در دم.
	فریاد کشیدن، داد زدن.	jâ-be-jâ kerdan	جابه جا کردن
jâr zadan	جار زدن		جابه جا کردن اشیا.
	داد زدن.	jâjim	جاجیم
jâru	جارو		نوعی بافتنی پشمی رنگین به عرض ۳۵
	جارو.		سانت که چند تخته آن را کنار هم دوزند تا
			مربع شود.

	jâru dom-kol	جارو دَم کُل	کشمکش کردن، دعوا راه انداختن < . جاروی ساییده و کوتاه شده.
jo:rat	جُرَت جرأت.	jâzi	جازی جهاز عروس، اسباب و لوازم خانه.
jerjik	جرچیک نام دستگاهی چوبی که پنبه دانه را از پنبه جدا می‌کند و دارای دو نُورد است که به فاصله دو میلیمتر از یکدیگر نصب شده‌اند، نورد زیرین که باریک‌تر است با دسته‌ای به چرخش درمی‌آید و پنبه را اندک اندک از میان دو نورد عبور می‌دهند. نورد زیرین نیز برخلاف گردش نورد اول به گردش درمی‌آید و پنبه‌دانه که نمی‌تواند از بین دو نورد بگذرد، الیاف خود را از دست می‌دهد و جلوی دستگاه می‌افتد و پنبه بدون پنبه‌دانه به پشت دستگاه منتقل می‌شود. این کار را شخصی انجام می‌دهد که نامش جرچیک‌کن است و شخص دیگری که کار حلاجی را باکمان انجام می‌دهد و پنبه را از فشردگی بیرون می‌آورد و افشان می‌کند، حلاج نام دارد.	jâ-kolor	جا کُلُر زمینی که کشت آن چیده شده است.
		jâlidan/jâlnidan	جالیدن جویدن.
		jâ manna/ jâ monna	جامَنه ۱. جا مانده؛ ۲. صاحب مرده.
		jâhel	جاهِل جوان.
		jâhelun	جاهِلون جوانان.
		jaxt	جَخَت لفظی برای بیان دشواری.
		ja:da	جَدَه جاده.
jerjik-kon	جرچیک‌کن کسی که با دستگاه جرچیک کار می‌کند و پنبه تخم را از پنبه جدا کند.	jarr	جَر ۱. مقاوم؛ ۲. لاستیک مانند، چرم تابیده، پوست سرگاو را که سوراخ‌های زیاد دارد و نامرغوب است پس از دباغی می‌تابند و برای وصل گاو آهن به یوغ به کار برند ← yo؛ ۳. دعوا، کشمکش < jarr kâstan :
jar dâdan	جَر دادن پیچاندن، تاب دادن.		

### جرجیک

دستگاهی که پنبه‌دانه را از پنبه جدا می‌کند



jessan	جَسَن	jarqa	جَرَقه
	جستن، در رفتن.	۱. خانواده؛ ۲. طایفه > jarqaye folâni:	خانوادهٔ فلانی <.
jossan	جُسن	jarr kâştan	جَر کاشتن
	جستن.	جدال کردن، مشاجره کردن.	
jaft	جَفَت	jerka	جِرکه
	آبی که پوست بلوط را در آن جوشانده باشند (برای دباغی پوست گوسفند).	← hamun.	
joft	جُفت	jerkula	جِرکوله
	جفت.	نوعی انبان کوچک از پوست بره.	
joftak	جُفتک	jerronnan	جِرُنن
	جفتک.	شکست دادن (در زورآزمایی)؛ جَر و معرکه ← jarr kâştan.	
joftak ennâxtan	جُفتک اِنَاختن	jerenga	جِرِنگه
	جفتک انداختن، لگد انداختن حیوانات با دو پا.	۱. صدای افتادن چینی یا بلور بر زمین؛ ۲. صدای سگه.	
joft-gâ	جُفت گا	jerenga-zo:r	جِرِنگه زَر
	۱. یک جفت گاو نر؛ ۲. واحد مساحت در کشاورزی که تقریباً برابر با ۸ هکتار است، مقدار زمینی که کشاورز با یک جفت گاو کاری از عهدهٔ کشت آن برآید.	گرمای ظهر تابستان، گرمای نیمروز تابستان.	
jofti	جُفتی	jarida	جَریده
	جفتی، دوتایی.	جریده، تنها، مجرد.	
jafang	جَفَنگ	jezâ-koš	جَزاکش
	جفنگ، سخن یاوه.	با زجر کشتن، زجر دادن.	
		jezelâq	جَزِلاق
			جزغاله، سوخته شده.



joqd	جَقْد	joqd	جَل شال	jol-šâl
۱. جغد؛ ۲. جوع، بیماری پر خوری.		پوششی پشمی به اندازه رختخواب پیچ که پشت اسب اندازند.		
jeqeldun	جَقِل دُون	jeqeldun	جَلَو	jalav
به بیماری جوع گرفتار شده.		جَلَب، زن هرزه.		
jeqela	جَقِلَه	jeqela	جَلَوو	jelow
پسربچه.		جلو، نزد <bel jelow berâret> : بگذار نزد برادرت <.		
jek	جِک	jek	جَل و پلاس	jol-o-pelâs
قسمت گود قاپ.		فرش و رختخواب، لوازم زندگی.		
jol	جَل	jol	جَل و پوس جمع کردن	jol-o-pus jam kerdan
۱. لحاف، رختخواب؛ ۲. پلاس.		اثاثیه را جمع کردن.		
jal	جَل	jal	جَلَو گیلیون	jelow gilivan
زود، چابک <jal biyâ> : زود بیا <.		جلو گلوبند، دانه درشت جلوی گردن بند ← gilivan.		
jellâv	جَلَاو	jellâv	جَم	jom
چویدار، گوسفنددار، گله دار.		۱. جام، کاسه؛ ۲. جُم، حرکت <jom naxor> : جُم نخور، حرکت نکن <.		
jol-be-kul	جَل به کول	jol-be-kul	جَم جُول	jom jul
با نان خوردن تریت آبگوشت.		تکان، جنبش.		
joll-e xar	جَلِ خَر	joll-e xar	جَم جُول کردن	jom jul kerdan
پالان الاغ.		جنبیدن، حرکت کردن.		

jenâq eškassan / jenâq ešgenâdan	جناق اِشکَسَن / جناق اشگندان جناق شکستن.	jom xordan	جَم خوردن جنیدن، حرکت کردن.
jenneru	جِنَرُو جن زده.	jamom	جَمَم جمام، بدن کار نکرده.
jangeru	جَنگَرُو جنگ طلب، شرور.	jommonnan	جَمَنَن (م) جنبایدن.
ja:nom	جَنَم جهنم.	jomnidan	جَمَنیدَن (ز) جنبایدن.
ja.va	جَوَ جعبه.	jomma	جُمَه (ز) جامه، پیراهن.
ju	جُو جوی.	jamyat	جَمِیت جمعیت.
jow	جُوو جو.	jomidan	جَمیدَن جنیدن.
juâl	جُوآل جوال.	bejom	بِجَم زود باش.
juâl-duz	جُوآل دوز جوال دوز.	jomila	جَمیلَه جام کوچک، کاسه کوچک.
juâv	جُوآو جواب.	jen	جِن جن.
jur	جور جور، نوع.	jenâq	جناق جناق

jurâv	جوراو	jurâv	جُولوگه	jurâv	جوراو
	جوراب.		جوی کوچک.		جوراب.
jurâv-bâfi	جوراو بافی	jurâv-bâfi	جُون جیلیک	jurâv-bâfi	جوراو بافی
	جوراب بافی.		قوه، بُنیه < jun-jilik nâra: بُنیه ندارد >.		جوراب بافی.
ju-ru	جُورُو	ju-ru	جُون گِرون	ju-ru	جُورُو
	جوی روب، کسی که جوی آب را		خسیس.		جوی روب، کسی که جوی آب را
	لا یرویی کند. ← bildâr.				لا یرویی کند. ← bildâr.
jur-vâ-jur	جوروا جور	jur-vâ-jur	جون گوو	jur-vâ-jur	جوروا جور
	جور به جور.		گا و نر دو ساله.		جور به جور.
jušonnan	جُوشَنَن (م)	jušonnan	جُونمرگ	jušonnan	جُوشَنَن (م)
	جوشاندن، جوشانیدن.		جوان مرگ.		جوشاندن، جوشانیدن.
jušenna	جُوشَنَنَه	jušenna	جوندار	jušenna	جُوشَنَنَه
	جوشانده.		جاندار.		جوشانده.
jušnidan	جُوشَنیدَن (ز)	jušnidan	جونور	jušnidan	جُوشَنیدَن (ز)
	جوشاندن، جوشانیدن.		جانور.		جوشاندن، جوشانیدن.
jow qâsom	جُوو قاسم	jow qâsom	جُووَنَه	jow qâsom	جُوو قاسم
	نام گیاهی خودرو، دارای سه برگ باریک		جوانه.		نام گیاهی خودرو، دارای سه برگ باریک
	و غده‌ای به اندازه یک فندق بزرگ که				و غده‌ای به اندازه یک فندق بزرگ که
	خوردنی است. چون از راه غده تکثیر				خوردنی است. چون از راه غده تکثیر
	می‌شود و همین غده را مردم از زیر خاک				می‌شود و همین غده را مردم از زیر خاک
	بیرون می‌آورند، رو به انقراض است.				بیرون می‌آورند، رو به انقراض است.
java kermi	جَوَکِرِمیت	java kermi	جُووَه (ز)	java kermi	جَوَکِرِمیت
	جعبه کبریت.		جامه.		جعبه کبریت.
jit âvidan	جیت آویدن	jit âvidan	جیت آویدن	jit âvidan	جیت آویدن
	دولا شدن، به جلو خم شدن.				دولا شدن، به جلو خم شدن.

jik zeydan	جیک زیدَن (ز)	jijun	جیجُون
	۱. بسیرون آمدن جوجه‌ها از تخم؛		جوجه‌ها.
	۲. (کنایی) فرزندان بسیار داشتن.	jija	جیجَه
jil	جیل		جوجه.
	۱. موی فر؛ ۲. موی وز کرده؛ ۳. راست	jija xorus	جیجَه خروس
	شدن مو بر بدن جانوران به هنگام نزاع.		جوجه خروس.
jeylun zadan	جیلُون زدن	jija qelâq	جیجَه قِلاق
	تاختن اسب، دويدن کودکان.		جوجه کلاغ.
jilizqa	جیلِزقَه	jir jirak	جیرجیرک
	جلیقه.		جیرجیرک.
jiliq	جیلیق	jirit	جیریت
	لنج.		سریع، تند < be jirit owed-o-raft > : به سرعت آمد و رفت < .
jinjâli	جینجالی	jiritti	جیریتی
	موهای آشفته و شانه نزده.		جلف، سبکسر.
jiv	جیو	jirridan	جیریدَن
	جیب.		خط نورانی حاصل از حرکت شهاب سنگ‌ها در آسمان.
jiv-e dar-baqal	جیو در بَغل		جیریک جیریک میلیچ
	جیبِ بَغل.	jirik jirik-e milič	
jiv-e sâat	جیو ساعت		جیک جیک گنجشک.
	جیب ساعت.	jifa donyâ	جیفَه دنیا
jiva donyâi	جیوَه دنیایی		مال دنیا، ثروت، پول.
	مال و ثروت.		

## چ

čârtâq	<b>چارتاق</b>	čâ	<b>چا</b>
چهارتاق، دری که کاملاً باز باشد.			چاه.
> darân-e čârtâq hešti : همه درها را باز گذاشتی <.		čâdor	<b>چادر</b>
			۱. چادر؛ ۲. خیمه.
čârtâqi	<b>چارتاقي</b>	čâdor zeydan	<b>چادر زیدَن (ز)</b>
چهارتاقی، اتاقک کوچکی که سقف آن روی چهار ستون است و دیوار ندارد.			چادر زدن، خیمه زدن.
čâr čâr	<b>چار چار</b>	čâr	<b>چار</b>
چارچار، سردترین روزهای زمستان در ماه بهمن، چهار روز آخر چله بزرگ و چهار روز اول چله کوچک = ۷ تا ۱۰ و ۱۱ تا ۱۴ بهمن.			چار.
		čârpâ	<b>چارپا</b>
			چارپا.
		čârpâ-borida	<b>چارپا بُریده</b>
			چارپا بریده، نوعی نفرین به جانوری که زیان رسانده باشد.
čâr-ču	<b>چارچو</b>		
	چارچوب.		
čârču xorak	<b>چارچو خورک</b>	čârtâ	<b>چارتا</b>
	گورکن (نام جانور).		چهارتا، چهارلا.

čârznîdan	چارنیدن (ز) چرانیدن، چرانندن.	čârznî	چارزونی چارزانو نشستن.
čârâvâ	چاروا اسب.	čârâsik	چارسیک چارگوش ← sik.
čârâvâdâr	چاروادار چاروادار، خرکچی.	čârâšow	چارشوو چادرشپ.
čâr yak	چار یک یک چهارم.	čâr qat	چارقت چارقد.
čâš	چاش صوتی برای متوقف کردن خر.	čârâk	چارک چارک.
čâšna xorda	چاشنه خورده چاشت خوار، کسی که خوراکی لذیذی خورده و پیوسته در آرزوی تکرار آن باشد.	čâr gordâla	چارگرداله ۱. (لفظی) دارای چهار کلیه؛ ۲. مرد نیرومند و قوی، پُرجرات، بی‌باک ← gordâla.
čâšni	چاشنی چاشنی (مقدار کمی مواد منفجره درون کلاهک کوچک فلزی که بر اثر ضربه منفجر می‌شود).	čâr-loč/čâr-low	چار لُج / چار لوو چارلب، کسی که نرمی یا مخاط لب بالایی او بیرون آمده باشد.
čâšîdan	چاشیدن چاشته خور شدن، پیوسته به چیزی چشم داشتن و در هر فرصتی بخشی از آن را ربودن.	čâr-nâl	چارنال چارنعل.
čâq	چاق ۱. چاق، فربه؛ ۲. سالم؛ ۳. آماده‌کار.	čâr-nâl tâxt kerdan	چارنال تاخت کردن چارنعل دویدن اسب.

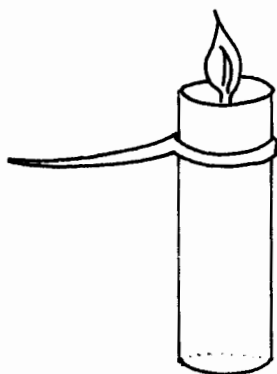
čâlow	<b>چالوو</b>	čâq âzâdi kerdan	<b>چاق آزادی کردن</b>
	چاله‌ای که آب در آن مانده باشد.		احوال‌پرسی کردن، جویای حال یکدیگر شدن.
čâla pokoli	<b>چاله پُکلی</b>	čâqâla	<b>چاقاله</b>
	چاله بلندی.		جغاله، میوه نارس.
čâla derâr kerdan	<b>چاله درار کردن</b>	čâq kerdan	<b>چاق کردن</b>
	از ریشه درآوردن، از بُن برکندن.		۱. فربه کردن، پروار کردن؛ ۲. آماده کردن قلیان و چپق؛ ۳. تیز کردن لپک درگاو آهن؛ ۴. زبر کردن مجدد سطح سنگ آسیاب؛ ۵. معالجه کردن بیمار < domâqet čâqa > : حالت خوب است؟ سالمی؟ > .
čâla korsi	<b>چاله کُرسی</b>	čâqu	<b>چاقو</b>
	چاله کرسی، گودی ویژه آتش کرسی در کف اتاق.		چاقو.
čâli	<b>چالی</b>	čak	<b>چاک</b>
	گودی.		شکاف.
čâi	<b>چایی</b>	čâl	<b>چال</b>
	چای.		۱. گود؛ ۲. چاله.
čâidan	<b>چاییدن</b>	čâl-e tešni	<b>چال تیشنی</b>
	چاییدن، سرماخوردگی‌ای که موجب کوفتگی عضلات بدن شود.		گودی زیرگلو.
čâp	<b>چَپ</b>	čâl čokot	<b>چال چُکت</b>
	چپ.		چاله‌ای که در صحرا برای آتش افروختن درست کنند.
čop	<b>چُپ</b>	čâl kerdan	<b>چال کردن</b>
	مات، بور، خجالت زده.		دفن کردن، خاک کردن.
čop âvidan	<b>چُپ آویدن</b>		
	بور شدن، خجالت کشیدن.		

čapoq čâq kerdan	چپق چاق کردن	čap ez râ	چپ از را
	چپق چاق کردن، چپق روشن کردن.		مخالف هر پیشنهاد، خودرأی.
čapoq-e sahrâi	چپق سهرایی	čappâl	چپال
	چپق صحرائی (در صحرا کنار چشمه‌های آب، حفره‌ای از گل شبیه سر چپق می‌سازند و در فاصله ۲۰ سانتی متری حفره دیگری را از مجرای باریک به آن مرتبط می‌کنند. در یکی از این حفره‌ها توتون می‌ریزند و آتش می‌زنند و از حفره دیگر دود توتون را می‌مکنند).		چپ دست.
			چپ چپ سیل کردن
		čap čap seyl kerdan	با خشم نگاه کردن.
		čap čap kerdan	چپ چپ کردن
			گرداندن چند رأس گاو روی خوشه‌های جا مانده از خرمن کوب برای جدا کردن دانه از پوشینه.
čapelâq	چپلاق		
	سیلی آهسته، کشیده ملایم.		
čapela-rizun	چپله ریزون	čap zadan	چپ زدن (م)
	کف زدن و شادی کردن دسته جمعی.		کف زدن.
čapow	چپوو	čap zeydan	چپ زیدن (ز)
	غار، چپاول.		کف زدن.
čappa	چپه	čappoš	چپش
	دسته <čappa-gol> : دسته گل < .		بز ماده یک تا دو ساله.
čappa-čappa	چپه چپه	čapoq	چپق
	دسته دسته (گل و گیاه).		چپق.
čotoli	چتلی		
	چمباتمه.		
čex	چخ		
	لفظی برای دور کردن سگ.		



چپق





چرا میشی

čarči foruš      چَرچی فروش  
دستفروش، فروشنده دوره گردزینت آلات.

čer-e-čik      چَرچیک  
جیغ، شیون.

čer-e-čik kerdan      چَرچیک کردن  
شیون کردن.

čarx parra      چَرخ پَرّه  
چرخ پره، پره‌ای که با فشار آب توسط  
میله‌ای سنگ زبرین آسیاب را می‌چرخاند.

čarx čâ      چَرخ چا  
چرخ چاه.

čarxonnan      چَرخَنَن  
چرخانیدن.

čoxt      چُخت  
موی زهار.

čerr      چَر  
شاخه‌های هرس شده درختان.

čorr      چُر  
شاش، ادرار.

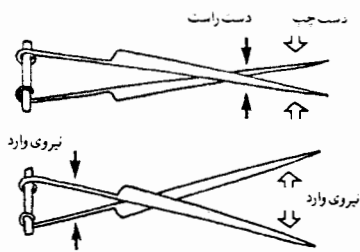
čerâ      چرا  
۱. چرا > čerâ nikona : نمی‌چرد؛  
۲. چراغ.

čerâ dassi      چرا دَسّی  
چراغ دستی، چراغ بادی.

čerâqalla      چراق‌الله  
گردآوری پول برای تعزیه‌خوان‌ها بعد از  
مراسم تعزیه، گردآوری اعانه از مجالس  
برای فرد مستمند.

čerâ miši      چرا میشی  
چراغ موشی (استوانه‌ای فلزی که فتیله‌ای  
بالای آن جای دارد و دسته آن میله  
باریکی است که به آسانی در سوراخ  
دیوار جا می‌گیرد. این چراغ دود زیادی  
تولید می‌کند و در طویله از آن استفاده  
می‌شود).

čerrenna	چَرَنَه چرنده.	čarxi	چَرخِی چرخِی، مدوَر.
čerrenna-o-perrenna	چَرَنَه و پَرَنَه چرنده و پرنده.	čordun	چَرْدُون (کیسه) مثانه گاو و گوسفند ← čorr.
čornidan	چَرْنِیْدَن (ز) ادرار کردن.	čarazonnan	چَرَزَنَن تخمه شکستن.
černidan	چَرْنِیْدَن (ز) جیغ کشیدن.	čor suza	چَر سُوَز سوزشِ ادرار.
čer veleng	چَر وِلَنگ گریه کودکان به صدای بلند.	čerrešt	چَرِشْت جیغ شدید.
čarvi	چَرَوِی چربی.	čor šur	چَر شُور شست و شوی هر چیز با آب اندک، خوب نشستن.
čorru	چَرُرو فرد مبتلا به شب ادراری، کودکی که در لباسش ادرار کند.	čerk	چَرک چرک.
ča:ra	چَرَه قیچی مخصوص پشم چینی از گوسفندان.	čer kerdan	چَر کِرْدَن هرس کردن درختان.
		čarmâpus âvidan	چَر مَپُوس آوِیْدَن زخمی که پوست آن به طرزی دلخراش کنده شده باشد.
		čormizi	چَر مِیْزِی بوی ادرار.
		čaronnan	چَرَنَن (م) چرانندن.



چَرَه

چَرَه *čerra* مرغی که گوشت می خورد منقارش کج  
گریه توأم با جیغ کودک، گریستن شدید  
کودک.

چَرِیْدَن *čorridan* ادرار کردن.  
چِفْت *čeft* چفت در اتاق.



چفت

چَزَنَن *čezonnan* چزاندن، آزار رساندن.

چَسَبِسَن (ز) *časbessan* چسبیدن.

چَسَبَنَن *časbonnan* چسبانندن، چسبانیدن.

چَسَبِیْدَن *časbidan* شروع به کار کردن، شتاب کردن  
> bečasb: زودباش، عجله کن <.

چَفَنَن *čofonnan* ضربه ناگهانی به زخم زدن.

چَفِیْدَن *čofidan* درد حاصل از فشار آوردن به زخم.

چَقَ بازِی *čaq bâzi* نوعی بازی دخترانه با سنگ.

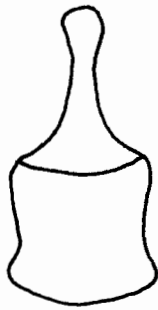
چَقَ چَقَه *čaq čaqa* سرگین‌گردان (نام نوعی سوسک  
صحرائی سیاه‌رنگ از دسته قاب‌بالان با  
شامه‌ای قوی).

چَفْت *čaft* کَج > morqi ke gušt exora nok-es čafta :  
۱. نام چوب حرکت‌دهنده ناودان برای  
ریختن گندم درون سوراخ وسط سنگ  
آسیاب؛ ۲. چق چقه، چوبی به طول  
تقریبی ۷۰ سانتی‌متر که دو سوم آن را از  
وسط شکاف داده‌اند و هنگام سواری

čaknid چکنید (ز) گرفتن از کره اسب آن را آهسته برگردنش می‌زنند.  
۱. قطع کرد؛ ۲. چکاند.

čekka چگه čoqolku/čolku چقلکو / چقلکو انبوه سنگ‌هایی که برای نشانه‌گذاری زمین کشاورزی به صورت مخروطی شکل روی هم انباشته کنند.

čak-e hellaji چکِ هلاجی چوبی مانند گوشت‌کوب که حلاج با آن زه کمان حلاجی را برای زدن پنبه به لرزش درمی‌آورد.



چکِ هلاجی

čoqoli چقلی فضله پرنندگان.

čoqoli kamutar چقلی کموتر فضله کبوتر.

čeqela چقله چرک.

čoqonnar چقنر چغندر.

čaunak چقونک چغانه، بشکن.

čakidan چکیدن ترک خوردن، شکستن ظروف چینی و بلور به سبب گرم شدن یا سرد شدن ناگهانی <livân čaqid : لیوان ترکید>.

čokidan چکیدن فرو رفتن هر چیز نوک‌تیز مانند میخ و سوزن در بدن، فرو رفتن پا در گِل و قیر و مانند آن <čokid be gel : به گِل فرو رفت>.  
xâr čokid be pâm : خار به پایم فرو رفت <.

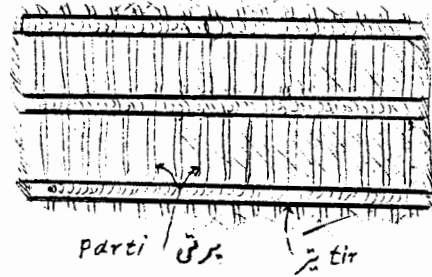
čakonnar چکنن ۱. چکاندن؛ ۲. هرس کردن.  
<tok-e-se bečakun : نوکش را قطع کن>.

čoloqonnan چَلَقَنَن چکیدى به قیل؟  
 ۱. به قیر فرو رفتی؟ ۲. (کنایی) کسی که  
 پی انجام کاری برود و دیر برگردد.  
 کسی را به زور به جایی یا میان جمعی  
 بردن.

čolm چَلَم چگار  
 مدفوع بلغمی مانند انسان (هنگام  
 سرماخوردگی).  
 سقف خانه.

čelm-o čow چَلَم چوو  
 شایعه، سخن بی پایه و اساس.

čolm-o xin چَلَم خین  
 مدفوع بلغمی مانند همراه با خون.



čeleng چَلَنگ  
 بی حس شدن دست و پا از شدت سرما،  
 یخ کرده > dassom čeleng âvid : دستم یخ  
 کرد.

چگار

čegâr-e huna چگار خونه  
 سقف خانه.

čeleng čeleng چَلَنگ چَلَنگ  
 صدای سنگ یا توله سنگ کتک خورده یا  
 صدمه دیده.

čel چل  
 ۱. دیوانه، مجنون؛ ۲. چهل.

čelenga چَلَنگه  
 زوزه شدید سنگ.

čaltok چَلَتک  
 شلتوک برنج، دانه برنج قبل از جدا شدن  
 از پوشینه خود.

čala چَلَه  
 بند، طناب بافته شده از موی بز.

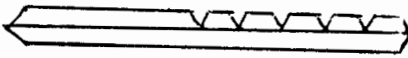
čel čelli چل چَلِی  
 خُل بازی، دیوانه بازی.

čella چَلَه  
 چهلم.

čalq چَلق  
 پوست همراه با کف و چربی بر روی  
 گوشت شکم و قلوه گاه گوسفند.

čamessan	چَمِسن خمیدن.	čella towvessun	چَلَه تُووسون چهل تابستان، وسط تابستان.
čamonnan	چَمَنَن (م) خم کردن.	čella zemessun	چَلَه زِمسون چهل زمستان، وسط زمستان.
čamnidan	چَمَنیدن (ز) خم کردن.	čella kučika	چَلَه کُوچیکه چله کوچک از ۱۱ تا ۳۰ بهمن ← čâr-čâr.
čamul	چَمُول نام گیاهی صحرایی که پخته آن را خورند.	čella gappa	چَلَه گَپه چله بزرگ، چهل روز اول زمستان.
čamidan	چَمیدن خمیدن.	čolidan	چُلیدن به سبب سستی و ضعف بدن به زمین افتادن < ez pâ čolid : از پا درآمد >.
čenja	چَنجه ۱. تخمه، هسته؛ ۲. تکه کوچکی از گوشت یا هر چیز دیگر.	čommat	چَمَت چوب یا هیزم در حال سوختن.
čang-qelâq	چَنگ قِلاق نام گیاهی صحرایی که مصرف خوراکی دارد.	čammar	چَمَر چنبر، حلقه چوبی.
čangak	چَنگک چنگک.	čammara	چَمَره چنبره، دایره، حلقه‌ای از چوب بسیار محکم آرچن که در کشاورزی به‌جای حلقه آهنی از آن استفاده کنند.
čangul	چَنگول نَشگنج، نَشگون.	čammara zada	چَمَره زَدَه حلقه زدن مار به هنگام خواب یا استراحت.
čanelâk	چَنلَاک صوتی برای اعتراض به کم بودن چیزی. (همین یک ذره؟ چه قدر کم؟ همش همین؟).		

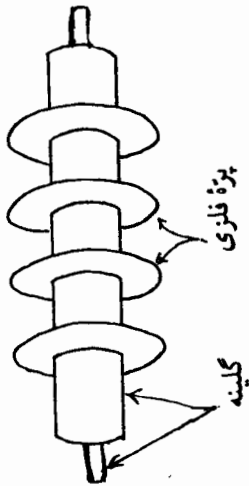
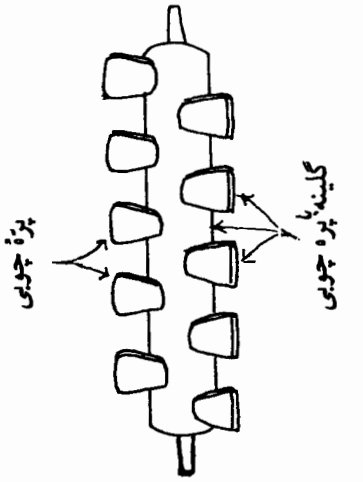
čow ennâxtan	<b>چوو اناختن</b> شایعه پراکندن.	čena	<b>چنه</b> ۱. چانه، زرخدان؛ ۲. سخن؛ ۳. چانه زدن.
čupun	<b>چوپون</b> چوپان.	čena?	<b>چنه؟</b> چه گفتی؟ چی؟
čupi	<b>چویی</b> نام نوعی رقص گروهی.	čena-čena?	<b>چنه چنه؟</b> چی چی؟ čena čena? na das dâra na pâ
ču-tâš	<b>چو تاش</b> چوب تراش.	čena čena? na das dâra na pâ	> be amr-e xodâ erra be râ? نه دست دارد نه پا، به امر خدا می‌رود به راه <.
ču-taqala	<b>چو تَقَلَه</b> پرتاب چوب به سوی انسان یا حیوان.	čena-drâzi	<b>چنه درازی</b> پرحرفی.
ču-xat	<b>چوخت</b> چوب خط (قطعه چوبی که قصاب یا نانوا به دست مشتری می‌سپارد که هر بار به مقدار معینی گوشت از قصاب بگیرد و قصاب با چاقو خطی به چوب اندازد و در پایان قرارداد خط‌ها را شمرده حساب تسویه شود).	čena zadan	<b>چنه زدن</b> ۱. چانه زدن (در خرید)؛ ۲. پرحرفی کردن.
		čanni?	<b>چنی؟</b> چه قدر؟ چه مقدار؟ > čanni iyarza : چه مقدار می‌ارزد؟ <
		ču	<b>چو</b> چوب.
		čow	<b>چوو</b> شایعه، خبر دروغ.
čudâr	<b>چودار</b> چوبدار، کسی که گوسفند را برای چرا یا فروش از جایی به جایی ببرد.	čavâša	<b>چواشه</b> وارونه، برعکس.



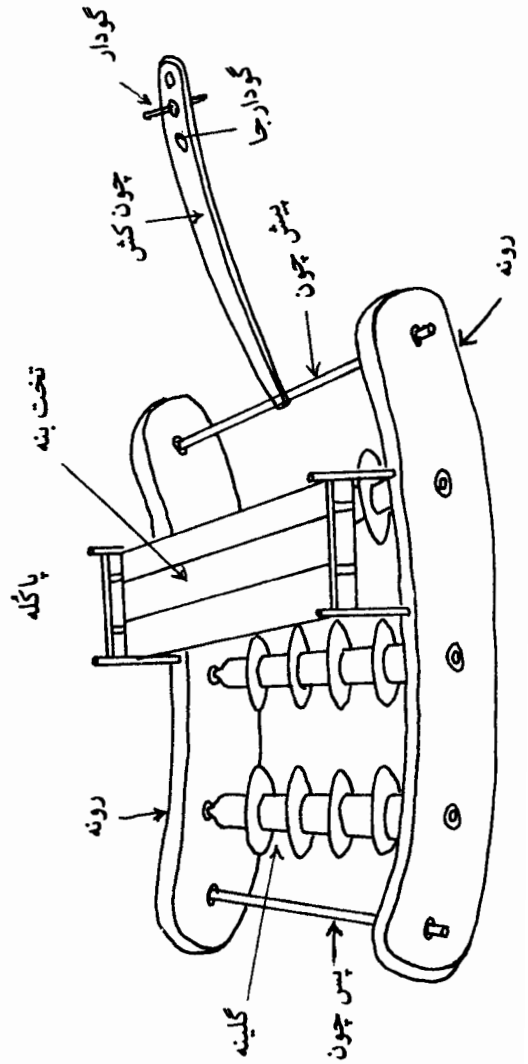
چوخت

čugula kermit	چُو گُوْلَه کِرْمیت چوب کبریت.	ču-sor-sorun	چو سُر سرون نام نوعی بازی.
čugula vorč'in	چُو گُوْلَه وُرچین کسی که از صحرا و از زیر درختان چوب خشک گرد آورد.	ču-sigâr	چُو سیگار چوب سیگار.
čul	چُول ویرانه، خرابه <zelzela čul-es kerd> : زلزله ویرانش کرد <.	čowši	چووِشی چاووشی.
čaval	چَوَال کج، برگشتن دست بر اثر فلج شدن <xol-o-čaval> : کج و کوله <.	čowši-xun	چووِشی خُون چاووشی خوان، کسی که پیشاپیش زوار حرکت کند و اشعاری را بخواند که دیگران را به زیارت تشویق کند.
čun	چون ← (تصویر) چونورگ.	čuqâ	چُوقا چوقا، لباس پشمی بی آستین سفیدرنگ با خطوط سیاه مخصوص مردان لرستان و بختیاری.
čun-kaš	چون کَش ← (تصویر) چونورگ.	ču-kalema	چُو کَلِمَه چوق الف.
čono	چُونُو این جور، این چنین.	ču-keykom	چُو کِیگَم چوب درخت کیکم ← keykom.
čunevarg	چُونورگ خرمن کوب، ابزاری است که آن را توسط یوغ به یک جفت گاو می‌بندند و روی گندم‌هایی که از ساقه جدا نشده می‌گردانند تا ساقه‌ها خرد و دانه‌ها از پوشینه جدا شود. این وسیله دارای دو نوع پره است: پره‌های فلزی حلقوی و پره‌های چوبی دندانه‌ای ← (تصویر).	čugula	چُو گُوْلَه چوب خشک سرشاخه درختان ریخته بر زمین.
		čugula xirda	چُو گُوْلَه خیردَه شاخه‌های نازک و خشک هرس شده، خرده چوب‌های نازک و خشک زیر درختان.





čunevarg



خرمنکوب یا چونورگ

čidan	چیدَن چیدن.	čowuk	چُووک گیاهی خودرو و معطر که پودر آن را به ماست و دوغ زنند.
čilun	چیلُون دهان گشاد.	čui	چُوپی چوبی.
čiluni	چیلُونی دارنده دهان گشاد.	ča	چَه چاه.
čilisidan	چیلیسیدَن پلاسیدن، پژمرده شدن.	če-ta:r	چَه‌تر چه‌طور.
čilik	چیلیک بوی سوختن روغن مانده دنبه، بوی ظرف سفالینی که روغن دنبه جذب آن شده باشد و کنار آتش قرار گیرد.	če-ta:ri	چَه‌تری چه‌طوری.
čina	چینه دیوار.	čača	چَه‌چَه چه‌چه.
čina bâq	چینه باق دیوار باغ.	či	چی مانند < inam či una : این‌هم مانند آن است؛ či telâ : مانند طلا >.
		čai	چَی (ز) چای.

## خ

xâš xâš	خاش خاش خشخاش.	xâr	خار خار.
xâk esbid	خاک اسپید خاک سفید (خانه را با دوغاب آن سفید کنند).	xâr-e tenges	خارِ تِنِگِس خار درختچه‌ای به همین نام ← tenges.
xâk ennâz	خاک اِناز خاک انداز.	xâr-derra	خار دِرّه بوته خاردار گل رُز.
xâk-tifa kerdan	خاک تیفه کردن ۱. پراکندن خاک به اطراف؛ ۲. بازی کودکان با خاک و افشاندن آن به هوا؛ ۳. خاک پاشیدن مرغ و خروس روی سر و تن خود.	xâr-zella	خار زَلّه نوعی بوته با خارهای تیز و بلند.
xâkrowa	خاک رووه خاکروبه.	xârešt	خارِ شت خارش.
xâk-e zoqâl	خاکِ زغال خاکِ زغال.	xâr-e gaven-zarda	خارِ گَوِن زَرده خار گون کتیرا.
		xâssan	خاسِن خواستن.

xâli (i)	خالی	xâk-e zak	خاکِ زک
به : be asb jow xâli edan > تنها	۱. خالص، تنها		← zemin-e-zak.
	این اسب جو خالص می دهند، فقط جو می دهند <؛ ۲. تهی.	xâk-e so:r	خاکِ سُر
xâ-nâxâ	خاناخا	xâkeštar	خاکِ سرخ، خاکِ رُس.
	خواه ناخواه.		خاکِشتر
xâina	خاینه	xâkeštaru	خاکِشتر
	خاگینه.		مکانی که خاکستر تنور و اجاق را در آن ریزند.
xabt	خَبت	xâkšir	خاکِ شیر
	خبط، اشتباه.		خاکشیر، خاکشی.
xep âvidan	خِپ آویدن	xâl	خال
	دولا شدن یا نشستن به قصد پنهان شدن.		خال.
	خِپ خِپ کونی رفتن	xâl-xodâ	خال خُدا
xep-xep-kuni raftan	دولا دولا رفتن.		خال‌های سیاه‌رنگ بدن.
xep kerdan	خِپ کردن	xâl koftan	خال کُفتن
	۱. دولا شدن؛ ۲. پنهان شدن؛ ۳. کمین کردن.		خال کوبیدن.
xepela	خِپله	xâl-gušti	خال گُوشتی
	آدم کوتاه قد.		خال گوشتی، خال‌های برجسته و زگیل مانند.
xet-meteli	خِت میتلی	xâla	خاله
	غلغلک.		خاله.

xert-xerti	خِرْت خِرْتی غضروف.	xetena	خِئِنَه ختنه.
xar-xâki	خِرْخَاکی خرخاکی.	xetena sirun	خِئِنَه سِیْرُون ختنه سوران.
xorxora	خِرْخِرَه خرخره، نای، گلو.	xar	خِر ۱. خر؛ ۲. قسمت محدب قاب. خر دیزه xar diza: خر سیاه‌رنگ. خر زَرْدَه xar zarda: خر عَنَابی پُررنگ. خر سُووَزَه xar sowza: خر سفیدرنگ. خر مِیْشَه xar miša: خر خاکستری‌رنگ.
xar-zoqol	خِرْزُقُل سرگین الاغ.		
xarzoqol-did	خِرْزُقُل دِید دود دادن زخم عفونت کرده با سوزاندن سرگین خشک شده الاغ.	xerâšonnan	خِرَاشَنَن خراشاندن.
xers	خِرْس خرس.	xerâv	خِرَاو خراب.
xar-sok	خِرْسُک چوبی کوتاه با میخ نوک تیزی بر سر آن برای راندن الاغ.	xerâva	خِرَاوَه خرابه، ویرانه.
xereft	خِرِفْت خرف، کودن.	xarboza	خِرْبُزَه خربزه.
xarguš	خِرْگُوش خرگوش.	xar perrekun kerdan	خِر پِرْکُون کِرْدَن به شوخی لگدپرانی کردن، از سر و کول یکدیگر بالا رفتن.
xarguš-xow	خِرْگُوش خُوو خواب خرگوشی، کودکی که هنگام خواب چشمانش باز باشد.	xerrepop kerdan	خِر پِرْف کِرْدَن خروپف کردن، خرخر کردن در خواب.

xarun	خَرُون خران.	xar-guluga	خَر گُولُوگَه جایی که اسب و الاغ در آن جا غلت زنند.
xarra	خَرَه گِلِ شُل.	xarmenjâ	خَر مَنجَا خرمن‌جای، جای خرمن. زمین مسطح بزرگی را که نزدیک روستا باشد آب می‌بندند و شخم می‌زنند و ماله می‌کشند و غلتک می‌زنند تا صاف شود.
xerim	خَرِیم کودن، خِرِف.		
xazina	خَزینَه ۱. خزینه؛ ۲. خزانه سلطنتی.		محصولات مختلف را از صحرا آورده آن‌جا ریزند و به تدریج آنها را می‌کوبند و دانه را از گاه جدا می‌کنند.
xas	خَس ۱. خالص؛ ۲. غلیظ.	xaran	خَرَن خرند، سکو، (بخش مرتفع حیاط به ارتفاع حدود یک متر که کارهایی مانند پختن نان و گسردآوری شیر دام را در تابستان روی آن انجام دهند تا حیوانات رها شده در حیاط نتوانند مزاحم شوند).
xos	خُس خودش، خود او.		
xosun	خُسُون خودشان.		
xosira-mâa	خُسیره مائَه مادر شوهر، مادرزن.	xarangaz	خَرَنگَز خرمگس.
xosira-nara	خُسیره نَرَه پدر شوهر یا پدرزن.	xorus	خَرُوس خروس.
xošâl	خُشَال خوشحال.	xorus-e bi mahal	خَرُوسِ بی‌مَحَل کسی که بی‌موقع سخن بگوید.
xošâl-e xot	خُشَالِ خُت خوش به حال خودت.	xorus-xun	خَرُوسِ خُون خروس‌خوان، نیمه شب، سحر.

xoftu	خُفتو	xešt	خِشت
	گاوی که هنگام کار ناگهان بخوابد.		خشت.
xoftidan	خُفتیدن	xešti	خِشتی
	خوابیدن.		۱. چهارگوش؛ ۲. دیوار خشتی.
xol	خُل	xošg âvidan	خُشگ آویدن
	کج.		خشک شدن.
xol-o-pilit	خل و پیلیت	xoškonnan	خُشکنن
	کج و معوج، کج و کوله.		خشکانیدن.
xelâ	خِلا	xešmâl	خِشمال
	مستراح.		خشت مال، خشت زن.
xelâs âvidan	خِلاص آویدن	xaff	خَفّ
	تمام شدن > pilom xelâs âvid : پولم تمام شد <.		تار، تیره.
xa:lat	خَلّت	xeft	خِفت
	خلعت.		گلو و گردن.
xol-o-čaval	خُل و چَوَل	xaffat	خَفّت
	کج و معوج.		خَفّت، شرمندگی.
xolfa	خُلْفَه	xaffat xanzâri	خَفّت خَنزاری
	خُرفه (نام گیاهی دارویی).		خَفّت، سرافکنندگی، شرمندگی.
xalvâr	خَلوَار	xoftessan	خُفْتِسنَن (ز)
	خروار.		خوابیدن.
xom	خُم	xoftonnan	خُفْتَنَن (م)
	۱. خام، نپخته؛ ۲. نخ نتابیده، نخ‌کی که کم		خواباندن؛ خوابانیدن.

xannul	خَنُول	تاب داده شده؛ ۳. خودم.
	خندان، خنده‌رو (در مورد کودکان).	
xanna	خَنَه	خَمَّاحِم خورَدَن xommâ-xom xordan خام خوردن.
	خنده.	
xanna dêr	خَنَه دَار	خَمُونِی xomuni خودمانی.
	خنده‌دار.	
xanna-ri	خَنَه رِی	خَمَه xomma خامه، نخ پشمی که با آن قالی بافند.
	خنده‌رو.	
xannidan	خَنِیْدَن	خَنَازِیْل xanâzil خنازیر.
	خندیدن.	
xu	خُو	خَنِزَارِی xannezâri رسوایی، خفت، شرمساری.
	خوب (لفظی برای اعلام موافقت یا تأیید).	خَنِزَارِی اِنَاخْتَن
xow	خُوو	xannezâri ennâxtan رسوا کردن، آبروی کسی را بردن.
	خواب.	
xow-xowva	خُوو خُوو	خَنَک xonok ۱. خُنک، سرد؛ ۲. لوس.
	خواب پریشان.	
xow-xowva bem zad	خُوو خُوو بِم زَد	خَنَکِی xonoki ← honoki
	خواب پریشان دیدم و نگرانم.	
xâja nešîn	خَوَاجَه نَشِیْن	خَنَن xonnan خواندن.
	سکوی جلوی در خانه.	
xordan	خُورْدَن	خَنَنَن xannonnan خندانیدن، خنداندن.
	خوردن.	



xavar kerdan	خَوَر کِرْدَن خبر کردن.	xoronnan	خَوَرَنَن خورانیدن.
xurus xun	خوروس خُون خروس خوان، سحر.	xuwâr	خَوَوَار خواهر.
xurusun	خوروسون خروس‌ها.	xuwâr-zâ	خَوَوَار زَا خواهر زاده.
xora	خَوَرَه جذام.	xuwâr-zina	خَوَوَار زِیْنَه خواهرزن.
xošâ ruza	خوشاروزَه نام گیاه معطر و خودروه پودر شده آن را روی دوغ ریزند.	xuwâr mâri	خَوَوَار مَارِی ناخواهری، خواهر ناتنی.
xošâlet	خوشالیت خوش به حالت.	xuwâr mira	خَوَوَار مِیْرَه خواهر شوهر.
xoš-bârt	خوش بارت خوشگل، خوش ریخت، خوش هیکل.	xorâ	خَوَرَا خوردنی.
xoš-mâmela	خوش مامله خوش معامله، خوش حساب.	xuwâr un	خَوَوَارُون خواهران.
xuša	خُوشَه خوشه.	xowâli	خَوَوَالِی خواب آلود.
xuša-vorčîn	خُوشَه وَرچین خوشه چین ← huša vorčîn	xurjin	خَوَرچین خُرچین.
xowga	خَوَوَغَه خوابگاه، محل خواب جانوران وحشی.	xorešt	خَوَرشْت خورش.

xiz vordāštan	خیز وُرداشتن پریدن از روی چیزی.	xuna-bâqi	خُونَه باقی خانه باغی، اتاقکی از گل و تیر چوبی که تا زمان جمع آوری میوه‌ها مورد استفاده است.
xisonnan	خِیسَنَن خیساندن.	xownidan	خُوونیدَن (ز) خوابانیدن.
xejf	خِیف حیف، افسوس.	xiâr-čammar	خِیَار چَمَر خیار چمبر.
xig	خِیگ خیک، پوست بز یا بزغاله، مخصوص نگهداری روغن.	xiârak	خِیَارک خیارک، نام غده‌ای که گاه در انتهای ران پدید آید.
xigak	خِیگک غدد چربی زیر پوست.	xiâl-xom kerdan	خِیَال خَم کِرَدَن توجه کسی را به چیزی معطوف کردن و او را گول زدن.
xigula	خِیگوله خیک کوچک.	xird	خِیِرَد خرد، کوچک.
xin	خِین خون.	xird âvidan	خِیِرَد آویدَن شکستن، خرد شدن.
xinâli	خِینالی خون آلود.	xird kerdan	خِیِرَد کِرَدَن خرد کردن، شکاندن.
xin kerdan	خِین کِرَدَن خون کسی را ریختن، قتل کردن.	xirda-kâri	خِیِرَدَه کاری خُرده کاری، کارهای پراکنده و کوچک.
xinowa	خِینووه خونابه.	xiz	خِیز هیز، زنی بدکار. tia xiz : هیز چشم.
xini	خِینی خونی، خون آلود.		

## د

دَا      دَا      دَا  
 مادر.      دَا      دَا  
 دَا      دَا      دَا

دَا      دَا      دَا  
 دَا      دَا      دَا

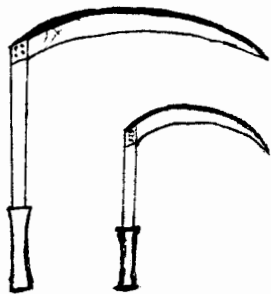
دَا      دَا      دَا  
 دَا      دَا      دَا

دَا      دَا      دَا  
 دَا      دَا      دَا

دَا      دَا      دَا  
 دَا      دَا      دَا

دَا      دَا      دَا  
 دَا      دَا      دَا

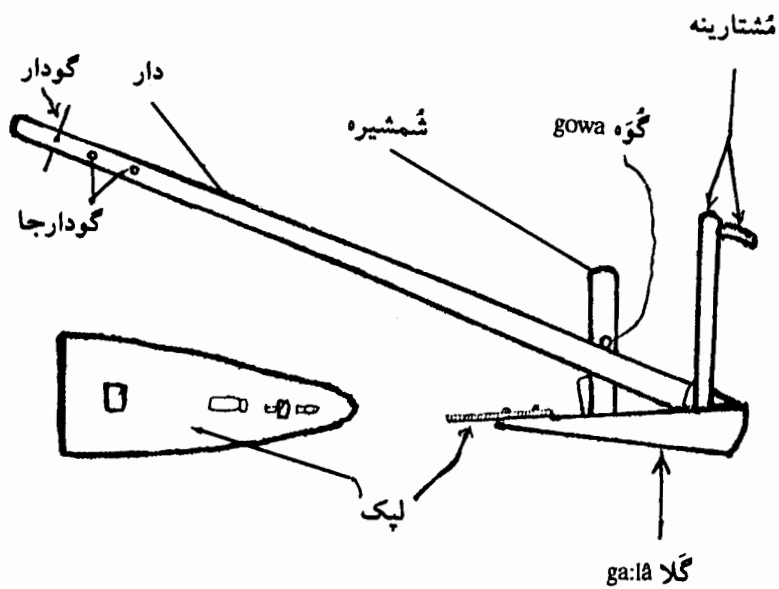
دَا      دَا      دَا  
 دَا      دَا      دَا



داسقاله - داس

دَا      دَا      دَا  
 دَا      دَا      دَا

### گاواهن یا خیش

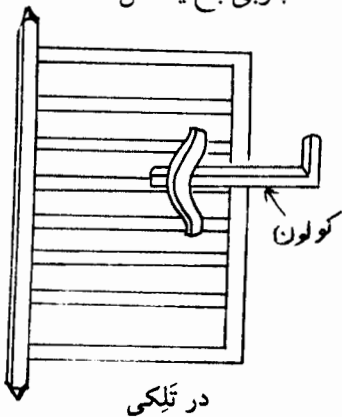


dar

دار

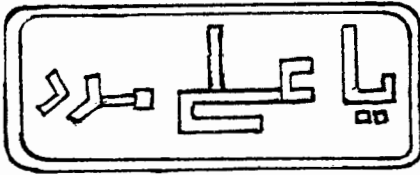
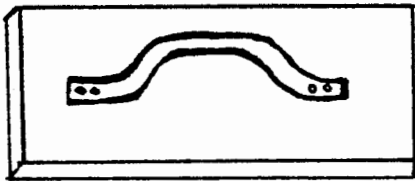
dâmuna	دامونه	dâštan	داشتن
دامن، قسمت جلوی پیراهن.		داشتن.	
<beriz min-e dâmuna-t> درون دامنت بریز.		dâq	داق
		۱. داغ؛ ۲. نشان، علامتی که با آهن تفته بر بدن حیوان پدید آرند.	
dângu	دانگو	dâqâra xošga	داقاره خشگه
نام نوعی آش که با گندم پخته و حبوبات دیگر درست شود.		نان بسیار خشک و مانده.	
dabba	دبه	dâl	دال
دبه، نام کیسه‌ای چرمی که شکارچی برای حمل باروت به کمر خود می‌بندد.		دال، عقاب.	
dapp	دپ	dâlenja	دالنجه
موی سر در حالت ژولیدگی و درهم رفتگی بسیار.		تکه تکه، پاره پاره <levasâs dâlenja âvid> : لباس‌هایش پاره شد.	
doxtar	دختر	dâlu	دالو
		پیرزن.	
doxtar-zâ	دخترزا	dâlun	دالون
نوه دختری.		دالان، راهروی باریک و سرپوشیده.	
doxtarun	دخترون	dâmun	دامون
دختران.		پایین، دامنه.	
doxtaruna	دخترونه	dâmun owvedan	دامون اوودن
دخترانه.		پایین آمدن.	
doxtarunai	دخترونه‌ای	dâmun kašidan	دامون کشیدن
۱. پرده بکارت؛ ۲. چیزی که خاص دوشیزگان باشد.		پایین کشیدن.	

derâz-roxuna	دِراز رُخُونه	doxtan	دُختَن
	در طول رودخانه، در مسیر رودخانه.		۱. دوختن (لباس)؛ ۲. دوشیدن (شیر).
derâzi	دِرازی	dada	دَد
	درازا، طول.		خواهر، خواهر بزرگ‌تر.
darâsun	دَراسُون	dar	دَر
	حوالی، اطراف > hamî darâsun bid : همین اطراف بود.<		در.
derr	دِر	dorr	دُر
	دوندگی، تلاش بسیار.		۱. آویزان؛ ۲. قندیل یخ آویزان از ناودان؛ ۳. نوعی سنگ کمیاب و گرانبها.
derr owverdan	دِر اُووَرْدَن	dara	دَرَه
	دوندگی کردن، دنبال کاری رفتن.		دره.
dar-bâzena	دَر بَازَنَه	da:ra	دَرَه
	درِ سوراخِ هواکشِ تنور.		ساطور.
darban	دَرَبَن	dorr âvidan	دُر آویدَن
	دربند، مقید، پابند.		آویزان شدن.
dar-taleki	دَر تَلِکی	derâz	دِراز
	درِ ساده چوبی باغ یا آغل.		۱. دراز؛ ۲. در مسیر، در طول. > derâz roxuna : در مسیر رودخانه.<
		derâz âvidan	دِراز آویدَن
			دراز کشیدن، خوابیدن.
		derâz-dara	دِراز دَرَه
			دره، در طول دره.



derres	دِرِش (ز)	dar-tanir	در تنیر
	پاره شد <šowlâres derres> : شلوارش پاره شد < .		در تنور.
darf	دَرَف (ز)	dar-teylai	در تیل‌های
	ظرف.		در طسویله‌ای، نوعی انعام که مهتر نگهدارنده چهارپایان هنگام فروش آنها از خریدار می‌گیرد.
dor kerdan	دُرِ کردن	derč-o dun	دِرِچ دُون
	آویزان کردن.		حبوبات.
derreka bassan	دِرِکِه بَسَن	daraxt	دَرَاخت
	۱. مجادله کردن؛ ۲. پيله کردن، به چیزی بسیار ور رفتن.		درخت.
dargâ	درگا	derd	دِرِد
	درگاه، آستانه <min-e dargâ namun> : میان در نمان < .		پاره شد.
darmonna	دَرْمَنَه	der dâdan	دِرِ دَادَن
	درمانده.		کسی را مدام پی‌کاری فرستادن.
dar nâhâdan	دَرِ نَاهَادَن	dard-mir âvidan	دردمیر آویدَن
	گم کردن، از دست دادن.		دامی که به بیماری دچار شود و بمیرد یا پیش از مردن سرش را ببرند.
derrenna	دِرِنَه	derdan	دِرْدَن
	درنده.		پاره کردن.
darvâza	دروازه	dardenjâl	دَرْدِنجَال
	در بزرگ دولنگه‌ای حیاط.		فرد همیشه بیمار، رنجور.
dorr-o-derâz	دُرُ و دِرَاز	dar raftan	در رفتن
	دور و دراز، بلند و آویزان (لباس).		فرار کردن.

	استفاده شود.	derowš	دِرُووَش
			درفش (ابزار کفش دوزی).
doz	دُز	derowgar	دِرُووِگَر
	دزد.		دروگر.
dez	دِز	derowvedan	دِرُووِدَن
	نام مَهْری چوبی به اندازه تقریبی ۱۸ × ۵۰ سانتی متر که پس از جدا کردن دانه از گاه، گندم‌ها را به صورت مخروطی خرمن می‌کنند و دامنه آن را از اطراف مَهر کنند تا زمان تقسیم فرا رسد. نوشته روی مَهر، «یا علی مدد» یا کلماتی از قرآن است که به خط بنائی حک شده است.	derowverdan	دِرُووِرَدَن
		da:ra	دِرِه
			ساطور قصابی.



دِز

dez kerdan	دِز کِرَدَن	darija/darinja	دِرِیجِه
	مَهر کردن خرمن گندم.		دریچه، راه خروج دود تنور بر روی پشت بام خانه.
dozidan	دِزِیْدَن	daryuna	دِرِیُونِه
	دزدیدن.		(لفظی) در گونه، دری که پشت آن تیغه شده باشد و به عنوان طاقچه یا کمد از آن

dara      دَرَه  
دَرَه.

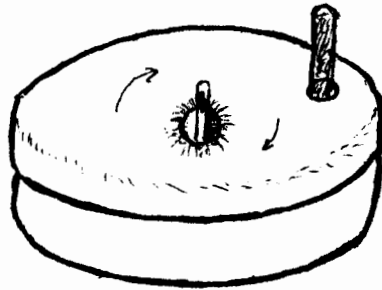
derra      دِرَه  
بوته خاردار گل زرد یا گل محمدی، نیز  
← xâr-derra.

dar-hamomi      دَرِهَمَمِی  
انعام حَمّامی به هنگام رفتن عروس به حمام.



das-be-garden	دَس به گردِن دست به گردن، هم آغوش.	dass	دَس دست.
das-be-yaxxa	دَس به یَخّه دست به یقه، گلاویز.	dasâdas	دَسادس پیایی، پشت هم < dasâdas miva owerden > پیایی میوه آوردند < .
das-pâça âvidan	دَسپاچه آویدِن دستپاچه شدن، شتاب زده شدن.	dassâmu	دَسامو دستنبو.
das-pati	دَس پتی دست خالی، بی پول.	dassâmuz	دَساموز دست آموز، تربیت شده. نیز ← mâli.
das-panja	دَس پنجه کدبانوگری، هنر خانه داری.	das berâr	دَس برار ۱. برادرخوانده؛ ۲. دوست بسیار صمیمی.
das-tang	دَس تنگ تنگدست، تهیدست.	dass-e bar-qezâ	دَس برقِزا دست بر قضا، برحسب اتفاق.
das-čâla-bor âvidan	دَسچاله بُر آویدِن ۱. دور شدن از مرکز قدرت، دور شدن از جایی؛ ۲. نام نوعی بازی.	dasban	دَس بن دستبند.
das-čap	دَس چپ ۱. دست چپ؛ ۲. طحال.	das be ow	دَس به اوو دست به آب، مستراح، ادرار داشتن.
das dâdan	دَس دادن ۱. دست دادن؛ ۲. وصال دادن محصولات کشاورزی.	das-be-das dâdan	دَس به دَس دادن ۱. دست عروس و داماد را به هم دادن؛ ۲. متحد شدن، همیاری کردن.
das-dâmun	دَس دامون دست پایین، دست کم.	das-be-zur	دَس به زور کسی را به زور به کاری واداشتن.

dassak	دَسَّک	دَس دَامُون گرفتن
	ساقه رونده، ساقه بوته صیفی جات.	das-dâmun gereftan
dassak ennâxtan	دَسَّک اِنَاختَن	چیزی را دست‌کم گرفتن، ناچیز شمردن.
	شاخه دوآیدن، پیش‌روی ساقه رونده بر روی زمین.	das-derâzi kerdan
daskaš	دَسکَش	دَس درازی کردن، به مال دیگران تجاوز کردن.
	دستکش.	das-das kerdan
dasgir âvidan	دَسگیر آویدَن	دَس دَس کردن، این دست آن دست کردن، درنگ کردن.
dasgir-et âvid >	متوجه شدن، درک کردن	
	: متوجه شدی؟ <	das dinâ
dasgira	دَسگیرَه	دَس دینا
	دستگیره.	در پایان، آخر کار، دست آخر ← dinâ.
dassalloq	دَسَلُّق	دَسَز
	چوب بلندی که با آن گول‌بازی یا (الک دولک) کنند ← gowl-bâzi.	dassar
desmâl	دِسْمال	دستاس، آس.
	دستمال.	
das-malla	دَس مَلَّه	
das-malla nâra >	دستِ شنا، شنا کردن	
	: دستِ شنا ندارد، نمی‌تواند شنا کند.	
	دَس مین شون	
das-minšun/dassâ minšun		دَس_ری
	شانه به شانه حرکت کردن، دست در گردن یکدیگر راه رفتن.	دست و صورت > das-ri-te bešur : دست و صورتت را بشور.



دَسَز

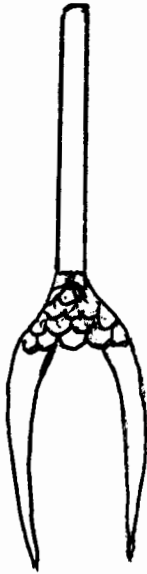
došmal	دُشْمَل	das-nomâz	دَس نُمَاز
	غده‌های زیر پوست یا روی گوشت گوسفند.		دست نماز، وضو.
dešmun	دِشْمُون	dasvan	دَس وَن
	دشنام، ناسزا.		دستبند.
dafar	دَفَر	das-hal	دَس هَل
dafar neydom >	فرصت، موقعیت مناسب >		کسی که بی اجازه به هر چیز دست زند.
	فرصت نیافتم <.	dassa	دَسَّه
			دسته.
da:fa	دَفَه	dassa-dassa	دَسَّه دَسَّه
	دفعه.		دسته دسته، گروه گروه.
daqqaz	دَقَّز	dassa-havang	دَسَّه هَوَتَگ
	درز، شکاف باریک، سوراخ.		دسته هاون.
daqqaz-e dar	دَقَّزِ دَر	das-yaki kerdan	دَس یَکی کَرَدَن
	درز در، سوراخ در.		تبانای کردن.
daqali	دَقَلِی	doš	دُش
	دغلی، حيله گری.		تحریک، تشویق.
daqali kaštan	دَقَلِی کَاشْتَن	došxâr/došqâr	دُشخَار
	حيله گری کردن، چَر زدن (در بازی).		دشوار، سخت.
dokkun	دُکُون	doš dâdan	دُش دَاَدَن
	دکان، مغازه.		کسی را به نزاع تشویق کردن، تحریک
dokkundâr	دُکُون دَاَر		کردن سگ به حمله.
	دکاندار.	dešga	دِشْگَه
			نخ کوک، نخ.

delek	دِلیک	dag	دَگ
	تکیه، تکیه‌گاه <belles be deleke ho> : به تکیه او بگذارش <.		لرزش.
dolg	دَلگ	dag owverdan	دَگ اووَرَدَن
	گوشت شل و آویزان، پوست آویزان زیر گلوی گاو.		لرزیدن <dag iyâra> : می‌لرزد <.
del-garm	دل گرم	dal	دَل
	دل‌گرم، علاقه‌مند، امیدوار.		جانور ماده (سگ و گرگ) <سگ دَل> : سگ ماده <.
del-nâ-gerun	دل ناگیرون	del	دِل
	دل نگران، ناراضی.		قلب.
dalm	دَلَم	dellâk	دِلَک
	دَلَم.		دَلَاک، سلمانی.
dalambur	دَلَمبُور	del-čerkin	دل چرکین
	۱. درشت‌اندام، چاق؛ ۲. بی‌عرضه، تنبل.		دل چرکین، ناراضی، دل‌آزرده.
daloma	دَلَمَه	del-del kerdan	دل دل‌کردن
	دَلَمَه، لخته، شیری که تازه پنیر یا ماست شده باشد.		تردید کردن، دودل بودن.
delengowz/dengelowz	دِلِنگُووز	del-dišowi	دل دیشویی
	آویزان <delengowz âvid> : آویزان شد <.		سرزنده، شاداب، خوش‌گذران.
delvâ	دِلوا	del zeydan	دل زیدَن (ز)
	دل‌باز، دلگشا، فرح‌انگیز.		۱. دل‌زدن، تپیدن قلب؛ ۲. تردید کردن.
dala	دَلَه	delšiva	دل شیوه
	۱. ولگرد، سگ ماده ولگرد؛ ۲. آدم چاپلوس و سورچران؛ ۳. شکم‌پرست.		دل به هم خوردگی، حال تهوع <delom ešiva> : حال تهوع دارم <.

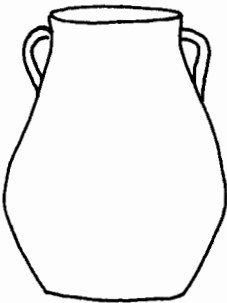
dom kerdan	دَم کِردن	dom	دَم
	۱. قهر کردن؛ ۲. اخم کردن.		۱. دَم؛ ۲. قهر > dom kerda : قهر کرده است <.
dam kerdan	دَم کِردن	domâ	دَمَا
	دَم کردن.		عقب، پشتِ سر.
dom-kol	دَم کُل	domâ mannan	دَمَا مَنَن
	کوتاه دَم، دم بریده.		عقب ماندن.
dom kelija	دَم کَلِیجَه	domâq	دَمَاق
	دنبالچه، استخوان بیخ دنبه گوسفند.		۱. دماغ، بینی؛ ۲. ترشحات بینی؛ ۳. دِمَاق، عقل > domâqet çâqa : سالمی؟ حالت خوب است؟ <.
damgazza	دَم گَزَه	domâq nâxoš	دَمَاق ناخوش
	تبرکِ قند یا نبات با آبِ دهان.		۱. دیوانه؛ ۲. ابله؛ ۳. بیمار.
dom gusâl	دَم گُوسال	dom-owsar	دَم اُوسار
	نوعی سبزی صحرایی.		دنباله افسار اسب.
domelun	دَمِلُون	dom-be-kul	دَم به کُول
	۱. طفیلی؛ ۲. دنباله‌رو.		۱. (لفظی) دم به پشت؛ ۲. عقرب، کژدم.
dommal	دَمَل	dam-damâ	دَم دَمَا
	دَمَل، کورک، جوش چرکی بزرگ.		نزدیکی، هنگام، وقت.
domma	دَمّه	damdamu	دَم دَمُو
	دنبه.		پرچانه، پر حرف.
dong	دَنگ	dam zeydan	دَم زیدَن
	۱. صدا > bi dong : بی صدا، ساکت باش؛ ۲. dong nida : حرف نمی‌زند، چیزی نمی‌گوید؛ ۲. دانگ.		حرف زدن، پر حرفی کردن.

da:na qenât	دَنَه قِنَات	deng	دِنَگ
	دهانه قنات، مدخل قنات.		جرز < deng-e dar : جرزِ در، لایِ در >.
dow	دَوو	dangâl	دَنگَال
	دو.		بزرگ، درشت.
du	دَوو	deng-duš	دِنَگ دوش
	دوغ.		نام نوعی بازی.
davâ	دَوَا	dongoli	دَنگَلِی
	دوا، دارو < davâ Junevar : داروی دفع کرم >.		غزغان کوچک، دیگ مسی کوچک.
duâ	دَوَا	dennun	دِنُون
	داماد.		دندان.
duât	دَوَات	dennun-riča	دِنُون رِیچِه
	دوات.		نشان دادن و فشردن دندان‌ها به یکدیگر.
doâ-kon	دَوَاکَن	dennun qerča	دِنُون قِرچِه
	دعانویس.		دندان کروچه، دندان غرچه.
duâl	دَوَال	dennun-e kâkoli	دِنُون کَاکَلِی
	دوال.		دندان کرسی.
duâlâli	دَوَاالِی	da:nuwa	دَنُووَه
	نام نوعی مراسم عزاداری برای جوانان تازه مرده که کنار کوشک آنها برگزار می‌شود.		خمیازه، دهن دره.
		denna	دِنَه
			دنده.
duâl-pâ	دَوَاالِ پَا	da:na	دَنَه
	نام شخصیتی افسانه‌ای که کوه و دشت را به سرعت می‌پیماید.		دهنه، لگام.

do tarka suâr âvidan	دو ترکه سوار آویدن	do-berâvar	دو برآور
	دو نفری بر پشت اسب سوار شدن.		دو برابر، دوچندان.
dotellu	دو تِلُّو	do-be-šak	دو به شک
	لابلای لایه‌های نازده لِحاف یا پتو.		مُرَدَد، دودل، مشکوک.
do desmâla	دو دِسْمَالِه	do-be-lat	دو به لَت
	دو دستماله، نام نوعی رقص یک نفره.		۱. دو نصفه؛ ۲. (کنایی) آردی که زَبِر آسیاب شده باشد.
do den	دو دِن	do-bir	دو بیر
	دو دنده، نام ابزاری دو شاخه مخصوص		دو برابر.
	گسردآوری ساقه‌های گندم و جو در	do-pâ	دوپا
	خرمن‌کوبی.		۱. دوپا، انسان؛ ۲. یک چهارم زمین
			شخم شده با یک جفت گاو.
		do-pošta	دو پُشته
			دو پشته، سوار شدن دو نفر بر پشت اسب
			یا الاغ > do-pošta nivordâra: نمی‌گذارد دو
			پشته سوار او (= اسب) شوند <.
			دو پشته سوار آویدن
		do pošta suâr âvidan	
			سوار شدن دو نفر بر پشت الاغ یا اسب.
		dotâ yaki kerdan	دوتا یکی کردن
			دوتا یکی کردن، محتوی دو ظرف را در
			یک ظرف ریختن.
		dut dut	دوت دوت
			نام نوعی بازی.



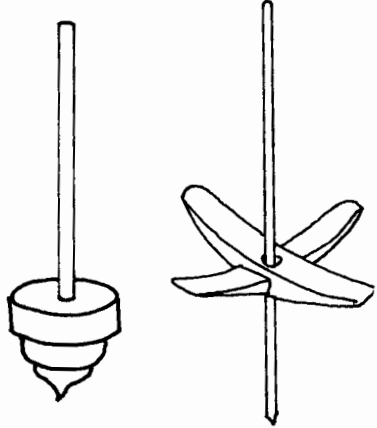
دو دِن

چیزی بر اثر ترک خوردن.	do - râja	دوراجه
do - qelâš	دوقلاش	دورگه، دونژاده (مانند قاطر).
شکاف برداشتن چوب ← do fâg	duru	دورو
دوک دوک کردن duk duk kerdan	دوگلاک	دروغ.
هیزم و زغال گذاخته بدون شعله.	dowr-variâ	دوور وریا
do - gelâk	دوگلاک	اطرافیان، نزدیکان.
دوشاخه ← doden	durugu	دوروگو
دوگلاک تیرکمون	dowri	دروغگو.
do - gelâk-e tir-kamun	دووری	دووری
دو شاخه تیرکمان.	dowriš	دووریش
dugula/digula/diga	دوگوله	درویش.
ظرف سفالی مخصوص پختن آبگوش.	dozuni	دو زونی
	do somma	دو زانو.
	دو سومه	دو سومه، حیواناتی که دارای شم دو بخشی باشند.
	dušeni	دویشنی
	دویشدنی، گوسفند و گاو شیرده.	دویشدنی
	dušidan	دویشیدن
	دویشیدن.	دویشیدن.
	do - fâq	دوفاق
	شکاف و ترک، ایجاد شدن دو بخش در	دوفاق
dul	دول	
آلت تناسلی پسر بچه.		



dun-dun	دون دون دانه دانه.	do - lat	دولت دو نصف.
dunessan	دُونِسَن دانستن.	dowlat	دوولت دولت، ثروت.
dovârta	دَوَارْتَه (ز) دوباره، مجدداً > dovârta raft : دوباره رفت <.	dowlat-man	دوولتْمَن دولتمند، ثروتمند.
dovâra	دَوَاَرَه (م) دوباره، مجدداً.	duluf	دُولُوف چُرت، خواب بسیار کوتاه > dulufom bord : خوابم برد <.
dowun	دَوُون پایین.	dulun	دُولُون محل ریختن گندم به درون ناودان در آسیاب.
downidan	دوونیدن (ز) دویدن.	dumâ	دوما داماد.
dowonnan	دووئِن (م) دوانیدن.	dun	دُون ۱. دهان؛ ۲. دانه.
do-yak	دویک یک دوم، نصف.	dunâ	دونا دانا، باهرش.
dui	دویی ۱. گاو و گوسفند ماده؛ ۲. صورتی کم‌رنگ.	dun-derra	دون دِرّه دهان‌دره، خمیازه.
dowidan	دوویدن دویدن.	dun-dugula	دُون دُوگُولَه حبوبات آبگروشت.

dida	دیده دوده.	de: kura	ده گوره ده کوچک.
didî	دیدى دودى، معتاد به استعمال دخانیات.	da: nâr	ده نار دو سیر.
dir	دیر دور.	dayyâr	دیار کسی، آدمی.
diyar	دیر دیگر.	diâr/diâri	دیار / دیاری آشکار، پیدا.
dirâ-dir	دیرادیر دورادور، از فاصله زیاد.	diâra	دیاره پیداست، دیده می شود.
diru	دیرو دیروز، روز پیش.	did	دید دود.
dirvin	دیروین دورین.	did raš	دید رَش بسیار دود زده، ظرف بسیار سیاه و دود زده.
diza	دیزه سیاه، مشکى.	didkaš	دیدکش دودکش.
dis-bâzi	دیس بازی نام نوعی بازی.	didan	دیدن دیدن.
dis gereftan	دیس گرفتن جفت گیری کردن سگان.	did-o-damma	دید و دمه دود و آتش.
disenak	دیسِنک دانه خاردار نوعی گیاه به شکل گندم که به هر چیز نرمی به آسانی می چسبد.	did-o-deydaq	دید و دیلق دود و آتش.

dik risi	دیک رِیسی نخ رِیسی.	disnidan	دیسنیدن چسباندن.
dik reştan	دیک رِشتن نخ رشتن.	disidan	دیسیدن چسیدن.
deylaq	دِیلق دود.	dišow	دیشوو دیشب.
deymzâr	دیم زار دیم زار، کشتزار دیمی.	deyqa	دِیقه دقیقه.
dinâ	دینا ۱. آخر، عقب؛ ۲. دنبال، پشت سر هم <man dinâ : عقب ماند.>	dik	دیک دوک.
dinâ mannan	دینا مَنن عقب ماندن.		
dinâ vannan	دینا وَنن عقب انداختن.		
divâr	دیوار دیوار.		
diya	دیه دیگر.		
diya nowved	دیه نُوود دیگر نیامد.		



## ر

râq	راق	ra	رَ
	۱. خشک؛ ۲. راست.		راه، جاده.
râhati	راهتی	ro	رُ
	۱. راحتی، آسایش؛ ۲. قیف.		۱. یکدنگی؛ ۲. رأی.
reppa	رِپْ	ro kerdan	رُکِرْدَن
	صدای فشرده شدن برف در زیر پا.		بر سخن یا موضوعی پافشاری کردن،
repidan	رِپِیدَن		یکدنگی کردن < ro ro xosa : رأی رَایِ
	فشرده شدن برف یا هر نوع مادهٔ		خودش است، حرف حرفِ خودش است > .
	پودرمانند بر اثر فشار یا سنگینی.	râ	را
reč	رِچ		راه.
	ردِ پا، جای پای انسان یا حیوان.	râ-âhen	را آهِن
			راه آهن.
reč-o-peč	رِچ و پِچ	râs âvidan	راس آویدَن
	بچه‌ای که کم‌کم دارد از حالت نوزادی		راست شدن.
	خارج می‌شود.	râs râs koni	راس راس کُنِی
			راستی راستی.

rasonnan	رَسَنَن	reç koftan	رِچ کُفتَن
	رساندن.		در مسیر معینی راه رفتن و برف را در زیر پا فشردن تا راهی برای عبور باز شود.
rosvai	رِسوَوِی	ročolong	رُچُلَنگ
	رسوایی، بدنامی.		ریشه، بن.
rosumât	رِسومات	rox espârdan	رُخ اسپارَدَن
	آداب و رسوم.		پریدن رنگ از صورت، ناگهانی ترسیدن، وحشت کردن.
rasidan	رَسیدَن	raxt	رَخت
	رسیدن.		لباس.
reştan	رِشتَن	rextan	رِختَن
	رشتن، رسیدن.		ریختن.
rešten	رِشتِن	roxuna	رُخُونَه
	نخ پشمی که با آن فرش بافند.		رودخانه.
reşg	رِشگ	ra rai	رَرای
	تخم شپش.		دمدمی مزاج، بی ثبات در تصمیم‌گیری.
raftan	رَفتَن	rezg	رِزگ
	رفتن.		هر جسم نرمی که حالت سفت بیابد (مثلاً گیاهی که بر اثر بی‌آبی پژمرده شود بعد از آب دادن رِزگ می‌شود).
roftan	رُفتَن	razza/rezva	رَزَه
	رُفتن، رویدن.		حلقه‌ای که روی در چوبی نصب شده و چفت در به آن آویزان است.
ra:fa	رَفه		
	رَف، طاقچه.		
raqs	رَقس		
	رقص (انواع رقص‌های محلی عبارت‌اند از چوبی، لیلانه، سه‌پا، دوپا، و دو		

rok	رُک	دستماله).
	۱. ایستاده، استوار؛ ۲. سخن راست، صریح.	raqs-e čuppi
rekâv-e asb	رکاو اسب	رقص چوپیی، نوعی رقص جمعی (تعدادی زن و مرد با گرفتن دست یکدیگر دایره‌ای تشکیل می‌دهند و یک نفر نیز به نام سرچوپیی در جلو رقص را رهبری می‌کند. در رقص چوپیی نفرهای اول و آخر در دست آزاد خود دستمال دارند).
rakun	رُکون	رقص دو دستماله raqs-e do - desmâla
	لرزش، لرزه < rakun iyâra : می‌لرزد >.	رقص دو دستماله، نوعی رقص تک نفره که با دو دستمال در دستان انجام می‌گیرد.
rekka	رِگه	raqs-e sepâ
	۱. لُج‌بازی؛ ۲. پافشاری، سماجت.	رقص سه پا، نام نوعی رقص چوپیی.
rekka kâştan	رِگه کاشتن	raqs-e leylâna
	۱. لُج‌بازی کردن؛ ۲. اصرار کردن؛ ۳. سر به سر کسی گذاشتن.	رقص لیلانه، نوعی رقص گروهی به صورت دایره‌وار.
rom	رُم	reqvat
	رام.	رِقوت، ترس و گریز.
rom âvidan	رُم آویدن	rek
	رام شدن.	۱. ردیف، رج؛ ۲. به صف، کنار هم؛ ۳. شیء را به شیء دیگر تکیه دادن < be rek bemunit : به صف بایستید؛ do rekka : دو ردیفه >.
ram	رَم	
	رَم، ترس و گریز.	
ra:m	رَم	
	رحم.	
remâl xordan	رِمال خوردن	
	رمیدن، رم کردن.	

romidan	رُمیدَن	remâl bordan	رِمال بردن
	خراب شدن، ریختن ناگهانی سقف یا دیوار.		رم کردن.
renj	رِنج	ra:m xodâ	رَم خُدا
	نام نوعی بیماری کشنده دام.		رحم خدا (اسم خاص برای مردان).
ronjok	رُنجُک	ram ramu	رم رمو
	نشگون. نیز ← çangul.		رم‌کننده، حیوانی که بسیار رم کند.
ranjonnan	رَنجَنَن	ram kerdan	رَم کِرْدَن
	رنجانیدن.		رم کردن.
rang	رَنگ	rom kerdan	رَم کِرْدَن
	رنگ.		رام کردن.
ra:nemuni kerdan	رَنمونی کِرْدَن	ra:m kerdan	رَم کِرْدَن
	راهنمایی کردن، نصیحت کردن.		رحم کردن.
ronnan	رُنَن	remm-o-tup kerdan	رَم و توپ کِرْدَن
	راندن.		جست و خیز، سر و صدا کردن، به سر و کول هم پریدن.
ranna	رَنَه	romma	رُمَه
	رنده.		تخم مرغ یا هر چیز شبیه تخم مرغ (بعضی مرغ‌ها فقط در جایی تخم می‌گذارند که تخم مرغ دیگری را نیز ببینند. این تخم مرغ را رُمَه نامند. گاهی نیز به جای تخم مرغ در لانه مرغ سنگی گرد و سفیدرنگ می‌گذارند).
rannidan	رَنیدَن		
	رنده کردن.		
ruâ	روا		
	روباه.		
ruâ bâzi	روا بازی	ren	رِن
	روباه بازی، حيله گری.		رِنْد.



rušnâ kerdan	<b>رُوشناکِردن</b> روشن کردن.	ruâ siâ	<b>روا سیا</b> روباه سیاه (در باور مردم، گُرک بدن روباه سیاه به هنگام خطر عرق می‌کند. در این باره ضرب‌المثلی نیز هست: mess-e ruâ kolkes araq kerd مانند روباه گُرکش عرق کرد، یعنی متوجه خطر شد و خود را نجات داد).
rušnâi	<b>رُوشنایی</b> روشنایی.	row owverdan	<b>رُوو اووردن</b> پارس کردن پی در پی سگ.
rowqan	<b>رووقن</b> روغن (پس از گرفتن کره از دوغ آن را حرارت دهند تا به روغن تبدیل شود).	rup	<b>روپ</b> گس، حالت دهان پس از خوردن خُرمالوی نارس.
rowqan-e bâd xorda	<b>رووقن بادخورده</b> روغن باد خورده، بخشی از روغن که در مجاورت هوا فاسد شود.	rud	<b>رود</b> فرزند.
run	<b>رون</b> ران.	rudom	<b>رودم</b> فرزندم (لفظی است برای ابراز محبت).
run borida	<b>رون بُریده</b> ران بُریده (نوعی نفرین).	ruzuna	<b>روزونه</b> روزانه.
runeki	<b>رُونِکی</b> پاردُم.	ruza-dâr	<b>روزه‌دار</b> کسی که روزه باشد.
runa	<b>رُونه</b> ۱. توان، قدرت؛ ۲. امید. > runa ez zirom raft : توانم را از دست دادم.<	ruzik	<b>روزیک</b> روزی.
runa	<b>رُونه</b> چوب‌های دو طرف خرمن‌کوب که سایر اجزا بر آنها استوار است ← (تصویر) چونورگ.	rušnâ	<b>رُوشنا</b> روشن.

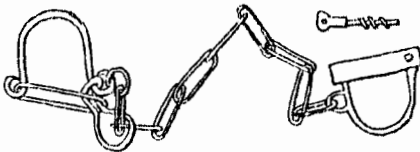
ri-bor-ri	ری بۆری	rowna	زُوونَه
رو در رو <ri-bor-ri nikonom> : رو			روانه.
دریایستی دارم، نمی‌توانم با او روبرو شوم <.		rowna kerdan	زُوونَه کِرْدَن
			روانه کردن، پی‌کاری فرستادن.
ri-bor-ri kerdan	ری بۆری کِرْدَن	rowun	زُوون
رو دریایستی کردن.			روان، جاری.
ra:yat	رَیَت	rowun kerdan	زُوون کِرْدَن
رعیت، کشاورز.			روان کردن، از بر کردن (درس).
rit	رِپَت	ruhi	روهی
۱. عریان؛ ۲. خالی.			روی، آلومینیوم.
rit kerdan	رِپَت کِرْدَن	ri	ری
۱. خالی کردن خانه؛ ۲. کندن پر پرنده؛ ۳. کندن برگ درخت.			۱. صورت، روی؛ ۲. رویه، سطح.
rital	رِیْتَل	riâti	ریاتی
۱. دارنده سر بی‌مو؛ ۲. مرغی که پرهاى سر و پشتش ریخته باشد؛ ۳. چمنزاری که بخشی از گیاهانش نرویده باشد.			۱. ظاهری، دروغین؛ ۲. تظاهر.
ra:yati	رَیَتِی	riâri	ریاری
رعیتی، کار کشاورزی.			با صورت <riâri vas be zemin> : با صورت به زمین خورد <.
rič	رِیچ	ri-esbid	ری اسبید
نپخته، نیم‌پز.			روسفید، سربلند <ri esbidom kerdi> : رو سفیدم کردی <.
rič kerdan	رِیچ کِرْدَن	ri ow bexan	ری اوو بخن
نمایاندن دندان‌های پیشین، دندان نشان دادن.			روی آب بخند (نوعی نفرین).

riša	ریشه ریشه.	ridâr	ریدار رودار، پررو.
riq	ریق مدفوع روان انسان یا جانور.	ridâri	ریداری پررویی.
riq-riqa	ریق ریقه حالتِ اسهالی.	ridâri kerdan	ریداری کردن پررویی کردن.
riqoma/rigoma	ریقمه / ریگمه نوعی غده که گاهی موقتاً در زیر بغل یا در انتهای کشالهٔ ران پدید آید.	ridar vâsi	ریدر واسی رو دریاستی.
riqu	ریقو ۱. ترسو؛ ۲. کسی که به بیماری اسهال مبتلا باشد.	ridel kerdan	ری دل کردن رودل کردن.
	ریم سیا، دونم تل	ririâti	ری ریاتی ظاهری، تظاهر به دوستی.
rim siâ donom tal	رویم سیاه، دهانم تلخ، شرمنده‌ام (اظهار تأسف).	risidan	ریدیدن ریدیدن، رشتن.
ri-nomâ	ری نما رونما، هدیه‌ای که داماد در حجله هنگام دیدن روی عروس به او می‌دهد.	riš esbid	ریش اسبید ریش سفید.
rivâl-e gada	ریوال گده روی شکم.	rišxan kerdan	ریشخن کردن ریشخند کردن، مسخره کردن.
riveri	ریوری روبرو، مقابل.	riš qâzi	ریش قاضی ریش قاضی، نام گیاهی خودرو و خوردنی.
		rišur / rišura	ری شور / ریشوره روشور، سفیدآب.

	rivanna	رویّه.	ری وّنه
			روبنده، پیچک.
ria nâli	ریّه نالی		
	ria	رویّه تشک.	ریّه

## ز

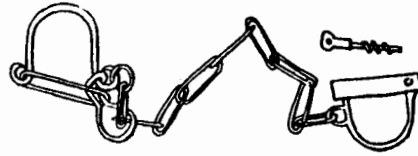
راهرو شیب‌داری آن را به سطح زمین وصل می‌کند).	zâu	زائو	زائو.
زال، سفید، سفیدموی.	zât-o-qit	زات و قیت	زاد و قوت، خوردنی، ذخیره غذایی.
زالوم	zâr zâr	زار زار	عرعر (صدای الاغ).
زالوم بلا	zârnidan	زارنیدن	عرعر کردن.
خطاب به کودکان بازیگوش و شیطان گویند).	zâq	زاق	زاج.
زالونه	zâq čenâri	زاق چناری	آبی درخشان، آبی رنگ.
۱. دستبندی که به دستان اسب زنند برای جلوگیری از ربودن آن؛ ۲. قفل و زنجیری که به پای زندانی بندند.	zâqa	زاقه	زاغه، طویله‌ای حفر شده در زیر زمین برای گوسفندان و بزه‌ها که در آن از هیچ نوع مصالح ساختمانی استفاده نمی‌شود و



zar / زَر  
ذرع، متر.

zo:r زَر  
ظهر، وقت ناهار.

zerâ زِرَا  
کف روی دوغ همراه با ذرات کره.



زالونه

zorrat زَرَّت  
ذرت، بلال.

zâli زَالِي  
زالو.

zartelâk زَرْتَلَاک  
زهرة ترک.

zâmen زَامِن  
ضامن.

zartelâk âvidan زَرْتَلَاک آویدن  
زهرة ترک شدن، به شدت ترسیدن.

zâya زَايِه  
ضایع.

zarčuva زَرچووه  
زردچوبه.

zâidan زَايِيدِن  
زاییدن.

zard زَرْد  
زرد.

zabt زَبْت  
ضبط، بهره مالکانه.

zardâli زَرْدَالِي  
زردآلو.

zot zot râ raftan زُت زُت رَاہ رَفْتِن  
راه رفتن گنجشگ به صورت حرکت دادن جفت پا.

zardak زَرْدَاک  
زردک ← bix zemin.

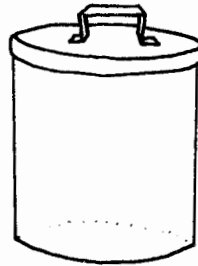
zadan زَدِن  
۱. زدن؛ ۲. نواختن (در موسیقی).

zardambu زَرْدَمْبُو  
زردمبو، دارنده چهره بسیار زرد.

zedi زَدِي  
صمغ تنه یا شاخه درختان میوه.

کردن، ادای دیگری را درآوردن. > zarv-e mon-e egira : ادای مرا درمی آورد <.	zard-e gol-kedi	زرد گل کدی زرد گل کدو.
zazzow	zard-e par-kai	زرد پرکهای زرد کم رنگ، کرم.
ززوو ← .ow-zazzow	zardow	زردوو زرد آب، صفرا.
zessemoni	zardina toxm	زردینه تخم (ز) زرده تخم مرغ.
سرما خوردن زانو. zaft	zere	زرنگ زرنگ.
زفت ← .zabt	zarniq	زرنیق زرنیخ.
zeft	zere	زِر زره، جوشن.
۱. نام داروی کچلی (ادرار گاو مو بور را با کمی قره قوروت و تعدادی برگه زردآلو می جوشانند تا سفت شود و به صورت ضماد درآید. این ضماد را که بسیار چسبنده است، روی پارچه‌ای تمیز می مالند و روی زخم می گذارند تا خود بیفتد)؛ ۲. (کنایی) شخص سمج و پررو.	zereymun	زِریمون نام نوعی بیماری پوستی شبیه به زرد زخم.
زفت و بار کردن zaft-o bâr kerdan جمع و جور کردن لوازم زندگی.	zarv	زَرُو ضرب.
zaf qeylun	zarv zadan	زَرُو زدن ضرب زدن، تنبک زدن.
zaf kerdan	zarv gereftan	زَرُو گرفتن ۱. ضرب گرفتن، تنبک زدن؛ ۲. تقلید

zeqzâr	زقزار	zeq	زِق
	باتلاق، زمینی که در بهار پوشیده از آب و گِل و در تابستان خشک باشد.		کم بسیار کم <zeqi ow xord> : کمی آب خورد.
zoq-zada	زُق زده	zoq	زُق
	ذوق زده.		۱. ذوق، خوشحالی؛ ۲. حالت خارش در زخم رو به بهبود.
zoq-zeyda	زُق زیده	zoqâl	زُقَال
	← zoq-zada		زغال.
zoq kerdan	زُق کردن	zoqâl xaf-kon	زقال خَف کُن
	ذوق کردن.		زغال خفه کن [قوطی استوانه‌ای دسته‌داری که زغال‌های گداخته اضافی را در آن می‌ریزند تا بر اثر نرسیدن اکسیژن خاموش شود].
zaqalta	زَقَلته		
	بسیار تلخ.		
zoqq-o-zič	زُقُ زیج		
	ذوق کردن، خوشحالی کردن.		
zeqqi	زَقِی		
	← zeq		
zak	زَك		
	← zemin-e zak		
zek	زَك		
	آغوز، اولین شیر انسان یا حیوان تازه‌زا.		
zok zadan	زُک زدن	zeqqe čil	زَقِ چیل
	۱. پیش آمدن؛ ۲. جلو آمدن و مزاحم شدن؛ ۳. گستاخی کردن.		مقداری از مایع که هنگام ریختن از ظرفی به ظرف دیگر از پشت فاشق یا ملاقه به زمین ریزد.

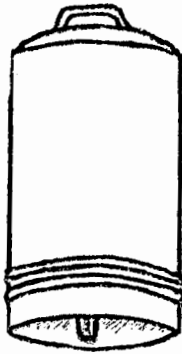


زقال خَف کُن



zommassa	زُمَّسَه	zekelper	زِکِل پَر
	زبان بسته، حیوونی، طفلک (لفظی دلسوزانه نسبت به جانوران و اطفال).		شخص کوتاه قد و چاق.
zemessun	زِمِسُون	zel	زَل
	زمستان.		ضحیم تر، درشت تر، خشن تر.
zemmelaazu	زِمَلَه زَو	zel	زَل
	نام نوعی بازی جمعی.		درخشان تر، واضح تر، برتر.
zamma	زَمَه	zel boridan	زَل بَرِیدَن
	نام وسیله‌ای چوبی که با آن گِل و مصالح ساختمانی حمل می‌کنند و دارای چهار دسته است.		به چیزی خیره شدن.
zamma kaš	زَمَه کَش	zell-e sov	زَلِ سَو
	کسی که زَمَه را حمل کند ← zamma.		ستاره درخشان صبح.
zammil	زَمِیل	zell-o pel	زَلِ پَل
	زنبیل.		زبر و زرنگ.
zemin	زَمِین	za:la	زَلَه
	زَمِین.		۱. جرأت، شهامت؛ ۲. صفرا، کیسه صفرا <za:la-s tarakid>: کیسه صفرایش ترکید <.
zemin-e zak	زَمِینِ زَک	za:la tarak âvidan	زَلَه تَرَک آوِیدَن
	زمین بسیار سفتی است که گیاه در آن نمی‌روید.		زهره ترک شدن، وحشت کردن، بسیار ترسیدن. نیز ← zartelâk.
zemin-e kelâ	زَمِینِ کِلَا	za:mat	زَمَت
	زمین کاشته نشده ← kelâ.		زحمت.
zemin-gir	زَمِینِ گِیر	zom zeydan	زَم زِیدَن
	زمین‌گیر، بیماری که قادر به حرکت نباشد.		بالا آمدن سطح خاک بر اثر فشار ریشه گیاهان یا بالا آمدن سطح ماست ترش شده.

ze:n-kur	زِن کور کورذهن، کندذهن، کودن.	ze:n	زِن ذهن، حافظه > ze:n nâra : حافظه‌اش ضعیف است <.
zang-e galla	زَنگ گله زنگی که به گردن گوسفند پیشرو گله اندازند.	zan-âqâ	زَن آقا ← zan-bowa.
zangola	زَنگله زنگوله، زنگ کوچک.	zanâlu	زَنالو زندایی ← hâlu.
		zan-berâr	زِن برار زن برادر.
		zan-bowa	زِن بووه زن پدر، نامادری.
		zan-tâta	زِن تاته زن عمو ← tâta.
		zanjefil	زَنجفیل زنجبیل.
		zenešt	زِنِشت درد بسیار، احساس درد شدید در هر عضوی از بدن > dennun-om zenešt ezana : دندانم به شدت درد می‌کند <.
zanun	زَنون زنان، بانوان.	zenešt zeydan	زِنِشت زیدن درد داشتن.
zennun	زِنون زندان.	zan-kâkâ	زَن کاکا زن برادر بزرگ‌تر.
zenna	زِنه زنده.		
zenna-be-čâl	زِنه به چال زنده به گور.		



زنگ گله - زَنگله

zun kučika	زون کوچیکه زبان کوچک.	zennai	زَنَیّی زندگی.
zunom pala kerd	زونم پَلَه کِرِد (لفظی) زبانم اشتباه گفتم، اشتباه گفتم، اشتباه کردم.	zaniyat	زَنَیّت زنیت، خانمی، مهارت داشتن در خانه‌داری.
zuni	زوننی زانو.	zu	زو نام نوعی بازی.
zowverda/zeverda	زوورده / زورده (لفظی) زودآورده، دانه‌های برشته شده جوانه گندم (خوشه‌های گندم نیمه سبز را روی آتش، کباب و دانه‌های گندم را از آنها جدا کنند).	zowr	زوور زبر، خشن.
zevun	زوون زبان.	zur	زور زور، قوت.
zavin	زوین زبون، ضعیف، ناتوان <zavin âvida> : ضعیف شده است <.	zur owverdan	زور اووردن فشار آوردن، فشار دادن.
ze	زه زه کمان حلاجی.	zu kašidan	زوکشیدن نام نوعی بازی.
zi	زی زود.	zul	زول نام نوعی خار که از پودر ریشه آن برای شست‌وشو استفاده می‌شود.
zit	زیت پیش افتاده، پر رو (لفظی است که بیشتر خطاب به دختران گویند).	zun	زون زبان.
		zunâvari kerdan	زون آوری کردن زبان‌آوری کردن، داد سخن دادن، با گستاخی سخن گفتن.

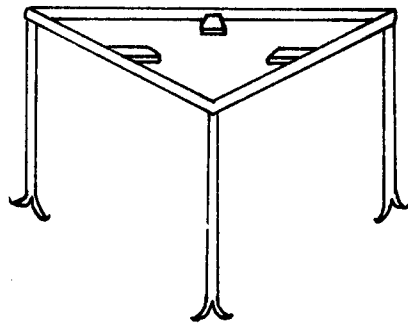
zir-guši	زیرگوشی متکای کوچک و پهن.	zitâlâ	زیتالا از خیلی پیش تا حالا.
zira	زیره ۱. اتاق زیر اتاق نشیمن؛ ۲. تخت کفش؛ ۳. زیره.	zeydan	زیدن زدن.
zil	زپل زیر (در برابر بَم).	zeyda	زیده زدگی، بیدخوردگی (پارچه).
zin-âlu	زینالو (ز) ← zanâlu	zeyda	زیده زده شده (پنبه)، حلاجی شده.
zin-tâta	زین تاته (ز) ← zan-tâta	zir-bâlâ	زیر بالا حمایل.
zeyn-dâr	زین دار ذهن دار، باهوش، باحافظه.		زیر پا (ی کسی) نشستن
zin-šiberâr	زین شی برار زین برادر شوهر ← šî-berâr	zir-e pâ(ye-kasi) nešassan	زیر پاکشی کردن، یک دستی زدن، زیر زبون کسی راکشیدن.
zingeyya	زین گییه زن برادر.	zir-sâr	زیرسار نام یکی از دو طناب مخصوص حمل گندم یا علوفه. ← sar-sâr
zin-e-varg	زین وِ رگ زین و برگ.	zir-šif	زیرشیف مجرای زیرین خروج آب از آسیاب.
zina	زینه زن، همسر.	zir-qeylun	زیر قیلون صبحانه.

## س

سا	sâ	حمام و خزانه آب به کار برده می شود).
۱. سایه؛ ۲. آسمان بی ابر.		
ساروون	sârevun	ساریان، شتریان.
ساز	sâz	ساز، سُرنّا.
سایبَر	sâberi	بُزِ نَرِ درشت هیکل پیشرو گله با شاخ‌های تیز و ریش بلند.
سایان وَن	sâ tiân-e van	پشت چشم نازک کرد، خودش را گرفت.
سایهٔ کامل.	sâ xas	سایهٔ کامل.
ساک	sâ dak	آسمان بی ابر.
ساده.	sâda	ساده.
سازِق	sâroq	سازِق، آخرین پارچهٔ روی قنّداق بچه، بقچهٔ چارگوش مخصوص لباس یا پارچه.
ساروج	sâruj	ساروج (مواد مقاومی که در کف و دیوارهٔ
ساکشک	sâsâ kašk	دانه‌های خُرد و ساییده شدهٔ کشک.
ساف سادِق	sâf sâdoq	صاف و صادق، صادق و درست‌کار، آدم‌ساده.
ساکِرَدَه	sâ kerda	باران بند آمده، ابرها پراکنده شده، آسمان صاف شده.

← .saq

sotal	سَتَل شخص سر تاس یا کچل.	sâv-huna	ساوهونه صاحب خانه.
setam	ستم زحمت، کار.	sâvin	ساوین صابون.
setamkaš	ستمکش زحمتکش، کارگر.	sâhâv	سَاهاو صاحب.
setin	سِتین ستون.	sâyelun	سایِلون سایه بان (فضای کوچک سرپوشیده‌ای که کشاورزان در صحرا با چند تیرک چوبی سازند و مقداری شاخ و برگ و علوفه روی آن ریزند).
setin eyvun	ستین ایوون ستون ایوان.	sâidan	ساییدن ساییدن.
setin-e del	ستین دل ستون دل، امید زندگی، قوت قلب (خطاب به فرزند گویند). > setin-e delomi : قوت قلبی، امید زندگی ام هستی. <	sepâ čotoli	سپا چَتلی سه پایه فلزی که روی آن دیگ گذارند و زیرش آتش افروزند. ← čotoli
soxt	سُخت سوخت، مواد سوختنی مثل چوب و هیزم > emsâl soxt narim : امسال چیزی برای سوختن نداریم. <		
saxt	سَخْت ۱. دشوار؛ ۲. غلیظ > i du xeyli saxta : این دوغ خیلی غلیظ است. <		
soxtan	سُختن سوختن.		



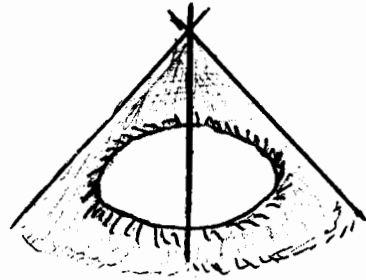
سپا چَتلی

serr	سِرّ	saxti	سختی
	۱. راز؛ ۲. بی‌حس، کَرخ.		۱. دشواری؛ ۲. تأکید بر انجام گرفتن
so:r	سُر سرخ.		کاری > saxti kon jal biâ : تأکید کن زود بیاید <.
so:rr	سُرّ سُر، لیز، لغزنده.		سختی سفارش کردن
serr âvidan	سِرّ آویدن	saxti sefâreš kerdan	توصیه کردن، تأکید کردن.
	خواب رفتن دست یا پا، بی‌حس شدن.	saxti kerdan	سختی کردن
sa:râ	سَرا صحرا.	saxti kašidan	← saxti sefâreš kerdan
sa:râ rowi	سَرا زووی		سختی کشیدن
	بیرون‌روی، اسهال.		۱. سختی کشیدن، دشواری دیدن؛ ۲. زحمت کشیدن.
sarâvari	سَراوَری	soxta	سُخته
	۱. بررسی؛ ۲. سرپرستی، مدیریت.		سوخته.
sar-asbi	سَراَسبی	soxta teryâk	سُخته تریاک
	غیرجدی، سرسری > târof-e sar-asbi : تعارف غیرجدی <.		سوخته تریاک.
sarâmiun kerdan	سَرامیون کردن	sedâ	سِدا
	سر و میان کردن، چادرنمازی که جلوی سر آن نزدیک به پاره شدن باشد را از خط کمر می‌شکافند و جای سر و کمر را عوض می‌کنند و دوباره می‌دوزند.		صدا.
		sad daram	سَددرم
			صد درهم، ۲۰ سیر، یک چهارم من.
		sodda	سُدّه
			ذات‌الریه، چرک کردن ریه بر اثر سرماخوردگی.

می‌کنند) ← pešga.	سَرَا نَقْلَى رَفْتَن	sarâ noqoli raftan	سکندری خوردن، با سر به زمین آمدن.
sarčupi	سَر چوپى	sorr bordan	سَر بَرَدَن
رهبر رقص چوپى، كسى كه در رقص چوپى پيشاپيش مى‌رقصد و آن را رهبرى مى‌كند.			سُر خوردن، لغزیدن.
sar xerâv	سَر خِراو	sar bolan	سَر بَلَن
سرخراب، ديوانه، ابله.			سربلند.
sar xat	سَر خط	sar bem šivida	سَر بِم شيويدِه
قرارداد ميان مالک و کارگر برای یک سال کار (به ازای لباس و مقدار معینی گندم و جو).			سردرگم، پريشان خاطرَم.
sorxak	سُر خَک	sar-be-dogul	سَر بِه دَگول
ساس.			ظرف سفالی ديزی مانند را وارونه در آتش گذاشتن. (هويج زرد (زردک) يا چغندر را بدون افزودن آب در ظرفی سفالی ريزند و در آن راگل گیرند و وارونه در آتش ملایم تنور گذارند تا با بخار پخته شود).
sar xalifa	سَر خليفه	sar be havâ	سَر به هوا
۱. مبصر کلاس (در مکتب‌خانه)؛ ۲. مهره دراز ابتدای تسبیح که دو سرِ نخ از آن می‌گذرد.			سر به هوا، بازیگوش.
sorxow	سُر خوو	sar pati	سَر پَتى
سرخاب.			سر برهنه.
sar xor	سَر خور	sar por	سَر پُر
کنایی) کودکی که پدر یا مادرش را هنگام تولد یا پس از آن از دست دهد.			تفنگ سر پر.
sorr xordan	سَر خوردن	sar-pešga	سَر پِشگِه
← sorr bordan.			پشت لیفه شلوار گشاد (گاهی از پشت لیفه شلوار گشاد به عنوان جیب استفاده



sarf	سَرْف	sardâri	سَرْداری
	صرف، سود، فایده.		پالتو مردانه خاص بزرگان و خوانین.
sarf nikona	سرف نیکنه	sardow	سَرْدوو
	صرف نمی‌کند، فایده ندارد.		سرداب (چاله‌ای که کشاورزان در صحرا برای ذخیره کردن آب می‌کنند و شاخه‌های درخت را به‌طور مخروطی روی آن گذارند تا آفتاب نتابد و زلال و خنک شود و از آن برای آشامیدن استفاده کنند).
sar qoroč	سر قروچ		
	ناقص کردن ساقه، ناقص چیدن گیاهی که ساقه آن ارزش غذایی دارد مانند کرفس، کنگر، ریواس.		
sar qeylun	سر قیلون		
	سر غلیان.		
sar-koti	سر کُتی		
	سرافکنندگی، شرمساری.		
sar kašidan	سر کشیدن		
	سر کشیدن، تمام آبگونی را آشامیدن.		
sar kalla	سر کله		
	افساری که از روی بینی و زیر فک اسب می‌گذرد و در پشت گوش‌های او به هم وصل شوند.		
	سر کله دم اووساری		
sar kalla dom owsârî		sardulun	سَرْدولون
	افسار پشمی بدون دهنه اسب و بند آن (از وسایل ضروری در جهاز عروس).		نام بخش سکوماندی در آسیاب که گندم را در آن ریزند.
		sar-sâr	سَرسار
			نام یکی از دو طناب مخصوص حمل گندم و جو و علفه ← zir-sâr.
serku	سِرکو	sarsom zeydan	سَرسَم زیدن
	هاون بزرگ سنگی یا چوبی (مخصوص		سکندری خوردن اسب، سکندری زدن.



سَرْدوو

sari	سَری	پوست کندن گندم).
نابرابری (به پارچه کج بریده یا فرشی کج بافته گویند).	saran	سَرَن
sari terâzi	سَری تَوازی	سرنند (غربالی با سوراخ‌های درشت برای پاک کردن نخود و سایر حبوبات).
پارسنگ ترازو، نابرابری دو کفه ترازو.	serenja	سِرِنجَه
seriš	سِریش	سنجد.
← lowa.	sorronan	سُرَنَن
sar-e-yak	سَریک	سُراندن، لغزاندن، روی زمین کشاندن.
روی هم > hardone sar-e -yak kon : هر دو را روی هم بریز، دوتا را یکی کن <.	sar-nifa	سَر نیفه
sezerga	سِزِرگه	← sar-pešga.
لرزش کوتاه و ناگهانی بدن کودک پس از ادرار.	sarow	سَروو
sezza	سِزّه	سرآب، سرچشمه.
سوز و سرما.	sarvâzi	سَروازی
sos	سُسس	← ejbâri.
سست و بی حال، کم قدرت.	sarus	سَروس
sofra xamir	سَفره خمیر	پوست سرگاو که در گاوآهن از آن استفاده کنند ← jarr.
سفره بزرگ نخی به ضخامت و اندازه جاجیم که وسایل پختن نان را روی آن گذارند.	serra	سِره
saq	سَق	پشگل فشرده و خشک شده گوسفند که به عنوان سوخت یا کود استفاده شود.
کام، سقف دهان.	serija	سِرِیجَه
		سُرُخک.

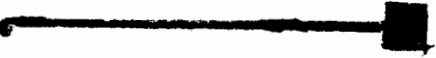

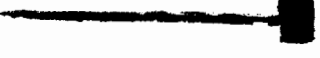
sag	سگ سگ.	saqat âvidan	سَقَت آویدن سقط شدن، مردن حیوان حرام‌گوشت مانند سگ، اسب و خر (کلمهٔ سقط برای حیوان حلال گوشت به کار نمی‌رود).
sag-owvi	سگ اووی سگ آبی.	saq-siâ	سَق سیاه سق سیاه، کسی که گفتارش شوم است و خبر از ناشادی دهد.
sag-be-dis	سگ به دیس جفت‌گیری سگان، گروه سگان نر که سگ ماده‌ای را دنبال کنند.	soqolma	سُقْلَمَه مشیت بسته.
sag-be-hasâr kerdan	سگ به هَسار کردن (کنایی) راه فرار را بر کسی بستن و او را کتک زدن، کسی را به دام انداختن و کتک زدن.	soqolma zadan	سُقْلَمَه زدن سقلمه زدن، با مشیت به بدن کسی زدن.
sag-jun	سگ جون آدم مقاوم در برابر کار و مشکلات.	soqoli zadan	سُقْلِی زدن ← soqolma zadan.
sag-dala	سگ دله سگ مادهٔ ولگرد.	sa:qa sari	سَقَه سری صدقه سری.
sag sar-e mâs gereftan	سگ سرِ ماس گرفتن	saqir	سَقِیر صغیر، یتیم.
sag-e šekari	سگِ شکاری ← tâzi.	sok	سُک ← xar-sok.
sag-e qâfelgir	سگ قافل‌گیر سگ غافلگیر، سگی که پارس نکند و از	sok	سُک آلتی چوبی که در جاجیم بافی به کار رود.
		sok-soka	سُک سُکه ← owla-morqun.

selima	سِلیمه	پشت سر به ناشناس حمله برد.
	نخ چرمی مخصوص بافتن تور غربال.	sag-e galla
seleymuni	سِلیمونی	سگ نگهبان گله (سگی بسیار قوی که به
	نام سنگی کمیاب و زینتی با رگه‌های سیاه و سفید.	گرگ حمله می‌کند این نوع سگان اگر در صحرا به کسی حمله کنند حتماً باید آن شخص بنشیند تا سگ از حمله منصرف شود).
sa:m	سَم	so:l
	سهم، ترس <sa:m bem eniša> : می‌ترسم؛	سُل
	sa:m bem nešast : ترسیدم <.	صلح.
somâq	سُمَاق	selâ
	سماق.	۱. صلاح، مصلحت؛ ۲. مشورت.
som	سَم	selâm
	سُم.	سِلَام
som-terâš	سَم تِرَاش	
	سم تراش (فلزی داس مانند که سم اسب و خر را پیش از نعل کردن با آن تراشند).	salt
semej	سِمِج	selomati
	سَمِج.	سِلَامَتی، تندرستی.
sommeru	سَمِرُو	salmun tarra
	سُل، لنگ (لفظی بی‌ادبانه).	سَلْمون تَرّه
somma	سَمّه	
	سنبه، وسیله‌ای فلزی که چرم را با آن سوراخ کنند.	نام گیاهی خودرو و خوردنی که طبیعت خنک دارد.
		salita
		سَلیتَه
		سلیطه، زن گستاخ و زبان دراز.

sangdun	سنگ‌دون	sen	سِن
	سنگدان پرندگان.		۱. سن و سال؛ ۲. گل همراه با علف و ریشه که با بیل از زمین مرغزار بکنند؛ ۳. سن، حشره‌ای قهوه‌ای‌رنگ که بر روی تنه درختان حرکت می‌کند و خوراکش شپشک درخت است.
senela	سِنِلَه	sannâr	سَنَار
	کفش کهنه و پاره.		صنار، ده دینار، دو شاهی.
senela-be-pâ	سِنِلَه به پا	senjâq	سِنَجاق
	۱. لنگه کفش کهنه‌ای که به پای مرغ و خروس تازه‌خریده شده بندند تا نتواند بسیار دور شود؛ ۲. (کنایی) فرد متقلب و بی‌سر و پا.		سنجاق.
sonela-selam	سُنِلَه سِلَام	senja	سِنَجَه
	گل مژه.		← serenja.
sennun	سَنُون	sannoq	سَنُق
	سندان.		صندوق.
senowvar	سِنوَوَر	sannoqxuna	سَنُق خُونَه
	صنوبر.		صندوقخانه، پستو.
	سنوور بد تخمه	sang-assiow	سنگ اسیوو
senowvar-e bad-toxma			سنگ آسیاب.
	۱. صنوبر کج روئیده و ناصاف؛ ۲. (کنایی) شخص نادان و درشت‌هیکل.	songâla vorçin	سَنگالَه وُرچین
sene xordan	سِنِه خورَدَن		کسی که اشیای بی‌ارزش را جمع‌آوری می‌کند.
	ترسیدن اسب، رم کردن اسب از ترس.	sang-çâqu	سنگ چاقو
su	سو		سنگ چاقو، سنگ تیزکننده چاقو و امثال آن.
	۱. روشنی، نور؛ ۲. دید چشم.		
	> tiâ-m su nâra : چشمم خوب نمی‌بیند؛		

suâl	سؤال	be su-i čera qasam	به نور این چراغ
	ساقه خشک شده گندم و جو.	قسم <	
savat	سَوَت	sov	سَو
	سبد.		صبح، فردا.
savata	سَوَتَه	sa:v	سَو
	سبد، سبد کوچک.		سهو، اشتباه.
sowz	سوز	savâ	سَوَا
	سبز.		جدا.
sowz âvidan	سوز آویدن	savâ âvidan	سَوَا آویدن
	سبز شدن.		جدا شدن.
sowzelqovâ	سوزلقوا	suâr âvidan	سَوَار آویدن
	سبزه قبا (نام پرنده).		سوار شدن.
sowz kerdan	سوز کردن	سوار سوار یا پیاده سوار	
	سبز کردن، رویدن.	suâr suâr yâ piâda suâr	
sowzeluni	سوزلونی		نام نوعی بازی.
	سبزه زار، مرغزار.	savâ savâ	سَوَا سَوَا
			جدا جدا.
suzonnan	سوزنن	sovâ sov	سَوَا سَوَا
	سوزاندن.		فردا صبح.
sowza	سوزَه	sovâ šow	سَوَا شوو
	سبزه، علوفه خشک شده گیاهان خودرو		فرداشب.
	که در بهار و تابستان برای خوراک دام	suâv	سَوَا
	چیده شود.		ثواب.

sepâ	سه پا	sowzi	سووزی
	۱. نوعی رقص دایره‌وار؛ ۲. سه چهارم زمینی که با یک گاو کشت شود؛ ۳. سه پا از چهارپای یک گاو.		سبزی.
se-per	سه پر	savzi	سَوَزی
	پرش سه گام.		سبزی خوردن.
se-sik	سه سیک	savzi-kâri	سَوَزی کاری
	سه گوش.		سبزی کاری.
se-ku	سه کو	suqa	سوقه
	سه قسمت، سه بخش.		شب‌نم یخ بسته‌ای که سفید به نظر آید.
se-yak	سه یک	savok	سَوَک
	یک سوم.		۱. سبک؛ ۲. جلف، سبک سر.
soheyl-zada	سهیل زده	sowvâ	سَوَوا
	← angir-e soheyl-zada		تازه متولد شده (گوسفند) > bara sowvâ : بره تازه به دنیا آمده <.
si	سی	sowu	سوو
	۱. برای < si to : برای تو >؛ ۲. سی (عدد).		سبو، کوزه.
siâ	سیا	sowus	سَووس
	سیاه.		سبوس.
siâa	سیائه	suva	سووه
	سیاهه.		تژاد.
siâ-bâhâr	سیا باهار	savir	سَویر
	نیمه‌های فصل بهار که ذخایر غذایی انسان و دام تقریباً رو به پایان است و محصول تازه نیز به دست نیامده است.		صبور، آرام > bača savir : بچه آرام <.
		sevil	سَویل
			سییل.

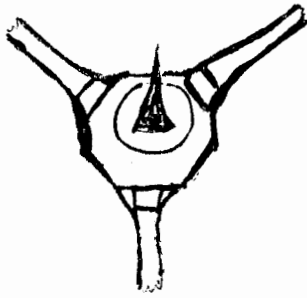
siâ-biša	سیا بیسه سیاه بیشه (نام جنگل و منطقه‌ای در لرستان).
siâ-pisa	سیا پیسه سیاه و سفید.
siâ-towva	سیا تووه سیه چرده، سیه فام.
siâ-diza	سیا دیزه سیاه پوست، سیه چرده.
siâ-ruz	سیا روز سیه روز، بدبخت.
siâ-kota	سیا کته سیاه سرفه.
siâi	سیایی سیاهی.
si-če	سی چه؟ برای چه؟ چرا؟
si čeneta	سی چینه به چه دردت می خورد؟ برای چه می خواهی؟
six	سیخ سیخ.
six-e tani ša (م)	سیخ تنی شا (م) سیخی که آتش تنور را با آن هم زنند.
six-e tani šin (ز)	سیخ تنی شین (ز) سیخی که آتش تنور را با آن هم زنند.
	سیخ تنی شین
six-e sar tanir	سیخ سر تنیر سیخ سر تنور (سیخی که به هنگام پختن غذا روی تنور گذارند و دیگ را روی آن نهند).
	سیخ سر تنیر
six-e nun-derâr	سیخ نون درار سیخ نون درار، سیخی که با آن نان را از کف تنور درآورند (نان‌های ضخیم را پس از کندن از دیواره تنور روی آتش گذارند تا مغزپخت شود).
	سیخ نون درار



می‌شود، در زیر ظرف مسی می‌نشیند، هرچند گاه، ظرف را برمی‌دارند و دوده را می‌تراشند و آب ظرف را نیز عوض می‌کنند تا سرد بماند. دوده به دست آمده را در کاغذ می‌ریزند و گلوله‌کنند و میان چانه خمیری زیر آتش و خاکستر تنور می‌نهند تا پخته شود. آن‌گاه خمیر پخته را با احتیاط باز می‌کنند و کاغذ را بیرون آرند و دوده را به عنوان سرمه به چشم می‌کشند). نیز ← sirmedun، نیز ← mil-e sirmedun	six-e hamom	سیخ هموم سیخ حمام.
	six-e kevâv	سیخ کواو سیخ کباب.
	sir	سیر ۱. سیر (در برابر گرسنه)؛ ۲. سیر.
	sirow	سیراوو سیراب، زمین کشاورزی که خوب آب خورده است.
	sir-sirak	سیر سیرک سیرسیرک، نام حشره‌ای بالدار و سبزرنگ با صدای پیوسته و یکنواخت.
	sir-e-muni	سیر مونی سیری، احساس سیری > sir-e-muni nâra : سیری ندارد، سیر نمی‌شود <.
	sirma	سیرمه سُرمه (زنان سُرمه را خود به شرح زیر تهیه می‌کنند: موم زنبور عسل را در آب گرم مالش دهند تا ذرات عسل از آن جدا شود؛ سپس آن را لوله کرده نخ پنبه‌ای در میان آن گذارند و چند عدد از این شمع‌ها را در سینی فلزی می‌گذارند و روشن می‌کنند و ظرف مسی سفیدشده و تمیزی را آب ریخته بالای شمع‌ها قرار می‌دهند. دودی که از شمع‌ها تولید
sirmai	سیرمه‌ای سُرمه‌ای.	
sirmedun	سیرمه‌دون سُرمه‌دان (از پوستِ رانِ دباغی شدهٔ خروس به عنوان سرمه‌دان استفاده کنند).	
sirija	سیر یجه سرخک.	
sizan/sizen	سیزن سوزن.	
	سیزنِ پالون دوزی	
sizan-e pâlun-duzi	سوزنِ پالون دوزی.	

sik	سیک گوشه، گنج.	sizan-tâl kerdan	سیزن تال کردن سوزن نخ کردن.
sikeluni	سیکلونی گوشه‌مانند، زیرپله‌ای.	sizan-e juâl-duz	سیزن جوال دوز سوزن جوال دوز.
seyko	سیکو نگاه کن.	sizan dešga	سیزن دِشگه سوزن نخ.
sikka kannan	سیگه کَنَن سکسکه کردن.	sizan sizani	سیزن سیزنی سوزن سوزنی، حالتی که بعد از خواب رفتن دست و پا پیش آید.
seyl	سیل نگاه، تماشا.	sizan-e lâf duzi	سیزن لاف دوزی سوزن لحاف دوزی.
sil	سیل ناودان.	sizan-e mo:ra xirda vorkoni	سیزن مِهَره خیرده وُر کُنی سوزن منجوق دوزی.
silâ/silâx	سیلا / سیلاخ سوراخ.	sizani	سیزنی سوزنی، پارچه‌ای که در حمام زیر پا اندازند.
silâ-miš	سیلامیش سوراخ موش.	sis	سیس نوعی بنا با طاق ضربی ساخته شده از خشت و گل.
seyl kerdan	سیل کردن تماشا کردن، نگاه کردن.	sisannâr	سی سنار شش شاهی، سی دینار، سه صنار.
sili zadan	سیلی زدن سیلی زدن، کشیده زدن.		
sim kašidan	سیم کشیدن چرک کردن زخم < zaxm-es sim kašida > زخمش چرک کرده < .>		

اولین ضربه را با سینه به دشمن می‌زند. بدین سبب او را به سینه‌بندی مجهز می‌کنند که از چند لایه چرم ضخیم تشکیل شده و در میان آن سیخکی حدود پنج سانتی متر قرار می‌دهند که هنگام حمله بدن گرگ را سوراخ کند).



سینه‌ون سگ

**سینی** *sini*  
کوزه بزرگ دهان گشادی که درونش لعابدار است.

**سینی اسباو چایی** *sini esbâv-čai*  
سینی مخصوص وسایل چای خوری که در آن استکان و نعلبکی و قندان نهند.

**سینی پا منقل** *sini pâ-manqal*  
سینی کوچک وسایل چای خوری.

**سینی چار قلفی** *sini čâr-qolfi*  
خمرة بزرگ با چهار دسته که سطح درونی

**سی مو** *si mo*  
برای من.

**سینه پلی** *sina-pa:li*  
سینه‌پهلوی، ذات‌الریه.

**سینه‌ریز** *sina-riz*  
سینه‌ریز، گردن‌بند.

**سینه سَر کردن** *sina sorr kerdan*  
سینه‌خیز رفتن، روی زمین خزیدن، با سینه و شکم خزیدن کودک.

**سینه گش کو** *sina-kaš-e ko*  
شیب کوه، دامنه شیب‌دار کوه.

**سینوله** *sinula*  
کوزه سفالی کوچک و درگشاد.

**سینه وَن** *sina-van*  
سینه‌بند.

**سینه وَن بچه** *sina-vann-e bača*  
سینه‌بند بچه.

**سینه وَن اسب** *sina-vann-e asb*  
سینه‌بند اسب، تسمه چرمی جلوی سینه اسب که دارای سه رشته در زیر شکم و دو سوی گردن است.

**سینه وَن سگ** *sina-vann-e sag*  
سینه‌بند سگ (سگ گله به هنگام حمله اگر چند متر فاصله داشته باشد،

sini zir-essekân      سینی زیر اسکان  
 سینی زیر استکان.

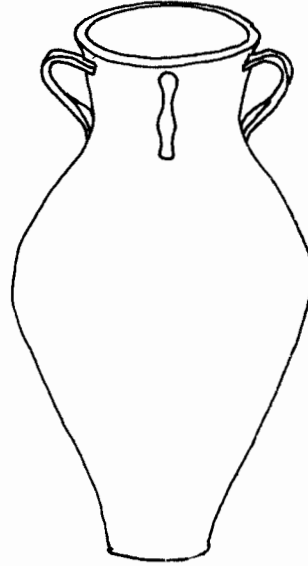
sini zir-samâvar      سینی زیر سماور  
 سینی مخصوص برای گذاردن در زیر  
 سماور.

sini zir-mangal      سینی زیر منقل  
 سینی زیر منقل.

siv      سیو  
 سیب.

siv torša      سیو ترشه  
 سیب ترش.

siv xâki      سیو خاکی  
 سیب زمینی.



سینی چارقلفی

sini ri-manqal      سینی ری منقل  
 سینی نصب شده روی منقل برای  
 گذاشتن قوری.

# ش

šâx-e hajomat	شاخِ هَجَمَت	šâ:bâl	شابل
	شاخِ حِجَامَت.		شاه‌بال، شهر، پرهای بلند و قوی در بال پرنندگان.
	شاخِ هَجَمَت هِشْتَن	šâ:bif	شایف
šâx-e hajomat heštan	۱. نهادن شاخِ حِجَامَت (برای گرفتن خون)؛ ۲. (کنایی) کسی را به دروغ بزرگ کردن و از او بهره بردن.		بوف بزرگ، جغد بزرگ.
	شادَت دادن	šâ-tarra	شاتره
šâdat dâdan	شهادت دادن، گواهی دادن.		گیاهی است خودرو، پخته آن را خورند.
	شادِرَاز	šâta	شاته
šâderâz	آدم بلندقد (لفظی تحقیرآمیز).		نوعی نان شبیه به نان قندی نرم و بدون شیرینی.
šâduna	شادونه	šâx	شاخ
	شاهدانه.		شاخ.
šârâ/šâ:râ	شارا / شهرا	šâx derowverdan	شاخِ دِرَوِرْدَن
	نوعی تور بسیار بزرگ مخصوص حمل ساقه و خوشه‌های جو و گندم و مانند آن		۱. شاخ درآوردن؛ ۲. (کنایی) بسیار تعجب کردن.

šâl-o-qa:šow **شال و قشوو**

ابزار تیمار اسب ← qašow.

šânešin **شانشین**

شاه‌نشین (اتاقی که قسمت بالای آن قدری برجسته و مخصوص نشستن اشخاص ممتاز است).

šâvâji **شاواجی**

شاه باجی، خواهر بزرگ.

šat **شَت**

درّه، فاصله میان دو کوه.

šotori **شُتری**

شتری، قهوه‌ای کم رنگ.

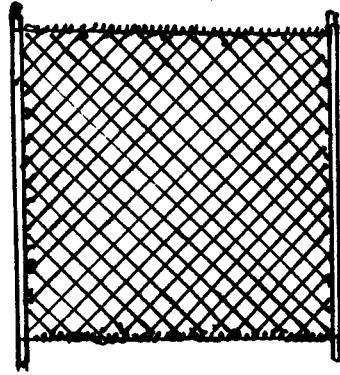
šadda **شَدّه**

مجموعه‌ای از چند رشته مهره ریز و رنگ به رنگ که سر آنها از یک طرف به هم وصل می‌شود و از طرف دیگر آزاد است (نوع مرغوب و بزرگ آن را دوشیزگان به سینه زنند و کوچک آن را برای نظربندی به سینه، پشت یا موی کودکان می‌آویزند).



شَدّه

از صحرا (توری است بافته شده از موی بز با سوراخ‌های گشاد ۵×۵ سانتی متر که در دو طرف آن تیرک‌های چوبی نصب شده است).



شارا - شهرا

šâš **شاش**

شپشک حبوبات و غلات.

šâš-ban ävidan **شاش بن آویدن**

شاش‌بند شدن.

šâl **شال**

شال، نواری پشمی به اندازه تقریبی ۱۵×۱۵ سانتی متر که به کمر یا سر و گردن بندند.

šâl-pâ **شال پا**

شال پا، شال پشمی بلندی که در زمستان دور ساق پا پیچند.

šertela	شیرتله پاره، مندرس (در مورد لباس).	šerr	شیر شتاب زده، دستپاچه.
šertup	شیرتوپ صدای به زمین افتادن انسان یا جسمی سنگین.	šarr	شَر ۱. شَر؛ ۲. تهمت.
šerdâl	شیردال لباس پاره پاره، لباس تن کسی را پاره کردن <piran-ese be gordas šerredâl kerd> : پیرهنش را به تنش پاره کرد.	še:r	شیر شعر.
šar rextan	شَر رختن تهمت زدن، توهین کردن.	ša:r	شَر شهر.
šarvat	شَرَوَت شریت.	šer âvidan	شیر آویدن دستپاچه شدن، دست و پاگم کردن.
šorrowva	شَرَوَوَه ← šorrâva	šarrâšu	شَر آشو ۱. شرور؛ ۲. ماجراجو.
šorrowva-ow	شَرَوَوَه اوو آبی که از دهانه چشمه به پایین ریزد (برای آن که آب چشمه آلوده نشود روی آن را می پوشانند و در دهانه آن سنگی سوراخ دار می گذارند تا آب از آن بیرون آید).	šarr eriza	شَر آریزه تهمت می زند، بهانه می گیرد.
šerra	شیره لباس مندرس و پاره.	šarâqqa	شَر آقه صدای برخورد دو چیز، صدای اصابت سیلی به صورت.
šorra-ow	شَرَه اوو صدای ریزش آب از بلندی، صدای	šorrâva	شَر آوه شَرابه، رشته های آویزان از لباس یا هر چیز دیگر.
		šort âvidan	شَرَت آویدن در کاری اشتباه کردن، اشتباه حرف زدن <شَرَت آویدم: اشتباه کردم>.

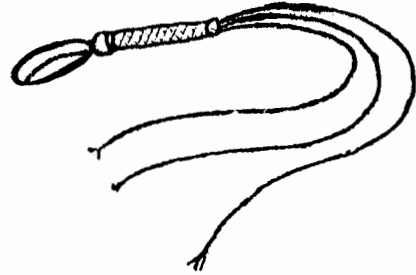
šaqqez jâlidan	شَقَز جالیدن آدامس جویدن.	ša:ri	آبشار. شَری
šoqqa	شُقّه دسته کوچکی از موکه بانوان و دوشیزگان جلوی صورت آویزند > yei šoqqa mi : یک دسته مو <.	šas	شهری. شس ۱. انگشت شصت؛ ۲. عدد شصت.
šaknidan	شَکَنیدن (ز) تکان دادن، تکاندن > gelim-e šaknidi : گلیم را تکاندی؟ <	šossan	شُسَن شستن.
šakun dâdan	شَکون دادن ← šaknidan.	šeš	شِش شپش.
šokidan	شُکیدن پرخاش کردن > šokid bes : به او پرخاش کرد <.	šaš	شَش شش (عدد).
šal	شَل شَل، لَنگ.	šoštan	شُشتن شستن.
šalâl	شَلال ۱. بلند؛ ۲. بلندقد، کشیده؛ ۳. نوعی دوخت با دست در خیاطی.	šašela-dâlu	شَشِيلَه دالو سرماي پيرزن (از اول تا ششم اسفند).
šolâl zadan	شَلال زدن کوک زدن درشت در خیاطی.	šešu	شِشو شپشو، کسی که بدنش دارای شپش باشد.
šeleppa	شِلپّه صدای برخورد هر چیز به سطح آب.	šeft	شِفَت گیج، مَنگ.
		šaqqez	شَقَز سَقَز.



šeleng-ennâz      شِلِنِگ اِنَاز      šaltâq      شَلتاق  
شِلِنِگ‌انداز، کسی که با گام‌های بلند و شلاق، تازیانه.

سریع راه رود.

šeleng-peyn      شِلِنِگ پین  
طول و عرض زمین را با قدم اندازه گرفتن؛  
با قدم بلند پیمودن.



شِلِنِگ تخته زدن

šeleng-taxta zadan  
بیهوده راه رفتن، بی هدف گشتن.

شَلتاق

šolla      شَلَه  
آش شَلَه، آش شوربا.

šolgarma      شَل گَرَمَه  
نام نوعی بازی.

šalita      شَلِیتَه  
شَلِیتَه، دامن پرچین کوتاه.

šallom-kura      شَلَم کوره

šallidan      شَلِیدِن  
شَلِیدِن، لنگیدن.

۱. ناینبایی که بخواهد با چوب کسی را  
بزند و چوب خود را به هر طرف  
بچرخاند؛ ۲. نام نوعی بازی که در آن یک  
نفر چشمان خود را می‌بندد و  
چوب دستی را به هر طرف می‌چرخاند تا  
به دیگری اصابت کند.

šom      شَم  
شام.

šalloma      شَلَمَه

ša:m      شَم  
۱. شمع؛ ۲. موم عسل.

نام گیاهی دارویی که کنار چشمه‌ها  
می‌روید و از برگ آن برای درمان دمل و  
جوش چرکی استفاده می‌کنند.

šemert      شِمِیرت  
نرم، انعطاف‌پذیر.

šomšir      شَمشیر  
شمشیر.

šeleng      شِلِنِگ  
گام، قدم بلند.

šow	شو شب.	šomširak-e xoruš	شمشیرکِ خروس بلندترین پرهای دمِ خروس.
ševât	شوات شباہت. نیز ← bâr.	šomšira	شمشیره بخشی از گاو آهن که عمق شیار به هنگام شخم زدن زمین به آن بستگی دارد ← (تصویر) دار.
šavâš	شواش شاباش.	šamma	شمه شنبه.
šavâšuna	شواشونه پولی که در مجلس عروسی و رقص به مطرب دهند.	šommi	شمی نوعی هندوانه محلی.
šow-bâd	شوباد نسیم شبانه، وزش باد ملایم در شب.	šan	شن پرت کرد، انداخت.
šow-perrak	شوو پَرَک شب پره، خفاش.	šan kerdan	شن کردن حالت جسمانی مرغ چند روز پیش از تخم گذاری.
šow čaraz	شوو چَرز شب چره، آجیل و تخمه شب نشینی نیز ← čarazonn.	šenga	سِنَگه سِنَگ (نام گیاهی خودرو که مصرف خوراکی دارد).
šuxi	شوخی شوخی.	šenga jâru	سِنَگه جارو سِنَگ جارو (نام گیاهی سفیدرنگ و آبدار که در بن بوته های جاروب می روید).
šowxin	شووخین شبیخون.	senga xâtuni	سِنَگه خاتونی نوعی سِنَگ با ساقه بلند و برگ های پهن و آبدار.
šowdar	شوودَر شبدَر.	šannan	سَنَن انداختن، پرت کردن.

šow-manna	شوومنه غذای شب مانده.	šowdar mâri	شوودر ماری نوعی شبدر غیر خوراکی.
sow-ma	شوومه شب مهتابی.	šowr-o-selâ	شوور و سیلا شور و صلاح، مشورت.
šun-be-šun	شون به شون شانه به شانه.	šuronnan	شورتن شورانندن، به هم ریختن کتربندی صیفی جات بر اثر فشار آب.
šow-nešini	شوونشینی شب نشینی.	šavaq	شوق سیاه، مشکى.
šow-nam	شوونم شبم، زمین آبیاری شده در شب.	šow-šom morda	شووشم مرده نوعی نفرین که به گاو یا گوسفند کنند.
šuna	شونه ۱. شانه؛ ۲. کتف.	šow-kolâ	شووکلا شب کلاه، کلاه خواب.
šowuna	شوونه شبانہ.	šow-kur	شووکور شب کور.
ševit	شویت شبت.	šowgâr	شووگار شب‌ها.
šavi-xun	شوبخون شبیخه خوان، تعزیه خوان.	šowlâr	شوولار شلوار گشاد مردانه.
šavi-xun-i	شوبخونی شبیخه خوانی، تعزیه خوانی.	šuluq	شولوق شلوغ.
ši	شی ۱. شوهر، ۲. ازدواج > ši kerd : ازدواج کرد، شوهر کرد.	šow-man	شوومن غذا یا آب شب مانده.

šir-xora	شیر خورَه شیرخوار.	šir-mâi	شیرمایه صدف.
širdun	شیردون شیردان.	ši-berâr	شی برار برادر شوهر.
šir-zada	شیر زده شیرزده (کودکی که کم‌تر از یک سال از شیر مادر تغذیه کند و ضعیف و نحیف باشد).	šit	شیت ۱. فلج از کمر به پایین؛ ۲. سوت.
širak âvidan	شیرک آویدن شیر شدن، جسور شدن، نسبت به دیگری احساس برتری کردن.	šit âvidan	شیت آویدن از کمر فلج شدن.
šir-kan	شیرکن بُز نری که از شیرخوارگی اخته شده است.	šit zeydan	شیت زیدن سوت زدن.
šir-mas	شیر مَس شیر مَسْت، کودکی که دو سال یا بیش از آن شیر مادر بخورد، برّه‌ای که همه شیر مادرش را بخورد.	šitak	شیتک سوت سوتک، نوعی سوت سفالی.
šir-va:ra	شیر وَرَه شیر بهره، (نوعی تعاون در میان خانواده‌های دام‌دار روستایی بدین شکل: آنهایی که دام شیرده کم‌تری دارند، با هم گروهی تشکیل می‌دهند و هرچند روز یکبار، تمام شیرشان را به یکی از اعضا می‌دهند. این گردش شیر به نسبت مقدار شیر هر عضو ادامه می‌یابد و هرکس شیر کم‌تری دارد، روزهای کم‌تری نیز شیر	šir	شیر ۱. شیر (جانور)؛ ۲. شیر (خوردنی).
šir-pâlâ	شیر پالا صافی شیر، پارچه‌ای نازک که شیر را با آن پالایش کنند.	šir-tâ-xat	شیر تا خط شیر یا خط.
šir-juš	شیر جوش شیر غلیظ شده میش (با انداختن چند سنگ تمیز تفتیده در شیر و افزودن اندکی قره‌قوروت تهیه می‌شود).		

دریافت می‌کند و بالعکس).	شقیقه، گیجگاه.
شیرووله	شی کردن
نام گیاهی صحرایی که چون برگ و ساقه آن را قطع کنند مایعی شیرین رنگ از آن بیرون آید.	شوهر کردن.
شیره	شیکمه
شیره انگور و خرما و مانند آن.	چوبی که یوغ را به گردن گاو استوار کند و مانع از افتادن آن شود. ← (تصویر) یو.
شیره تریاک	شیلون
شیره تریاک (مایع غلیظ و سیاه رنگی که از جوشاندن آب و سوخته تریاک به دست آید).	شیلان، سفره طعام دارای انواع خوراکی.
شیریق شیریق	شیم
داد و فریاد زنان به هنگام نزاع.	شوم، نامبارک.
شیربچه زدن	شیننه اسب
داد و فریاد کردن.	شیهه اسب.
شیرین جلیق	شیننه کشیدن
غذایی که شیرین باشد.	شیهه کشیدن.
شیری یاروا؟	شیوئن
شیری یا روباه؟	به هم زدن، زیر و رو کردن <taš-e be šivun> : آتش را به هم بزن؛ del-om ešiva حالم به هم می خورد.
شیشک	شیوه رختن
بره ماده دو ساله.	تمارض، تظاهر به درد داشتن برای برانگیختن عاطفه دیگران.
شیتونک	شیوید
عنکبوت.	از هم پاشید، به هم خورد، زیر و رو شد.
شبقه	šeyqa



## ف

farrâša	فَرَّاشِه	fâxta	فَاخْتِه
	سوراخ و پَرّه‌های بینی.		فاخته (پرنده‌ای شبیه به کبوتر چاهی با پرهایی سفید رنگ در بال و دم).
farx	فَرَخ	fetkena-kâr	فِتکِنِه کار
	فرق، اختلاف.		کنجکاو، کسی که قطعات وسایل گوناگون را از هم باز می‌کند و اغلب نمی‌تواند مجدداً سرهم کند؛ کسی که نسبت به هر چیز کنجکاو است و آن را بررسی می‌کند.
foroxtan	فَرُخْتَن		
	فروختن.		
feressâdan	فِرِسَادَن		
	فرستادن.		
farš	فَرَش	fatir	فَتِير
	فرش، قالی (یک دست فرش برای یک اتاق شامل چهارقطعه به نام‌های میون فرش یک تخته با پهنای بیشتر، کناره، دو قطعه و باریک‌تر از میان فرش سرفرش است که یک تخته می‌باشد. ابعاد آنها به اندازه اتاق بستگی دارد).		نان نامرغوب و دیرهضمی که از خمیر ورنیامده تهیه شود.
		fojja	فُجَّه
			۱. سکنه؛ ۲. دق.
		ferâr dâdan	فِرَار دَادَن
			فرار دادن.

fa:l owvedan **فَل اوودن**  
 آمادگی یافتن مادیان یا الاغ ماده برای  
 جفت‌گیری.

falaka **فلکه**  
 فلک (وسیله‌ای چوبی که پای شخص  
 خطاکار را به آن بندند و با چوب به کف  
 پای او زنند).

fa:l gereftan **فَل گرفتن**  
 جفت‌گیری کردن مادیان یا الاغ ماده.

feleng bassan **فَلینگ بَسَن**  
 فرار کردن، پنهان شدن، بی‌خبر رفتن.

fala-gari **فَلَه‌گری**  
 عملگی، کارگری.

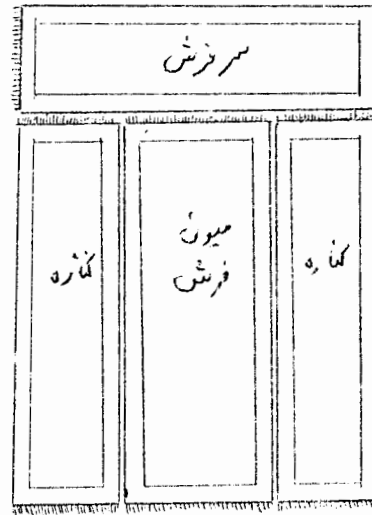
fa:messan **فَمَسَن (ز)**  
 فهمیدن.

fa:monnan **فَمَنَن**  
 فهماندن.

fa:m-kur **فَم کور**  
 کور ذهن، کندذهن، کودن.

fa:midan **فَمیدن**  
 فهمیدن.

fannoq **فَنَّق**  
 فندق.



یک دست فرش

ferešnâdan **فَرِشنادن**  
 فرستادن.

fermun **فَرِمون**  
 فرمان.

fermunbar **فَرِمون‌بر**  
 فرمانبر، خدمتگزار.

forušenna **فَروشِنَه**  
 فروشنده.

ferowun **فَرُوون**  
 فراوان.

fasil **فَسیل**  
 پَرچین بام.

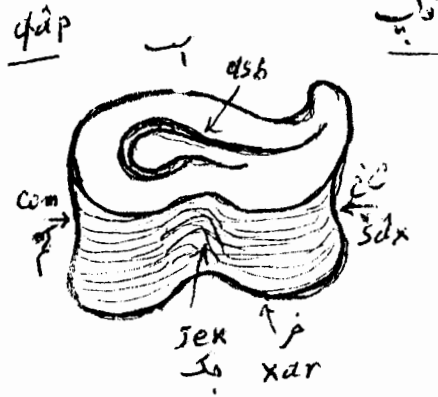


fičidan	فیچیدن	fiâ kerdan	فیا کردن
	۱. پریدن از خواب <ez xow fičid> : از خواب پرید<؛ ۲. پاشیدن، بیرون پاشیدن مایع از ظرف به هنگام جوشیدن.		کمک کردن به نوزاد دام در خوردن شیر از پستان مادر.
		fiâla	فیاله
fis	فیس		نام گیاهی خودروه که پودر آن را با دوغ و ماست خورند.
	۱. فیس، تکبر؛ ۲. بُز.		



# ق

qâti kerdan	قاتی کردن	qâp	قاب (هریک از شش طرف قاب نامی مخصوص دارد از این قرار: بُک bok، چک jek، اسب asb، خر xar، شاخ šax، گم kom).
qâč-e zin	قاچ زین		
	قاچ زین، کوهه جلوی زین اسب.		
qâčula	قاچوله		
	ساق پای بسیار لاغر.		
qârat kerdan	قارت کردن		
	غارت کردن، تاراج کردن.		
qâratî	قارتی		
	قارتی، اموال غارت شده.		
qârra	قاره		
	فریاد، داد.		
qârč haroma	قارچ هرومه		
	قارچ حرام، قارچ سمی.		
		qâp bâzi	قاب بازی
			قاب بازی، قماربازی با قاب.
		qâter	قاتر
			قاتر، استر.

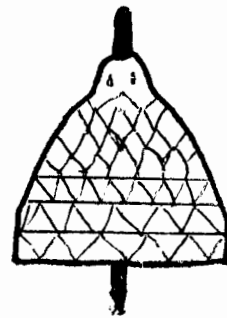


qâvel	قاوَل	qâz-qolang	قاز قَلَنگ
	قابل.		لاغر اندام، بسیار لاغر.
qâim âvidan	قاییم آویدن	qâzi	قازی
	قایم شدن، پنهان شدن.		غازی، نان لواش لوله شده‌ای که لابه لای آن پنیر یا چیزی دیگر گذارند.
qâim bâšak	قاییم باشک	qâzi kerdan	قازی کردن
	قایم باشک (نوعی بازی دسته جمعی مخصوص دختران).		لوله کردن نان.
qobba	قَبّه	qâsed	قاسد
	۱. نشان فلزی روی شانه افسران ارتش از سرگرد تا سرهنگ تمام؛ ۲. گنبد.		قاصد.
qobba gannom	قَبّه گَنَم	qâšoq çui	قاشق چوبی
	کپه گندم، توده گندم.		قاشق چوبی.
qoppeji	قَپِجی	qâšoq-e du xori	قاشق دوخوری
	دَمَر.		قاشق دوغ خوری (نوعی قاشق چوبی به شکل قایق).
qapqapa	قَپِقَه		قاشق دوخوری
	غیب.		
qaponnan	قَپِنَن	qâfela	قَافِلَه
	قاییدن، قاب زدن.		قافله، کاروان.
qapun	قَپُون	qâlev	قَالِو
	قپان (وسیله توزین اشیای سنگین وزن).		قالب.
qapnidan	قَپِنیدن (ز)	qâli-bâfi	قَالی بافی
	قاییدن.		قالی بافی.

qod	قُد	qetâr	قِتَار
	قُد، مغرور.		۱. قطار، ترن؛ ۲. صف، ردیف.
qad	قَد		< qetâr mannan be : به صف ماندن >.
	۱. قد، اندازه، درازا < qadd-e to : اندازه تو >؛ ۲. کمر < qad bârik : کمر باریک >.	qat-zan	قَت زَن
qad-e	قَدِ		قط زن (وسیله‌ای که نوک قلم نی را پس از تراشیدن روی آن گذارند و با قلم تراش قطع کنند و معمولاً از شاخ یا رگ پشت گردن گاو تهیه می‌شود).
	رویی، به. < qad-e deraxt : به درخت >؛ qad-e levâsât : روی لباس‌هایت؛ bezan gad-e divâr : به دیوار آویزان کن >.	qot qot	قُت قُت
qadaqan	قَدَقَن		قُد قُد.
	۱. غدغن، منع، نهی؛ ۲. سفارش، دستور.	qotta	قُتّه
qadaqan kerdan	قَدَقَن کِرْدَن		لُمبر، گوشت سُرین.
	۱. غدغن کردن، منع کردن؛ ۲. تأکید کردن < qadaqan kerdam ičo nayâk : تأکید کردم که این‌جا نیاید >؛ ez xordan-e namak qadaqan âvida : از خوردن نمک منع شده >.	qoti	قُتی
qadak	قَدک		قو طی.
	کرباس، نوعی پارچه نخی.	qoti kermit	قُتی کرمیت
qedow âvidan	قِدوو آویدن		قو طی کبریت.
	غذایی که کاملاً بسوزد.	qa:ti	قُتی
qad-van	قَدَوَن		قحطی.
	کمر بند، شال، پارچه‌ای که به دور کمر بندند.	qoçâq	قچاق
			پرقدرت، قوی.
		qoçar	قُچَر
			کسی که دست یا انگشتان معیوب داشته باشد.

qorop	قَرَب	qad-van-e bača	قَدَوَن بچه بند قنراقِ بچه.
	حالت مرغ خوابیده به روی تخم، صدای مرغی که جوجه‌های خود را می‌خواند.	qadifa	قَدیفه قطیفه، لنگ زنانه.
qorop âvidan	قَرَب آویدن گُرچ شدن مرغ.	qerr	قَر قر، چرخش، گردش.
qer-čonnan	قِر چَنَن پاره شدن طناب یا پارچه بر اثر فشار یا ضربه.	qa:r	قَر قهر.
qer xordan	قِر خوردن ۱. دور خود چرخیدن؛ ۲. گردش کردن < qer-i bexor-o-biâ : گشتی بزَن و بیا >.	qorr	قَر عُر.
qer dâdan	قِر دادن چرخاندن.	qorr âvidan	قَر آویدن عُر شدن.
qarz-be-bâr	قَرز به بار مقروض، بدهکار.	qorâ be qorâ	قَرَا به قَرَا منزل به منزل، ده به ده، شهر به شهر.
qor zadan	قَرز زدن غر زدن.	qerrâti	قِرَاتِي مدور، گرد.
qarz-o-vâ	قَرزووا معاوضه، قرض دادن و قرض گرفتن.	qorâv	قَرَاو ← .qod
qors	قَرَس قرص، استوار، محکم < qors gereftom : محکم گرفت مرا >.	qorun	قَرَاون قرآن.
		qerr owverdan	قِرَاووردن گشت زدن، گردش کردن، دور خود چرخیدن.

qorqošom	قُرُقُشُم یخ‌بندان شدید.	qors-e nun	قُرس نون قرص نان (خمیر نان جو و دُرْت، چسبنده نیست و قابلیت پهن و نازک شدن را ندارد و همیشه آن را به صورت قرصی ضخیم می‌پزند).
qerqi	قِرْقِی قرقی.	qer-gajali	قِر قَجَلِی ناآرامی، وُول خوردن.
qormâqa	قُرْمَاقَه غورباغه.	qe:r qe:r abâsi	قِر قِر عَبَاسِی قرقر عباسی (نام نوعی بازی).
qorommešt	قُرْمِشْت رعد، آسمان غُرَبِه.	qor-qorak	قُر قُر ک نام پرنده‌ای حلال گوشت به اندازه کبک و به رنگ گنجشک.
qorommidan	قُرْمِیدِن غرنبیدن، صدایی که سگ با دیدن اشخاص ناشناس از بینی خود بیرون دهد.	qer qeruk	قِر قِر وک قِر قِرِه (اسباب بازی‌ای که کولی‌ها از چوب سازند).
qorvati	قُر و تِی غربتی، کولی دوره‌گرد.		
qoruč	قُر و چ از وسط چیدن ساقه گیاه خوردنی مانند ریواس، کرفس، کنگر و مانند آن، ضایع کردن ساقه گیاهان خوردنی.		
qoruv	قُر و و غروب.		
qoruv-e tangi	قُر و و تَنگی تنگِ غروب، سر شب.		



قِر قِر وک

qezâ	قِزا غذا.	qorvun sa:qa	قَرَوون سَقَه قربان صدقه.
qezâ-qurteki	قِزا قور تِکی ناگهانی، اتفاقی.	qorvuni kerdan	قَرَوونی کردن قربانی کردن.
: qeza-qurteki i quç-e šekâr kerd< برحسب اتفاق این قوچ را شکار کرد.>		qara qoş	قَرَه قُش قوش خاکستری (قوی تر از قوش زرد).
qaz qolop xordan	قَز قُلپ خوردن نان را در دهان گذاشتن و نوشیدن مایعی بر روی آن.	qara qurut	قَرَه قوروت قراقوروت، طرز تهیه: دوغ را برای تهیه کشک می جوشانند و درون کیسه‌ای ضخیم می ریزند تا آبش برود. آنچه در کیسه می ماند «توف» نام دارد که آن را گلوله کرده، جلوی آفتاب خشک می کنند که «کشک» نامیده می شود. ترشابه‌ای که از کیسه تراوش می کند، در آفتاب می گذارند یا می جوشانند تا آب آن تبخیر شود و قراقوروت به دست آید. نیز ← tuf ← ow-zezzow.
qazqun	قَزقون غزغان، دیگ بزرگ مسی.		
qazqunča	قَزقونچه غزغانچه، دیگ کوچک.		
qazqun-e du pazi	قَزقون دوپزی غزغان بزرگ دوغ پزی.		
qezel qop	قِزل قُپ ۱. سخن نگفتن، سکوت کردن > hame qezelqop kerdane : همه سکوت کرده اند < ۲. نام نوعی بازی.	qara korra	قَرَه کَرَه نخودفرنگی.
qazav kerdan	قَزَو کردن غضب کردن.	qariv	قَرِیو غریب.
qazavnâk	قَزَوناک غضبناک، عصبانی.	qariva	قَرِیوَه غریبه.



qoš	قُش قوش.	qež owverdan	قُژ اووردن ترش شدن ماست.
qešqereq	قُشَقِرِق قشقرق، جاروجنجال، آبروریزی.	qož zeydan	قُژ زیدن یک جا جمع شدن انبوهی از حشرات، انباشته شدن توده‌ای از کرم، درون زخم بدن جانوران.
qošqun	قُشَقُون حلقه چرمی انتهای زین برای گذراندن دم اسب از آن.	qessâv	قُسَاو قصاب.
qošên	قُشِن قشون، سپاه.	qeser	قُسِر دام آبستن نشده.
qa:šow	قُشُوو قشو، ابزار فلزی دندان‌دار، مخصوص تمیز کردن و خاراندن پوست بدن اسب و سایر چارپایان.	qeser dar-raftan	قُسِر در رفتن ۱. (کنایی) از زیر کار شانه خالی کردن؛ ۲. گوسفندی که با وجود فراهم بودن موقعیت جفت‌گیری باردار نشود.
		qosl dâdan	قُسل دادن غسل دادن.
	قشو	qasam xordan	قُسَم خوردن قسم خوردن.
qašqa	قُشَقَه شوم، بدقدم.	qossa	قُسَه غصه، اندوه.
qošša	قُشَّه مسابقه، مسابقه دو.	qaš kerdan	قُش کردن غش کردن، بیهوش شدن.

qalat	قَلَّت غلط.	qelâ	قِلا قلعه.
qolčomâq	قُلچِمَاق قلچماق، قوی، پر قدرت.	qolâ	قُلا آسان.
qel xordan	قِل خورَدَن غلتیدن > gel xord-o vas dâmun : غلتید و افتاد پایین <.	qelâf	قِلاف غلاف.
qol zadan	قُل زَدَن جوشیدن.	qelâq	قِلاق کلاغ.
qolf	قُلَف ۱. قفل؛ ۲. دسته ظروف سفالی > sini çâr-qolfi : کوزه درگشاد با چهار دسته <.	qelâq-pik	قِلاق پیک کاسه چشم خالی شده و گود رفته.
qolloq	قُلُق حق القدم یا حق مأموریت.	qelâq-jirra	قِلاق جیره کلاغ زاغی.
qel qel kerdan	قِل قِل کِرَدَن غرغره کردن.	qelâq-siâ	قِلاق سیا کلاغ سیاه.
qalam neyzul	قَلَم نِيزُول قلم نی.	qelâq gorgi	قِلاق گرگی کلاغ گرگی، کلاغ خاکستری رنگ.
qaloma-pâ	قَلَمه پا ساق پا.	qolop	قُلپ جرعه آب.
qaloma - daraxt	قَلَمه درخت قلمه درخت.	qolop-qolop	قُلپ قُلپ جرعه جرعه.
		qolopidan	قُلپیدن فرو رفتن در آب یا هر مایعی.



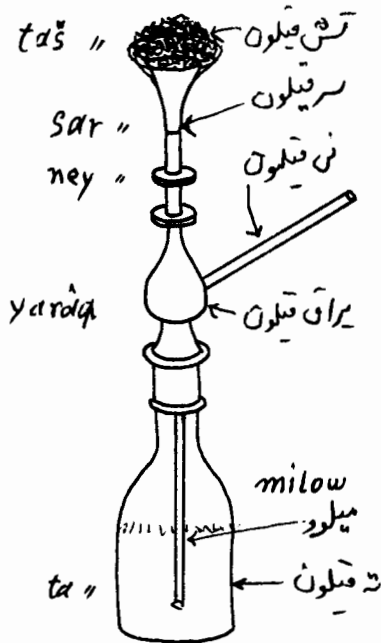
qan-eškan	قَن اِشکن	بیختن آرد تهیه کنند و از نخ ضخیم‌تر غربالی به نام بارپاج برای بیختن گندم، و از نخ چندلا غربالی به نام سرند با سوراخ‌های بسیار درشت برای بیختن حبوبات بافند. در فرهنگ‌ها تهیه تور غربال را از روده گوسفند نوشته‌اند، که درست نیست. روده گوسفند به مصرف کمان حلاجی می‌رسد.
qonnâq	قَنَاق	قنداق.
qonnâqa bača	قَنَاقَه بچه	قنداقِ بچه.
qan-bor	قَن بُر	قندبُر، انبر قندشکن.
qenj kerdan	قِنج کردن	نام ابزار جاجیم‌بافی.
		qelič
		قَمبال
		۱. چنگال؛ ۲. با پنجه گرفتن.
		zade-s be qambâl-o raft > گرفتش به چنگال و رفت <.
		qem qâl kerdan
		قِم قال کردن
		نخستین صداهایی که از گلوی نوزاد برمی‌آید.
		qomm-o-xiš
		قَم خویش
		قوم و خویش.
		qan
		قَن
		قند.
		qenât
		قِنات
		قنات.
		qovâ
		قَوا
		کت، قبا > qovâm-e kerdom gordam : کتم را پوشیدم <.

qowvit	قوویت	qannil	قَنبیل
	قاووت، آرد گندم برشته. آرد گندم و شاهدانه برشته را همراه با کره و عسل خورند.		قندیل.
qavâla		qavâla	قَوَالَه
			قباله، سند.
qavasini	قَوَه‌سینی	qovvat	قَوَّت
	قهوه‌سینی، سینی مخصوص وسایل جای.		قوه، زور.
qavil	قویل	quč/qurč	قوچ
	قبیل < ezi qavil : ازین قبیل >.		قوچ، گوسفند نر.
qavila	قویله	qu xordan	قو خوردن
	قبیله، طایفه.		تاب خوردن.
qit	قیت	qu dâdan	قودادن
	قوت، خوردنی.		تاب دادن (کسی که روی تاب نشسته است، کودک در ننو).
qič	قیچ	qureki kerdan	قورکی کردن
	آخول، دوپین، چپ چشم.		از گرسنگی ضعف کردن.
qir	قیر	qura	قوره
	تند، سریع، زود.		غوره.
	< be qir row-o be qir vorgard : سریع برو و زود برگرد >.	qu kerdan	قوکردن
qirt	قپرت		ربع کردن، زیاد شدن حجم غلات پخته.
	قورت، بلع.	quluza pamma	قولوزه پمه
			غوزه پنبه، غلاف پنبه.
qeyrat	قیرت	qavul âvidan	قوول آویدن
	غیرت.		قبول شدن.

qeylun

قیلون

غلیان.



قیلون Qeylun

قیلون

قیلون چاق کردن

qeylun čâq kerdan

غلیان چاق کردن.

qeylun kašidan

قیلون کشیدن

غلیان کشیدن.

qeymati

قیمتی

قیمتی، باارزش.

qirt dâdan

قیرت دادن

قورت دادن، بلعیدن.

qeyz kerdan

قیز کردن

غیظ کردن، به خشم آمدن.

qeysi

قیسی

قیسی، نوعی زردآلوی هسته شیرین.

qiq

قیق

۱. عمق؛ ۲. دورترین.

qiq-e âsemun

قیق آسمون

عمق آسمان، دورترین قسمت فضا.

qiqi

قیقی

۱. هوایی؛ ۲. عمودی به هوا رفتن.

qey kerdan

قی کردن

استفراغ کردن.

qil

قیل

۱. گود، عمیق &gt; i čâ xeyli qila : این چاه

خیلی عمیق است &lt;؛ ۲. قیر.

qil annid

قیل آنید

قیراندود.

qil-o qâl

قیل و قال

قیل و قال، گفتگو با صدای بلند،

مشاجره.

qeyim âvidan	قییم آویدن پنهان شدن.	qeyv	قیو غیب.
qeyin	قیین درشت، بزرگ > sang-e qeyin : سنگ بزرگ <.	qeyv âvidan	قیو آویدن غیب شدن.



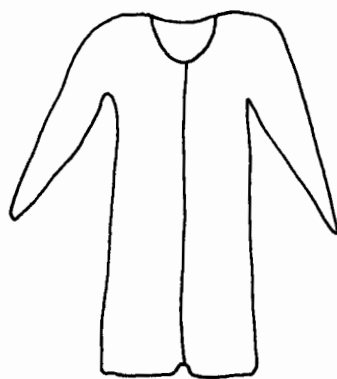


## ک

kârom-serâ-dâr	کارم سِرادار	kâdun	کادون
	کاروان سِرادار.		کاه‌دان، انبار کاه.
kâri	کاری	kâr	کار
	کاری، فعال، زرنگ.		۱. کار؛ ۲. زگیل.
kâs	کاس	kârt	کارت
	گر، ناشنوا <kâsom kerdi> : کَرَم کردی < .		کارد.
kâs kerdan	کاس کردن	kâr-xorak	کار خورَک
	۱. کر کردن؛ ۲. بیزار کردن؛ ۳. عصبی کردن.		آخوندک، حشره‌ای با پا‌های بسیار بلند و سربزرگ.
		kâr (asal)	کار (عسل)
			شانهٔ عسل.
kâspošt	کاس پشت	kâr kerdan	کار کردن
	لاک‌پشت، سنگ‌پشت (به باور مردم لرستان، لاک‌پشت، زنی بوده که هنگام پختن نان فرزند کوچکش ادرار کرده، چون دسترسی به چیزی نداشته او را با خمیر نان تمیز کرده و در دم به لاک‌پشت تبدیل شده است و سفرهٔ نان او به لاک و چانه‌های خمیر هم به لکه‌های روی لاک تبدیل شده است. به همین سبب است که		کار کردن.
		kâr-kon	کارکن
			۱. زرنگ، کاری؛ ۲. مُسهل.
		kârom-serâ	کازم سِرا
			کاروان سِرا.

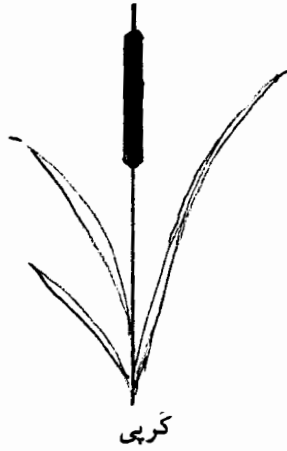
kâl	<b>کال</b>	کودکان این حیوان بی آزار را گناهکار می‌دانند و او را با سنگ می‌زنند).
	۱. کبود، سبز (رنگ چشم)؛ ۲. نارس.	
kâl-juš	<b>کال جوش</b>	kâsev
	کال جوش (کشک ساییده را گرم می‌کنند و نعنای داغ روی آن می‌ریزند و با عسل می‌خورند).	کاسبو کاسب.
kâlowi	<b>کالوئی</b>	kâsula
	نوعی پای‌افزار ابتدایی که احتمالاً چاژق باشد و قبل از گیوه مورد استفاده بوده است. طرز تهیه: یک قطعه چرم بزرگ‌تر از کف پا که دور آن را به فاصله سه تا چهار سانتی‌متر سوراخ کرده‌اند و چرم ضخیم دیگری را به اندازه کف پا روی آن می‌نهند و نوار باریک چرمی را از سوراخ‌ها عبور می‌دهند و پا را روی آن گذاشته، نوار چرمی را می‌کشند. چرم لیفه‌مانند جمع شود و پا را در خود گیرد.	کاسوله کاسه کوچک.
kabuda	<b>کبوده</b>	kâsevi
	نوعی صنوبر به رنگ کبود.	کاسیوی کاسبی.
kep	<b>کپ</b>	kâštan
	کپ، بسته، به هم فشرده.	کاشتن کاشتن.
kep kerdan	<b>کپ کردن</b>	kâqez
	۱. مسدود کردن؛ ۲. پنهان کردن، روی چیزی را پوشاندن.	کاقیز کاغذ، نامه.
		kâkâ
		برادر بزرگ‌تر، داداش، گاهی برای احترام به بزرگ‌ترهای غیرخویشاوند نیز گویند.
		kâkâ siâ
		کاکا سیا مرد سیاهپوست.
		kâkidan
		کاکیدن شکاف برداشتن، ترکیدن.
		kâ-kilit
		کاکیلیت دندان آسیا.
		kâgel
		کاکیل کاهگیل.

kaponnan	کَپَنَن	kap kerdan	کَپ کردن بلعیدن.
	خورزدن (لفظی غیر مؤدبانه).		
kappu	کَپُو	kop kerdan	کَپ کردن کمین کردن، پنهان شدن.
	سر > zaid min-e kappu-m: زد توی سر م <.		
kappuni	کَپُونی	kep-kul kerdan	کَپ کول کردن پوشاندن تن و بدن.
	ادا، تقلید.		
kappuni gereftan	کَپُونی گرفتن	kapal	کَپَل کفل.
	ادای کسی را در آوردن.		
koppa	کَپِه	kapelus kerdan	کَپِلوس کردن خواهیدن (لفظی است که به هنگام خشم ادامی شود و مؤدبانه نیست).
	توده، کُپه.		
kappa	کَپِه	kapenak	کَپِنک کپنک، بالاپوش نم‌دین چویانان در زمستان. سر آستین آن بسته است و دست از آن بیرون نمی آید.
	۱. کفه > kappa terâzi: کفه ترازو <؛ ۲. ظرف چوبی بدون دسته، مخصوص حمل مصالح ساختمانی که روی شانه می نهند.		
koppa xâk	کَپِه خاک		
	توده خاک.		
kepidan	کَپِیدن		
	از فعالیت بازماندن، بُریدن. > zir-e bâr kepid: به سبب سنگینی بار از راه بازماند <.		
kot	کَت		
	۱. تکه، قطعه > koti nun be mo: تکه‌ای		



کَپِنک

kajak	کَجَکْ عصا.	نان به من بده؛ ۲. کت؛ ۳. خم، دولاً < kot âvid : خم شد >.
koja	کَجِه کجا.	کَت کمین < gorva kat kerd >. گربه کمین کرد.
kočir	کَچیر (ز) کوچک.	کَت آویدن دولاً شدن، خم شدن.
kaxodâ	کَخدا کدخدا.	کَتَّروم از پا درآمدن.
kedi	کِدی کدو.	کَتَّروم آویدن زمین گیر شدن، از پا درآمدن.
kedi kiza qeylun	کِدی کیزه قیلون (لفظاً) کدوی کوزه قلیار، نوعی کدو حلوایی با پوست ستبر و گرد ناریک که پس از خشک کردن و خالی کردن درونش از آن به عنوان ظرف ادویه جات استفاده کنند.	کَت کِردن کمین کردن.
kar	کَر کَر، ناشنوا.	کِت کلیم قفل چوبی بزرگ مخصوص درهای بزرگ.
korr	کَر پسر.	کَتَل بَسَن نوعی عزاداری برای مرده جوان (در این مراسم اسبی را زین کنند و با پارچه‌های رنگین زینت کنند و چند زن در کنار آن مویه سردهند و شعرهایی در وصف جوان مرده خوانند).
kerr	کِر چروک، ناصاف.	کَتَه کردن سرفه کردن.



kerr âvidan      کرّ آویدن  
چروک شدن.

kerâ      کرا  
۱. کرّه؛ ۲. کرایه.

kerâ-kâr      کراکار  
روزمزد.

kerâ-kâri      کراکاری  
روزمزدی.

kerâ-nešin      کرانشین  
کرایه‌نشین، مستاجر.

korbedam      کرّبه‌دم  
ناگهان.

korbedam rasid      کرّبه‌دم رسید  
ناگهان رسید.

kerr-pâya      کرّپایه  
چیدن هیزم با روش خاص در تنور برای  
پختن نان نیز ← kerr zadan.

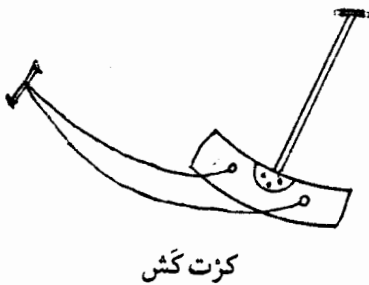
karpi      کرپی  
گل نوعی نی که در مرداب می‌روید و  
درون نوک برجستهٔ آن رشته‌های متراکم  
کرکمانندی وجود دارد که در نقاشی  
ساختمان آن را با دوغاب گچ مخلوط  
می‌کنند تا دیوار ترک نخورد.

kart      کرّت  
کرّت، باغچه، قطعهٔ کوچکی از زمین که  
در آن سبزی، گل یا صیفی‌جات کارند.

karat      کرّت  
دفعه.

karat be karat      کرّت به کرّت  
دفعه به دفعه.

kart-kaš      کرّت‌کش  
گرّت‌کش، وسیله‌ای که با آن زمین و  
باغچه را کرت‌بندی کنند.



می‌گویند: «کُرچَل او را گرفته‌اند». نیز ← čapčap kerdan.	kertela	کِرْتَلَه
korčidan	کُرچیدن	سبید در دارِ بافته شده از ساقه گندم یا شاخه‌های نازک بید که برای نگهداری نخ و سوزن یا سبزیجات به کار می‌رود.
koroxtan	کُرختن	کرت کلاش
جویدن > qâli-ne mošg koroxta : قالی را موش جویده است <.	kert kelâš	خارانندن.
kerdan	کردن	کِر تَنیر
کردن، انجام دادن.	kerr-e tanir	← ker zadan.
kor-zâ	کُرزا	کِر چلنگ
نوه پسر.	kerjeleng	خرچنگ.
ker zadan	کِر زدن	کُرچ
نحوه قرار دادن هیزم‌ها در تنور به طوری که به خوبی بسوزد و دود نکند.	korč	مرغ آماده خوابیدن بر روی تخم که حالت لختی و بی حسی پیدا کرده است.
karso	کُرَس	کِرچک
گل پر، نام گیاهی که گلبرگ آن را به سبب عطر و طعم خوب به کباب و انار و برخی خوردنی‌های دیگر افزایند.	kerček	کِرچک.
kerf	کِرَف	کُرچَل
آش بدون ترشی و دوغ، آش ساده.	korčal	خوشه گندم یا جو نیم کوبیده پیش از جدا شدن دانه از سنبله.
korr-e kenârow	کِر کناروو	کُرچَل گرفتن
سوراخ سنگ مستراح، چاله مستراح.	korčal gereftan	۱. خوشه‌های گندمی را که پس از کوبیدن خرمن به صورت سنبله باقی مانده جداگانه با چوب ستبری کوبند تا دانه از پوشینه جدا شود؛ ۲. (کنایی) به کسی که کتک بسیاری خورده باشد،

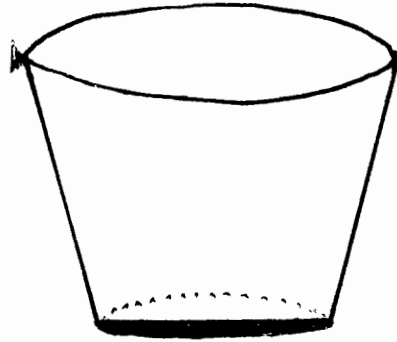
koruz koruz	گروز گروز	karkit	گَرکیت
	صدای جویدن قند یا نان خشک.		گرکیت، ابزار دنداندار فلزی با دسته چوبی برای کوبیدن تار و پود قالی.
koruzonnan	گروزَنَن		
	جویدن همراه با سر و صدا.		
kerr-o-kaš	کَر و کَش		گرکیت
	کش و واکش، کشیدن شیء بر روی زمین.		
kerr-o-kik	کَر و کیک	kerr-e kik	کَر کیک
	شیون و زاری، مویه.		شیون، مویه.
kerroma	کَر و مه	kerm	کرم
	مه غلیظ و سیاه.		کرم.
kerronnan	کَر و نَن	kermija	کَر میجه
	کشیدن چیزی روی زمین.		کرمک.
kara	کَره	kermit	کَر میت
	کره.		کبریت.
korra-asb	کَره اسب	koran	کَرَن
	گره اسب.		گرند، اسب قرمز کم رنگ.
kari	کَری	kernâsa	کَر ناسه
	ناشنوایی.	ri dassâ-s kernâsa bassa	چرک دست و پا
kori	کَری		: روی دست هایش پر از چرک است <.
	رشته‌های تار قالی بافی پیش از بافت.	kerrenjâl	کَر نجال
korey	کَری		گفتگو، مشاجره.
	آی پسر.	kerrengula	کَر نگوله
			مچاله.

kešâla run	کِشاله رون	kerri	کِرۆی
	کشاله ران، عضله ران.		زمینی، توپ یا هر شی‌ای را که ضربه زنند و در حین حرکت با زمین تماس پیدا کند.
kaš owverdan	کَش اووردن	ka:riz	کَریز
	کشیده شدن بدن، کَش آمدن.		کاریز، قنات.
koštan	کَشتن	kezâla barf	کِزاله برف
	کشتن.		برف اندکی که بعضی قسمت‌های زمین را پوشانده باشد.
kešek	کِشِک	kez dâdan	کِز دادن
	کشیک.		کِز دادن، سوزاندن پرهای ریز باقی مانده بر تن مرغ پرکنده، سوزاندن پشم کله‌پاچه، سوزاندن الیاف پارچه برای تشخیص درصد پشم آن.
kaškuâr	کَشکوار	kez kerdan	کِز کردن
	حالت کرخی بدن همراه با خمیازه پس از بیداری، چرخاندن کمر و با مشت به سینه کوبیدن.		کز کردن، غمگین به کناری نشستن یا ایستادن.
kašgak-e zuni	کَشگکِ زونی	kesât	کِسات
	کشگک زانو، استخوان مفصل زانو.		کساد، بی‌روتق.
kešmât	کِشمت	kaš	کَش
	سکوت مطلق.		کَش، نوار لاستیکی دارای قابلیت ارتجاع بسیار.
kešmâla	کِشماله	keš	کِش
	نوعی کشک‌سابی که با دست سایند.		صدا > bi keš: بی صدا؛ keš nakon: حرف نزن؛ keš nida: چیزی نمی‌گوید.<
kašonnan	کَشَنَن		
	کشاندن.		
kašidan	کَشیدن		
	۱. استعمال دخانیات؛ ۲. جابه‌جا کردن چیزی از جایی به جایی.		



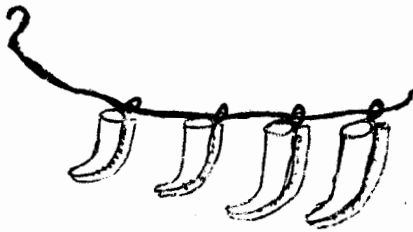
kel	کیل	keft	کِفت
	کیل، هلهله و شادی.	۱. سرگردنه؛ ۲. نوعی گره شبیه به پروانه.	
kol	کَل	koftan	کُفتن
	۱. کوتاه <dom-kol : دم کوتاه>؛ ۲. گُند؛		کوفتن، کوبیدن.
	۳. کنار، لب، لبه <kol-e tanir : لب تنور>؛	kefka	کِفکَه
	kol-e češma : کنار چشمه>؛ ۴. همه		کَفک.
	<kol-e honu ez mona : تمام آنها مال من	kaf-kil	کَف کیل
	است.>		آب دهان جاری از لب‌ها.
kal	کَل	kak	کَک
	۱. خانه کوچک و محقر <kal xerâva :		کیک، نام حشره‌ای جهنده و بسیار ریز که
	خانه قدیمی و فرسوده>؛ ۲. بز کوهی نر؛		از خون جانوران تغذیه کند.
	۳. ظرف سفالی ترک خورده یا لب پریده،	kok	کَک
	ظرف فلزی معیوب، ظرف غذای سگ؛		۱. غنچه، شکوفه <deraxtâ kok kerdena :
	۴. کربلایی.		درخت‌ها شکوفه کرده‌اند>؛ ۲. روبه‌راه،
kelâ	کِلا		عالی <zennais xeyli kokka : زندگی اش
	زمین بایر.		خیلی روبه‌راه است، زندگی اش خیلی
kelâš kerdan	کِلاش کردن		عالی است.>
	خارش داشتن، خارش کردن.	kok zeydan	کَک زیدن
	کِلاش کِلاش لانجین		کوک زدن، دوختن.
kelâš kelâš-e lânjin		kok kerdan	کَک کردن
	ته تغاری، آخرین بچه.		۱. کوک کردن؛ ۲. شکوفه کردن.
kelâšonnan	کِلاشَنَن	kokka	کَکَه
	۱. خاراندن؛ ۲. تراشیدن.		غنچه.

kal owvedan	کل اوودن	kelâšidan	کِلاشیدن
	آماده جفت‌گیری شدن گاو ماده.		خارانندن.
	کل و پوپ هم پریدن	kallâq zadan	کَلَّاق زدن
kal-o pup-e ham peridan			پشتک زدن به طریقی که سر به زمین برسد.
	جنگیدن پرندگان با هم، به سر و کول هم پریدن، زد و خورد کردن.	kallâq mallâq	کَلَّاق مَلَّاق
kole-jâ	کل جا		پشتک وارو.
	یک جا، یک گوشه > beniš yey kole-ja :	kelâlîk	کِلَالِیک
	یک جا بنشین < .		ظرف زباله (در بهار فضولات گوسفندان شل و نرم و دارای چسبندگی بسیار است. با ورز دادن این فضولات ظروف بسیار سبکی می‌سازند مانند ظرف زباله، کندو و درِ کندو.
kolxong	کُلْخَنگ		
	نام درختی خودرو و کمیاب که در کوهستان می‌روید و از سوزاندن صمغ آن با نام بریزه بوی خوشی تولید می‌شود.		
kol-e dom	کلِ دَم		
	دم بریده، کوتاه دَم.		
kollor	کُلُّر		
	زمینی که محصول آن را تازه چیده باشند.		
kal-e sag	کلِ سگ		
	ظرف غذای سگ.		
kalesia	کِلِسیا		
	کلیسا.		
koloft	کُلُفت	kallâ noqli oftadan	کَلَّا نُقْلِی افتادن
	کُلُفت.		با سر زمین خوردن، با سر به زمین افتادن.



کلالیک

کَلَفَت	kolfat	آب و گل در لانهٔ خود را تنگ می‌کند).
کُلَفَت، زن خدمتکار.		
کَلَفَت بار	kolfat-bâr	کَلِک نیتِه انگشتِ کوچک.
عیالوار، پر اولاد.		
کَلِک	kolak	کَلِکونِه انگشتانه، پوشش چرمی برای چهار انگشت دست که هنگام درو از آن استفاده کنند.
بارش برف <kolak iyâ> : برف می‌بارد.		
کَلِک	kelek	کَلِکونِه انگشت.
کَلِک نشون	kelek-nešun	کَلِکونِه انگشت.
انگشت نشان، انگشت‌نما <kelek-nešun âvidan> : انگشت‌نما شدن، بی آبرو شدن.>		
کُلَنک	kolk	کل گرفتن جفت‌گیری کردن گاو.
کُرک.		
کُلَنک ریت کردن	kolk-e rit kerdan	کل گَوو گاو نر جوانی که از آن تخم‌گیری کنند.
پر کردن، کندن موهای یکدیگر در حین دعوا.		
کَلِ کش سا	kal-e kaš-sâ	کَلِمیتی ابزاری که سلمانی‌ها برای کشیدن دندان به کار برند.
ظرف کشک‌سابی، کوزهٔ سفالی لعابدار دهان‌گشاد مخصوص ساییدن کشک با دو عدد چوب کوتاه خراطی شده.		
کُل گَمری	kol-kamari	کَمون جَلّاجی کمان جَلّاجی.
دارکوب (پرنده‌ای به اندازهٔ سار که در صخره‌ها آشیانه می‌سازد و با استفاده از		



کلکونه

kola	کَلَه	kolenji	کَلنجی
	۱. لانه؛ ۲. مخفیگاه شکارچیان که برای شکار پرندگان در کنار چشمه‌ها در صحرا بنا کنند.		خال خالی، مرغ خالدار با خال‌های سیاه یا سفید.
kalla	کَلَه	kalankâr	کَلَنکار
	سر.		خرابکار، کودکی که هر شی‌ای را دستکاری و خراب کند.
kola baron	کَلَه بَرُون	kolang	کَلَنگ
	محل نگاهداری بره‌ها.		کلنگ.
kalla xerâv	کَلَه خِرَاو	kelows	کِلووس
	کله خراب، دیوانه، مجنون.		کرفس وحشی.
kola-morqun	کَلَه مَرَقُون	kuluq	کولوق
	لانه مرغان.		کلوخ.
kom	کَم	kuluq-ku	کولوقکو
	نبش، گوشه، گنج (از سمت مُحدَب).		کلوخ‌کوب، چکش چوبی مخصوص کوبیدن کلوخ.
kemâ	کِمَا	kalul	کلول
	کُما (گیاهی با برگ‌های بلند و پهن که خوراکی مقوی برای اسب و استر و الاغ است).		پیشانی سفید <gow kalul> : گاو پیشانی سفید <.
kemâ kanun	کِمَا کَنُون	koluna	کَلونَه
	کُما کَنان، فصل چیدن کُما.		۱. چهار دیواری موقتی به ارتفاع تقریبی یک‌متر که در تابستان برای خوابیدن بر بام خانه‌ها از چیدن پایه‌ها روی هم بنا می‌شود ← pāya. ۲. کُلون، نوعی قفل چوبی بزرگ که بالای قفل فلزی شب‌بند روی دروازه‌های بزرگ قرار می‌گیرد.
kom-e tiša	کَم تیشَه		
	پشتِ ستبر تیشه.		

		kam čoqol xuna ki	کَم چُقُل خونه کی	دهانش را نیشتر می‌زنند).
kem kemi	کِم کِمی		نام نوعی بازی.	
	← bu kem kemi	kamča	کَمچه	
kamutar	کَموتر		چمچه، فاشق بزرگ.	
	کبوتر.	kom-e dâs	کَم داس	
kamutar čâi	کَموتر چایی		محل اتصال دسته داس با تیغه آن.	
	کفتر چاهی.	kamar	کَمَر	
kamutar yâ-karim	کَموتر یا کریم		۱. صخره، میانه کوه؛ ۲. کمر.	
	کبوتر یا کریم (صوت صدایش شبیه به گفتن «یا کریم» است).	kamar kaš-e ko	کَمَرکش کو	
			کمرکش کوه، دامنه کوه، سرایشی کوه.	
kamutar yâ-hu	کَموتر یا هو	komeru	کَمِرو	
	کبوتر یا هو (صوت صدایش به گفتن «یا هو» شبیه است. دوگونه اخیر از کبوترهای معمولی خانگی هستند).		شَل (مؤدبانه نیست).	
		kam-ri	کَمِری	
			کمر، خجالتی.	
kam var	کَم ور	kommeš	کَمِش	
	کَم عرض.		مقنی، چاه کن.	
kamun-e hellâjji	کَمون هِلَاجی	kom kerdan	کَم کردن	
	کمان حلاجی.		تاول زدن دهان اسب بر اثر عصبی شدن (اگر به یکی از دو اسب در کنار هم بسته شده جو دهند و به دیگری ندهند، آن‌که محروم از خوردن بوده عصبی می‌شود و دهانش تاول می‌زند و از خوراک می‌افتد. برای بهبود حال چنین اسبی به او جو و کشمش دهند و اگر خوب نشد تاول‌های	



کمون هِلَاجی

kenâr-ow	کِناروو مستراح، کنار آب.	komi	کُمی کدام.
kannâli	کَنالی چاله بزرگ، گودال، زمین گود شده از خاک برداری.	komit	کُمیت اسب خرمایی رنگ.
konji	کُنجی کُنجد.	komiza	کُمیزه کمیزه (نوعی خربزه کوچک و نامرغوب).
konnor	کُنَر کُنَدَر (نام روستایی که مردم آن مشهور به ساده اندیشی اند).	komi-lâ	کُمی لا کدام طرف، کدام سمت.
konnor masseki	کُنَر مَسِکی نوعی صمغ که سوزاندن آن بویی خوش تولید می‌کند و از آن به‌عنوان سَقِز هم استفاده کنند.	kamil kerdan	کَمیل کردن زدودن کثافات از تن احشام بعد از زمستان و خروج آنها از طویله.
konnori	کُنَری ۱. کُنَدَری، اهل کُنَدَر؛ ۲. (کنایی) شخص کودن و کندذهن.	kamila	کَمیلَه ۱. ترشحات خشک شده بینی؛ ۲. کثافات خشک شده و چسبیده به پشم یا موی حیوانات.
keness	کِنِیس کنس، خَسِیس.	komi-yak	کُمی یک کدام یک.
kenešt	کِنِشَت جویدن، خوردن. > hamiša dun-es be kenešta : همیشه در حال خوردن است <.	kon	کُن کُنَد.
		ken	کِن ۱. کنار، پهلو؛ ۲. کفل > beniš kenn-e mo : بنشین کنار من؛ > nešast sar-e kenn-e asb : روی کفلِ اسب نشست <.

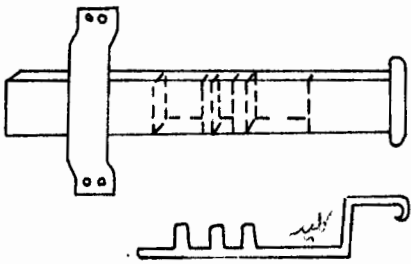
konim?	کُنیم؟	kongâra	کُنْگارِه
	کو، کجا < bil-e konim : بیل کجاست؟ >		کنگره، دندان‌ه.
ko	کُو	kannal	کَنْل
	کوه.		پرتگاه، چاله بزرگ.
ku	کُو	kannan	کَنْن
	۱. پُر، کوت، ظرف پر از غلات یا هر چیز دیگر که نتوان چیزی به آن افزود؛ ۲. کجا؟، کو؟		۱. کندن؛ ۲. بیرون آوردن < levâset-e be-kan >
kow	کُوو	konna	کَنْه
	ها، عمل نیمه باز کردن دهان و بیرون دادن هوا از درون ریه‌ها.		کُنده.
keväv	کِواو	ko:na	کَنْه
	کیاب.		کهنه، پارچه مندرس.
kut	کوت	konna daraxt	کَنْه دَرخت
	کود.		کُنده درخت، ریشه‌های اصلی درخت،
kutâl	کوتال		آنچه از تنه درخت پس از بریدن ساقه در زمین بماند.
ko:tor	کوتَر	keniz	کِنیز
	غلطاندن قطعه‌های گرد و بزرگ سنگ از بالای کوه به پایین.		کنیز، خدمتکار زن.
kowčak	کُووچَک	kanila	کَنْیلَه
	نوعی بیماری گوسفندی که در جگر آن کیست‌های چرکی پیدا شود.		کندو.
		kanila magas	کَنْیلَه مَگس
			کندوی زنبور.

kura	کوره	kowčaki	کووچکی
	گندم آفت‌زده‌ای که دانه‌های آن به پودر سیاه‌رنگ تبدیل شده باشد.		گوسفند مبتلا به بیماری kowčak.
kevera	کوره	kuč kerdan	کوچ کردن
	کبره، چرک دست.		کوچ کردن، نقل مکان کردن.
kura savâd	کوره سواد	kučonnan	کوچنن
	کوره سواد، سواد اندک.		کوچاندن.
kura kura	کوره کوره	kučik/kočir	کوچیک / کچیر
	اندک اندک > delom kura kura dard ekona : دلم آهسته آهسته درد می‌کند <.		کوچک.
		kur	کور
			۱. خاموش؛ ۲. نایبنا.
kus	کوس	kur ävidan	کور آویدن
	پَرش.		۱. کور شدن؛ ۲. خاموش شدن.
kus gereftan-e asb	کوس گرفتن اسب	kur bâm	کور بام
	خیز برداشتن اسب، پریدن اسب.		کور بشوم (نوعی نفرین).
kusa	کوسه	keverča	کوره‌چه
	۱. کوسه؛ ۲. مرد بی‌ریش.		چرک سرنوزاد چند روزه پیش از شستشو.
kowš	کووش	kur kerdan	کور کردن
	کفش.		۱. نایبنا کردن؛ ۲. خاموش کردن.
kušk	کوشک	kuruppa/kuruppi	کوروپه
	جایی که پوشاک و وسایل جوان تازه مرده را گذارند و زنان برگرد آن شیون کنند.		مجتمع، فشرده در کنار هم، انبوه.
kowšak	کوشک	kuruzonnan	کوروزنن
	نام نوعی بازی.		جویدن همراه با سروصدا.



آن به انبار کودکانی از صاحب خرمن تقاضای کوکيله کنند. صاحب خرمن نیز مقداری گندم در ظرف یادردامن کودکان می‌ریزد).	kowšak mallâqi	<b>کوکوشک مَلّاقی</b> نام نوعی بازی.
	kowšak qetâra	<b>کوکوشک قِطاره</b> نام نوعی بازی.
<b>کول</b> ستون چوبی زیر سقف.	kowš kanun	<b>کوکوش کَنون</b> کفش کنان، محل نگهداری کفش.
<b>کول مال</b> قرص نان ضخیمی که از ضایعات نان به هنگام پختن تهیه می‌شود.	kuft	<b>کوفت</b> سیفلیس.
<b>کولوت</b> پنبه لوله کرده را درون روغن کرچک پیه‌سوز گذارند و برای روشنایی نوک آن را آتش زنند که هنگام سوختن دود بسیاری تولید می‌کند.	kuq	<b>کوق</b> غوز.
	kuqelu	<b>کوقلو</b> غوزی، کوژپشت.
<b>کولوچه شیر</b> کلوچه شیری، کلوچه‌ای که خمیر آن آرد و شیر است و اگر از این خمیره لواش تهیه کنند، اُفاق ofaq گویند.	kowk	<b>کوکوک</b> کبک.
	kowkar	<b>کوکوکر</b> نام پرنده‌ای به رنگ قهوه‌ای و حلال گوشت.
<b>کولوق</b> کلوخ.	kow kerdan	<b>کوکو کردن</b> ها کردن، بازدمیدن.
<b>کولوق کو</b> کلوخ‌کوب، چکش چوبی مخصوص کوبیدن کلوخ پس از شخم زدن زمین.	kow kow	<b>کوکوکو</b> نام نوعی بازی.
<b>کولوکّه</b> مَشک کوچکی از پوست بزغاله که از آن برای حمل دوغ و ماست استفاده می‌شود.	kukila	<b>کوکيله</b> انعام یا بخشش صاحب خرمن به کودکان (معمولاً به هنگام تقسیم خرمن گندم و حمل

kowa	کووه	kula	کوله
	بره دو ساله، گوسفند دو ساله.		۱. سوختن نان یا هر چیز دیگری بر اثر آتش > dass-e bačam kula âvid : دست فرزندم سوخت < ؛ ۲. حرام‌زاده.
ka	که	kula âvidan	کوله آویدن
	گاه.		سوختن و چروک شدن بر اثر آتش.
ka-dun	که دون	kula raftan	کوله رفتن
	کاهدان.		خمیری که به تنور نجسبد و تمام یا قسمتی از آن در آتش تنور بیفتد.
kahar	کههر	kula-juš	کوله جوش
	اسب کههر، اسب سرخ پُرننگ متمایل به سیاه.		۱. پا جوش درخت؛ ۲. شاخه‌ای که بشکند و از محل شکستگی مجدداً ترمیم شود.
ka:riz	که‌ریز	kula-juš âvidan	کوله جوش آویدن
	کاریز، قنات.		هر جسمی که بر اثر حرارت ذوب شود و شکل دیگر به خود بگیرد.
ka:gel	که‌گل	kule-zâ	کوله‌زا
	کاهگل.		حرام‌زاده.
kit kilim	کیت کیلیم	kula-mow	کوله موو
	قفل کشویی بزرگ از جنس چوب با زبانه افقی متحرک.		بن ستمبر درخت مو.
		ko-mir	کومیر
			نوعی کرم ساقه‌گندم که خوردن آن موجب تلف شدن آنی دام می‌شود.
		kowu	کووو
			کبود.



کیت کیلیم

kiza-ow

کیزه اوو  
کوزه آب.

kiča

کیچه  
کوچه.

kirk

کیزک  
گُرک، کرک شتر، کرکِ بِنِ موی بُز.

kira

کیره  
۱. گودی چشم > tiā-s kira bassa : چشمش  
گود نشسته < ۲. کوره.

kira âjor-pazi

کیره آجرپزی  
کوره آجرپزی.

kira âhengari

کیره آهنگری  
کوره آهنگری.

kira-paz

کیره پز  
کوره پز.

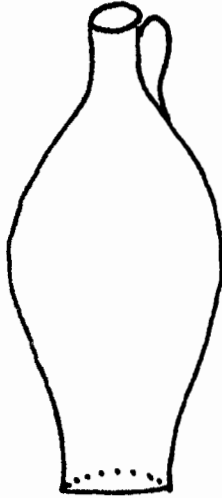
kiz

کیز  
شیاری که بر اثر شخم زدن با گاو آهن در زمین به وجود آید (برای سهولت آب دادن، هر زمین را به چند تخته و هر تخته را به چند کیز تقسیم می‌کنند).

kiz kamar

کیز کمر  
کیسه چرمی مخصوص نگهداری ساچمه که بر روی کمر بند شکارچی بسته می‌شود.

kizula

کیزوله  
کوزه کوچک سفالی.

کیزه اوو

kiza qeylun

کیزه قیلون

کدو تنبل کوزه مانندی که پس از خشکیدن در آفتاب درون آن را تخلیه کنند و به عنوان ظرف ادویه استفاده شود.

kisa hamom

کیسه همم  
کیسه حمام.

kiš

کیش  
نوعی روسری ابریشمی بزرگ و حاشیه دار.

keykom

کی کم

نام درختی جنگلی و کمیاب که چوب آن

kin-pizi	کین پیزی	نقوش بسیار دارد و با دوام و گران‌بهاست و در ساختن دسته و افور، دسته چیق و نی سیگار از آن استفاده کنند.
kin-pizi	کون پیزی، پشتکار، توان کار کردن	
>nâra	توان کار کردن ندارد، تنبل است <.	
kin sorra	کین سوره	kik-o-vâk
با کون سُریدن، حرکت کردن کودک با کشیدن نشیمن خود بر روی زمین.		کپک و واک شیون زنان با صدای بلند، جیغ.
kin-e nešînâ nâra	کین نشینا ناره	kika zadan
کون نشستن ندارد، قرار و آرام ندارد.		کیکه زدن جیغ کشیدن زنان.
keyvan	کیون	kila
مژدگانی (نخستین کسی که خبر تولد نوزاد را به پدر یا نزدیکان او برساند، درخواست مژدگانی می‌کند و مقدار آن بستگی به وضع مالی پدر و جنسیت نوزاد دارد. مهتران نیز هنگام تولد گُره اسب و گوساله از صاحب آن درخواست کیون می‌کنند).		پیمانۀ مخصوص تقسیم حیوانات و غلات به ظرفیت سه کیلو.
keyvenu	کیونو	kilit
کدبانو.		کیلیت ۱. کلید؛ ۲. قفل.
		kilit kerdan
		کیلیت کردن قفل کردن > dar-e huna-ne kilit kerdi : در خانه را قفل کردی <.
		kin
		کین کون، مخرج.

## گی

	گا	gâ	پاره کنند.
	گاوه		
gâčârnak	گا به گا	gâ-be gâ	گا چارَنک ← .gowčar
gâduš/gowduš	گا به لیبر	gâ-be-lir	گادوش ظرف مخصوصی که شیر گاو را در آن می دوشند.
gârun	گات گات کردن	gât gât kerdan	گارون چوبدستی بلند با میخ نوک تیزی بر سر آن، برای به جلو راندن گاو.
gâz-ambor	گاتیلش	gâ-tiliš	گاز امبر گاز آنبر.
gâzar	گات گات کردن	gât gât kerdan	گازر نام نوعی حشرهٔ قلابال با رنگ سیاه مایل به سبز شبیه به سوسک صحرائی که در تیره‌های پوشیدهٔ سقف یا تنهٔ پوشیدهٔ درختان لانه می‌سازد و به هنگام پرواز
	راه رفتن کودک نوپا.		
	گاتیلش	gâ-tiliš	
	پوست گاو ذبح شده‌ای که آن را از زیر شکم تا انتهای گردن در خطی مستقیم		

سیاه‌رنگ که در جاهای تاریک و نمناک زندگی می‌کند و کمیاب است.	صدایی بم تولید می‌کند.
گانگوله کردن	گاس
gângula kerdan	gâs
چهار دست و پا راه رفتن کودک.	شاید > gâs biâ gâs nayâ : شاید بیاید شاید نیاید <.
گا وختی	گاگداری
gâ-vaxti	gâgodâri
گاهی اوقات، گاهی.	گاهی اوقات، گاه‌گاه.
گایار	گالش
gâyâr	gâleš
شخم‌زن.	گالش، نام نوعی کفش لاستیکی مخصوص مالکان، که درون آن مخمل است و در زمستان روی کفش چرمی پوشند تا گلی نشود.
گایاری	گالش اینکان
gâyâri	gâleš essekân
شخم زدن.	گالش استکان، گیره استکان.
گایل	گاله زدن
gâyel	gâla zadan
گاوان، گله گاو.	گالیدن، فریاد زدن و پی‌درپی با دست به دهان زدن (این عمل را مردان در عروسی‌ها انجام می‌دهند و نیز در صحرا برای رماندن جانوران وحشی).
گاپلگه	گالی‌سیا
gâyelga	gâli-siâ
محل تجمع گاوان پیش از رفتن به چرا.	آلوسیاه.
گاپلون	گامیش
gâyelun	gâmiš
گاوچران.	گاومیش.
گایناس	گانگوس
gâynâs	gângelus
اریون، ورم زیر فک و گلو.	نام نوعی سوسک بزرگ بالدار پهن، گرد و
گپ	
gop	
دهان.	
گپ	
gap	
بزرگ.	

gada gipâl	گده گیپال شکمه و محتوای آن.	gap âvidan	گپ آویدن بزرگ شدن.
gorr	گَر دارای طعم ماندگی، مانده، کهنه (برای خکشبار استفاده می‌شود).	gaptar	گپتر بزرگ‌تر.
gar	گَر ۱. گوسفند مبتلا به بیماری گری؛ ۲. بخشی از فراز کوه که صخره‌ای باشد؛ ۳. گچل.	gap kerdan	گپ کردن بزرگ کردن.
gerâ	گِرا تخم حشرات.	gap-o-kočir/gap-o-kučik	گپ و گچیر بزرگ و کوچک.
gerâta bassan	گِرا تَه بَسَن پسیده کردن، سماجت کردن، پافشاری کردن.	geteli	گیتلی پردهٔ بکارت.
gorâz	گِراز گراز، خوک وحشی.	gad	گَد بی‌شاخ ← boz-e gad.
gorrâ-gor	گِرا گِرا پشت هم، مکرر. > gorrâ-gor çâi-o-širini owverden : پشت هم چای و شیرینی آوردند.<	godâr	گِدار ۱. گذار، جای کم عمق رودخانه؛ ۲. انتهای برجستگی کوه.
gart	گِرت گرد و خاک.	gedâ-kon	گِدا کن گدا، فقیر.
gart-lila	گِرت لیلَه گردباد.	gadul	گِداول شکمو، پرخور.
		gada	گَدَه شکم، شکمه.
		gada-dâr	گَدَه دار ← gadul.

gardevan	گردون گردن‌بند.	gart-o-tiča	گرت و تیچه گرد و خاک.
gerda	گرده نان گندمی شبیه بربری.	goroxtan	گُرختن گریختن، فرار کردن.
gorda	گُرده گُرده، میان دو شانه.	gordâla	گُرداله کلیه، قلوه.
gorda kerdan	گُرده کردن ۱. کول کردن، بر دوش گرفتن؛ ۲. لباس بر تن کردن <piran-e-t-e bekon gorda> : پیراهنت را بپوش <.	gerd-o-par kerdan	گُرد پَر کردن گردآوری کردن گندم‌های پراکنده در اطراف خرمن‌کوب.
gorz	گُرز گُرز، چوبدست.	gerdel	گُردِل گرد، مدور.
gerz	گُرز نام نوعی طناب بافته شده مانند گیس.	gerdela	گُردِله چاق و قدکوتاه.
gorz-koš	گُرزکُش زدن یا کشتن کسی با گُرز.	gerdeli	گُردِلی گردی.
gereftan	گرفتن گرفتن.	garden	گُردِن گردن.
gerkom	گُروکم ۱. گره؛ ۲. محل بریدگی شاخه درخت بر روی تنه؛ ۳. برجستگی.	gardenga	گُردِنِگه گردنه.
gorg	گُرگ گُرگ.	gardonnan	گُردَنَن گردانیدن.
		gerd-o-gelil	گُرد و گِلیل چاق و قدکوتاه، گُرد.



gorva	گروه گر به.	gergerâk	گِزِگِراک آفتاب پرست.
gorrowva	گَرَوَوَه لکه سفید بر روی چشم. >gorrowva oftada be tiâ-s< : بر روی چشمش لکه سفید افتاده <.	gorg-xor	گِزِگِخور آنچه از بدن حیوان گرگ خورده باقی ماند مثل پشم، شاخ.
gorra	گَرَه مقدار گیاه یا گندم چیده شده که در پنجه یک دست بگنجد.	gor gereftan	گِزِگِرفتن آتش گرفتن، شعله‌ور شدن.
gerra	گِرَه برنگشتن نفس کودک به سبب گریه طولانی >gerra borde-s< : نفسش بند آمد <.	gar-garri	گِزِگَرِی زیر، ناصاف، خشن. >puse daraxt gar-garriya< : پوست درخت زیر است <.
gerra bordan	گَرَه بردن بند آمدن نفس کودک بر اثر گریه ممتد.	gorg-o-miš	گِزِگِ و میش سپیده دم، تاریک و روشن صبح، هنگامی که گرگ و میش تشخیص داده نشود.
gere keft	گِرِه کِفت گرهی که به شکل پروانه زده شود و به آسانی باز شود.	gorommešt	گِزِمِشت صدای بم یکنواخت زنبوران درون کندو، صدای انداختن سنگ در چاه عمیق دارای آب.
gere kura	گِرِه کوره گره کور، گرهی که به آسانی باز نشود.	gorrengâl	گِزِنگال نام نوعی علفه شبیه به یونجه و شبدر.
garri	گَرِی گری، نام نوعی بیماری پوستی مخصوص دام.	gernidan	گِرِنیدن آتش افروختن، آتش زدن.
		gorvun	گِزِوون گر به‌ها.

gež-bor	گِژِبر	gezera	گِژِرَه
	پارگی طناب بر اثر سایش یا کشش بسیار.		نام گیاهی خودرو و خوردنی.
goš	گَش	gezek	گِژِک
	کَنف.		خرمهره، مهره سفالی فیروزه‌ای که برای
gošâd	گَشاد		نظربندی به گردن دام یا به لباس کودک
	گشاد، فراخ.		آویزند.
goše-banne zuni	گَشِش بَنِ زونی	gez-gez	گِژِگِز
	مفصل زانو.		۱. کم نور؛ ۲. چراغ کم نور.
gaštal	گَشتل	gez-gez kerdan	گِژِگِز کردن
	اهل گشت و گذار، کسی که اغلب وقت		سوسو زدن چراغ، نور یا آتشی که از دور
	خود را صرف گردش و تفریح کند.		دیده شود.
gaštan	گَشتن	gozangevin	گَزَنگِوین
	۱. گزیدن (مار)، نیش زدن (عقرب،		گزانگبین.
	زنبور) < mâr gašt-es : مار او را گزید >؛	gaz-e nun-derâr	گَزِنون دِرار
	۲. گشتن، گردیدن.		میله فلزی نوک تیز و دسته‌دار مخصوص
gošna	گَشنه		بیرون آوردن نان از تنور.
	گرسنه.	gazenna	گَزِنه
gošnai	گَشنه‌ای		گزنده، حشره نیش‌دار.
	گرسنگی.	gazza	گَزّه
goftan	گفتن		گاز.
	گفتن.	gazza gereftan	گَزّه گرفتن
gal	گَل		گاز گرفتن.
	۱. تنگه؛ ۲. محل برخورد دو کوه؛ ۳. محل		
	اتصال دو ران.		

golâvi	گَلاوی	ga:lâ	گَلا
	گلابی.		بخشی از خیش که هنگام شخم‌زدن زیر خاک رود ← (تصویر) دار.
gol-bâqâli	گل باقالی	gollâra-tiâ	گَلاَرَه تیا
	مرغ سفید دارای بال و پر خال‌دار.		تخم چشم، مردمک چشم.
golpar	گل پر	golâza	گَلازَه
	نیز ← karso.		۱. گدازه؛ ۲. شعله آتش.
gol-e tenges	گلِ تِنِگِس	gelâk	گِلاک
	تسنگس، نام بوته‌ای بزرگ، کم برگ و تیغ‌دار که در ارتفاعات می‌روید.		گره روی شاخه درخت، شاخه فرعی درخت <do-gelâk: دو شاخه>.
gol-e hasrati	گل هسرتی	gelâl	گِلال
	گل حسرتی، نام گلی خودرو که در آغاز بهار و پایان پاییز می‌روید.		۱. رودخانه؛ ۲. مسیر رودخانه.
gol-xetni	گل خِتنی	gelâl xordan	گِلال خوردن
	گل خَطمی.		ریختن مایعات بر روی زمین.
galexun	گِلیخون	gelâl dâdan	گِلال دادن
	آغل گوسفندان، حصار بدون سقف مخصوص نگهداری گوسفندان در تابستان.		← gelâl xordan.
gol-e qanni	گل قَنّی	gelâmun	گِلامون
	گل قندی، گلی به رنگ آبی و دارای طعمی شیرین.		۱. خناق؛ ۲. خفگی، گرفتگی گلو.
geleškan	گِلیشکن	gel-annid	گِلی آئید
	گودال حاصل از خاک برداری.		گل اندود.
		golâv	گَلاو
			گلاب.

gol-mâgoli	گل ماگلی رنگارنگ، الوان.	gol-e kâsa ešganak	گل کاسه اشگنک گل کاسه شکن (به اعتقاد مردم هرکس به این گل دست بزند و پس از آن ظروف چینی را لمس کند، آنها را می شکند).
golombâz	گلمباز پیش.	gol-kedi	گل کیدی ۱. گل کدو؛ ۲. رنگ زرد متمایل به نارنجی.
gelme-rit kerdan	گلمریت کردن ناقص و ناتمام چیدن گل و گیاه، نادرست چیدن گیاهان.	gol kerdan	گل کردن گل کردن.
gol-mošt	گل مُشت مشت بسته، مشت گره کرده.	gol kowšak	گل کووشک نام گل گیاهی شبیه به زعفران (پودر گلبرگ‌های آن را با دوغ به کلوچه و نان زنند).
gelma	گلمه تکه، قطعه.	gal gereftan	گل گرفتن ۱. همراه شدن دو یا چند نفر با یکدیگر؛ ۲. با هم انس گرفتن، دوست و محرم راز دیگری شدن < vâ ham gal gereftena : همیشه با هم اند >.
gel-mo:ra	گل مهره خانه یا دیواری که فقط از گل ساخته شده است.	gol-e gow-zevun	گل گوو زوون گل گاو زبان.
gelma-kan	گلمه کن از جسمی تکه‌ای را به زور کندن یا جدا کردن (مانند تکه‌ای از لباس را به زور کندن یا کنده شدن تکه‌ای از گوشت بدن جانوری بر اثر حمله گرگ).	gal-e gahar	گل گهر نام دریاچه مشهوری بر فراز اشتران کوه لرستان.
gelma gelma	گلمه گلمه تکه تکه، قطعه قطعه.	gol-vorčîn	گل وُرچین گلچین کردن، بهترین را برگزیدن.

gemerka	گِمرکه گره چوب و طناب.	gel-o-leč	گِل لیچ گل و لای.
gommelâz	گَمِلَاز پرش، جهش.	galla	گَلَه گله گوسفندان.
gommelâz kannan	گَمِلَاز کَنَن پریدن.	gelisa-garden	گِلیسه گردن پشت گردن.
gomelak	گَمِلَک پریدن، پرش کوتاه کودکانه.	gal-e yak raftan	گَلِ یک رفتن ۱. به هم آمیختن، کشتی گرفتن؛ ۲. سرهم کردن (شیء).
gemun kerdan	گِمون کردن گمان کردن، حدس زدن < be gemunom : به گمانم >.	gelina	گِلینه نام میله‌ای فلزی در خرمن کوب و در چرخ پره آسیاب آبی ← (تصویر) چونورگ.
gomma	گَمَه صدای برخورد اجسام با زمین، صدای حاصل از پرتاب سنگ در چاهی عمیق و پر آب.	gam	گَم ۱. دهان؛ ۲. دندان.
genâs	گِنَاس خسیس.	gom	گَم ۱. گام، قدم؛ ۲. مفقود، گم.
gon	گَن گند، خایه.	gom-âvidan	گَم آویدن گم شدن.
gonn-e quč	گَن قوچ بیضه قوچ، دُنبلان.	gam zeydan	گَم زیدن گاز زدن، به دندان گرفتن.
gen	گِن ۱. کوک (در دوزندگی)؛ ۲. گره (در فرش بافی).	gommad	گَمَد گنبد.

gonneli	گَنیَلی	gen	گَن
	گردی، برجستگی بر روی سطح پوست یا هر جسم دیگر.		مفصل، فراوان، بسیار.
			< taš-e genn-i kerdim : آتش مفصلی روشن کردیم >.
gannom	گَنَم	gan	گَن
	گندم.		بد، زشت.
genna	گِنِه	gannâ gan	گَنَّاگَن
	تکه کوچک.		زشت، بد، به زشتی.
gena bassa	گِنِه بَسَه	gonj zarda	گَنج زَرده
	کینه بسته، لج کرده.		زنبور وحشی گوشتخوار و زرد رنگ.
genna genna	گِنِه گِنِه	gonj-e šir	گَنج شیر
	← gelma-gelma.		زنبور درشت و گوشتخوار قرمز رنگ.
gannidan	گَنیدَن	gonjelun	گَنجِلون
	گندیدن.		۱. لانه زنبور وحشی؛ ۲. (کنایی) محل زندگی افراد ماجراجو.
gow	گُوو	genn-e šolâl	گِن شالال
	گاو.		کوک درشت.
guâl	گُوَال	gong	گَنگ
	گاله، جوال از جنس ساقه گندم یا پرچ برای حمل کود حیوانی و خاک و خاکستر.		۱. مجرای آب؛ ۲. لوله مجرای آب.
gow-be-kal	گُوو به کَل	gon-gaz	گَن گَز
	گروهی از گاوان نر که ماده‌ای را برای جفت‌گیری تعقیب کنند.		← ow-borrak.
gow-be-gow	گُوو به گُوو	gonnela	گَنیَلِه
	← gâ-be-gâ.		۱. گلوله؛ ۲. گرد.

gowja	گوجه	تحقیرآمیز و بی ادبانه؛ ۲. (کنایی) چیزی را پنهان کردن.
gowčar	گووچَر	دعوا، مشاجره لفظی.
gavorga	گَوَزْگَه	سار (تحت اللفظی به معنی گاوچران است، زیرا سار در مرغزار اغلب همراه گاوان حرکت می‌کند تا کرم‌های بیرون آمده از زیر گل و لای را شکار کند). نیز
gur-mâs	گورماس	مخلوط ماست و شیر.
gowra	گُووره	← gâ čârnak سگ نر قوی و درشت هیکل.
gow-čarun	گووچَرُون	۱. گاوچران؛ ۲. جمع گووچر.
guzak-e pâ	گوزکِ پا	غوزک پا.
gow-dâr	گوودار	قطعه چوبی که خیش را به یوغ وصل کند. (تصویر) دار، یو.
gusâla	گوساله	گوساله.
gowdâr-jâ	گوودار جا	جای گودار، محل اتصال خیش به یوغ. (تصویر) دار، یو.
gusban	گوسبَن	گوسفند.
gusbannâ/gusbennun	گوسبَنّا / گوسبِنُون	گوسفندان.
gur	گور	قبر.
gowsar kerdan	گوسر کردن	چوب زدن، شلاق زدن.
gur-tifunak	گور تیفونک	گورکن (نام جانوری پستاندار).
gur-zâ	گور زا	کوتوله، کوتاه‌قد.
gur-gerrâ kerdan	گور گِرا کردن	۱. کسی را به خاک سپردن (لفظی
guš boridan	گوش بریدن	گوش بریدن، بریدن نوک گوش خری که به مزرعه دیگران خسارت زند، بریدن نوک گوش گوسفند برای نشان کردن، بریدن نیمی از هر دو گوش سگ برای این

guš-lenja	گوش لِنَجَه	که به افراد ناشناس پارس و حمله کند.
	جوجه تازه از تخم درآمده.	گوشت
gušvâra	گوشواره	گوشت.
	گوشواره.	گوشت به ناخون کردن
gow-e kalul	گوو کلول	gušt be nâxun kerdan
	۱. گاو پیشانی سفید؛ ۲. (کنایی) شخص بسیار مشهور > messe gow-e kalula : مثل گاو پیشانی سفید همه جا پیداست <.	ناخن را از بیخ گرفتن.
		گوشت دردمیر
		گوشت گاو یا گوسفند ذبح شده به دلیل بیماری.
gowl	گوول	gušt-e qorvuni
	چوب کوتاه بازی (گول بازی) یا الک دولک.	گوشت قروونی
		گوشت قربانی.
gowl bâzi	گوول بازی	gušt-e kofita
	گول بازی (نام نوعی بازی شبیه به الک دولک).	گوشت کُفته
		گوشت کوبیده.
gulu xordan	گولو خوردن	gušti
	غَلت خوردن.	گوشتی
		۱. گاو یا گوسفند پروار؛ ۲. گشتی.
gulu dâdan	گولو دادن	gušti gereftan
	غلت دادن، غلتاندن.	گوشتی گرفتن
		گشتی گرفتن.
gulu zadan	گولو زدن	guš dâdan
	غَلت زدن.	گوش دادن
		گوش دادن، گوش کردن.
guluga	گولوگه	guš-ku
	مکان غلتیدن اسب و الاغ (معمولاً اسب و الاغ در جایی که خاک نرم داشته باشد می خوابند و غلت می زنند).	گوش کو
		گوشت کوب.
		گوش گِرج
		گیاهی خودرو و خوراکی.



guvar	گووَر گرساله.	guluvonnan	گولووَنَن غلئاندن.
gowvers	گووَرِس ارزن.	guluidan	گولوبیدن غلئیدن.
gowva	گووَه ۱. گاوِه، گُوِه، تکه چوبی که یک سر آن را از دو پهلو تراشند تا پهن و نازک شود و آن را در شکاف چوب‌های دیگر گذارند و با ضربه زدن آنها را دو نیم کنند؛ ۲. بخشی از گاو آهن. ← (تصویر) دار.	gulla	گوْلَه گلوله، تيله.
		gulla bâzi	گوْلَه بازى گلوله بازی، تيله بازی.
		gulla barfi	گوْلَه برفى گلوله برفی.
gowessun	گووِشُون محل تجمع گاوان.	go-miš	گو میش فضله موش.
	گووهر شوچراق		
gowhar-e šow-čerâq	گوهر شب چراغ.	gaven tepela	گَوَن تپِلَه گَوَن (نوعی بوته خاردار با ساقه بسیار کوتاه به شکل نیم کره).
gowyâr	گوویار گاویار، کسی که با گاو آهن شخم زند.	gaven-zâr	گَوَن زار گونزار، صحرای پر از گون.
gowyâri	گوویاری گاویاری، شخم زدن زمین با گاو آهن.	gaven-zarda	گَوَن زرده ← gaven-e katirâ.
gowyelga	گوویلگه مکان تجمع گاوها پیش از رفتن به چرا.	gaven-e katirâ	گَوَن کتیرا گون کتیرا (نوعی گون با ساقه و شاخه‌های بلند زرد رنگ که از تیغ زدن انتهای ساقه آن صمغی به نام کتیرا به دست آید).
gowyelun	گوویلون گاوچران.		

gir	گیر	gahar	گَهَر
	دندانِ نیش جانوران گوشتخوار.		۱. استخر بزرگ؛ ۲. رودخانه؛ ۳. دریاچه کوچک.
gir oftâdan	گیر افتادن	ga: kerdan	گَه کِرْدَن
	۱. گیر افتادن، دستگیر شدن؛ ۲. با مشکل مواجه شدن.		سرپیچی از رفتن (اسب‌ها گاهی در ضمن حرکت ناگهان توقف می‌کنند و پس از چند دقیقه دوباره به راه خود ادامه می‌دهند).
giri	گیری	ga: ga:i	گَه گَه‌ای
	۱. جریب (واحد سطح زمین کشاورزی برابر با هزار متر مربع)؛ ۲. واحد توزین غلات برابر با سی کیلو.		۱. اسبی که در ضمن حرکت گاه‌گاه چند دقیقه‌ای توقف کند؛ ۲. (کنایی) فردی که گهگاه دست از کار بکشد.
girivessan	گیر یوسَن	go-miš	گَه میش
	گریستن.		فضلهٔ موش.
girivonnan	گیر یوَنَن	gi	گی
	گریاندن.		گَه، مدفوع انسان.
giriva	گیر یوَه	gey	گی
	گریه.		نوبت <gey mona> : نوبت من است <.
gižow	گیژاوو	gi-tellun	گی تِلُون
	← gijow.		← .čosenak.
giš	گیش	gijow	گیج اوو
	گیس، موی بافته.		گرداب.
giš esbid	گیش اسبید	gijena dar	گیجَنه دَر
	گیس سفید، پیرزن.		پاشنهٔ در.
gišgonnan	گیشگَنَن (م)		
	باز کردن الیاف پشم یا پنبهٔ فشرده به هم، با دست.		

giva	گیوه	gišnidan	گیشنیدن (ز)
	گیوه (بای افزاری که رویه آن از نخ و تخت آن از لخته پارچه‌های به هم فشرده کرباس یا متقال است).		← gišgonnan.
giva-duz	گیوه‌دوز	gi qormâqa	گی قُرماقه
	گیوه‌دوز، کسی که رویه نخ و تخت گیوه را به هم می‌دوزد.		۱. (لفظی) مدفوع قورباغه؛ ۲. جلبک‌های شناور در آب‌های کم عمق و راکد.
giva-kaš	گیوه‌کش	gil	گیل
	گیوه‌کش، تخت‌کش، کسی که تخت گیوه را تهیه می‌کند، لخته‌های متقال یا کرباس را بریده کنار هم قرار می‌دهند و با آلتی به نام اشکنه سوراخ می‌کنند و چند رشته چرم خام از آن می‌گذرانند و آن قدر می‌کشند تا به هم فشرده شود و سر رشته‌ها را به گیره‌های دو سر گیوه اندازند.*		گوشه پارچه (روسری یا دستمال).
giva maleki	گیوه‌ملکی	gil-e čârqat	گیل چارقت
	گیوه ملکی (نام مرغوب‌ترین نوع گیوه).		گوشه چارقد.
geyya	گی‌یه	gilim	گیلیم
	برادر.		گیلیم.
		gili-van	گیلی‌ون
			گلوبند.
		gi-miš	گی‌میش
			← gomiš.
		gi-milič	گی میلیچ
			فضله گنجشک. نیز ← čoqoli.

\* برای اطلاعات بیشتر ← سرلک، رضا، «گیوه و گیوه‌کش»: نامه فرهنگستان، س ۴، ش ۴،



# ل

lâ-jun	لاجون	lâ	لا
ضعیف، نزار > lâ-jun âvida : ضعیف شده است <.		۱. طرف، سمت، جهت > comi-lâ : کدام طرف؟؛ ul-lâ : آن طرف؛ il-lâ این طرف <؛	
lâr	لار		۲. لای، میان؛ ۳. تعصب، جانبداری > lâ mon-e dâra : جانب مرا دارد؛ lâ berâr-e-se nila : از برادرش جانبداری می‌کند <.
بدن، تن > lâ-om ekelâša : بدنم می‌خارد <.			
lâs	لاس	lââv	لاآو
	سرگین گاو.		لعاب.
lâseku	لاسکو	lââvi	لاآوی
مکان خاصی بیرون از طویله برای انباشتن سرگین چارپایان.			۱. انداز، نام نوعی آش.
lâš	لاش	lâpâšun	لاپاشون
لاشه، جسد، بدن مرده.			نام گیاهی خودرو و خر
lâf-duz	لافدوز	lât . ar	لاتله دیوار
لحاف دوز.			کنار دیوار.

lop	لَپ لَپ، گونه.	lâl-e harz	لالِ هَرز وحشت‌زده، بسیار ترسیده.
lap xordan	لَپ خورْدن موج برداشتن آب حوض یا کاسهٔ پر آب.	lâmerdun	لامِرْدون بیرونی، محل پذیرایی از مهمانان مرد.
lapara	لَپَرِه ۱. کبیر، برجستگی‌های سرخ‌رنگ روی سطح پوست بدن؛ ۲. لخته، زله‌مانند.	lâ-massav	لامَسَّو لامذهب.
lappak	لَپَک قطعه آهن مثلث‌شکل و نوک‌تیزی به ابعاد ۱۵×۵۰ و قطر دو سانتی‌متر که درگاو آهن به‌کار می‌رود و زمین را با آن شخم می‌زنند. ← (تصویر) دار.	lânjin	لانجین تغار بزرگ، ظرف سفالی بزرگ و استوانه‌ای مخصوص خمیر.
lat	لَت نصف < lat-e nun : نصف نان >.	lâhâf	لاهاف لحاف.
lat kerdan	لَت کِرْدن نصف کردن.	lâi-lâi	لایِی لایِی گلودرد همراه با تورم، (یا) آریون.
laj kerdan	لَچ کِرْدن لَچ کردن.	lâi-lâi vordâştan	لایِی لایِی وِرْداِشتن مداوای گلودرد بدون استفاده از دارو (هنگام تورم گلو و احساس درد شخص باتجربه‌ای گوش بیمار را خوب مالش می‌دهد و ناگهان می‌کشد. اگر گوش صدای خفیفی دهد بدان معنی است که بیمار پس از چند روز بهبود می‌یابد، در غیر این صورت این عمل را روز بعد تکرار می‌کنند).
loč	لَچ لب (بی ادبانه).	lačak	لَچَک لچک (کلاه مخملی مخصوص بانوان که قسمت پیشین سر را می‌پوشاند و معمولاً با مهره‌های رنگی، سکه‌های نقره‌ای،
labu	لَبو مخلوط چغندر پخته ریز شده و کشک ساییدهٔ غلیظ.		

larzonnān	لَرَزَنَن	منجوق و ملیله تزیین می‌شود).
	لرزاندن.	لُچو
larzidan	لَرزیدن	دارنده لب کلفت (بی ادبانه).
	لرزیدن.	لُخت
lerk	لِرک	لُخت، برهنه.
	۱. لیز؛ ۲. صاف، صیقل خورده.	لُختِ اِلهیت
lerk bordān	لِرک بردن	کاملاً برهنه.
	لیز خوردن > pām-e lerk bord : پام لیز خورد.	لُخت اور
		کاملاً برهنه.
lerronnān	لِرَنَن	لُختِرو
	گرداندن، تاب دادن.	۱. نیمه برهنه؛ ۲. زنده پوش.
lorriyāti	لُریاتی	لَر
	آداب و رسوم لری، آداب و رسوم عشایری.	لاغر، نحیف.
leštan	لِشتن	لر باریک
	لیسیدن.	لاغر اندام، نحیف.
lef	لِف	لِوت
	۱. جفت پرندگان > lef-e kamutar : جفت کبوتر؛ ۲. سیل، سیلاب.	دُرد، ته نشین مایعات.
lef kannān	لِف کَنَن	لِر دَادان
	سیل جاری شدن.	چرخاندن، گرداندن.
leqeru	لِقِرُو	لرز به لار
	روده، روده کوچک.	لرزان از سرما، کسی که اغلب از سرما بلرزد، سرمایی.

lellek	لِیْک	leqeru gappa	لَقْرُو گَپَه
شش‌پا، نوعی انگل که از خون جانوران تغذیه می‌کند. این جانور قرمز رنگ و از ساس کمی کوچک‌تر است. سر خود را در پوست حیوانات فرو می‌کند و پاهای خود را نیز به هم می‌چسباند و از خون جانور تغذیه می‌کند و همان‌جا می‌ماند. هنگامی که آن را جدا کنند از جای سرش خون بیرون می‌آید.			رودهٔ بزرگ.
		laqom	لَقْم
			لگام، دهنهٔ اسب.
		laqva	لَقْوَه
			لرزش غیر ارادی دست یا سر به سبب پیری.
		laqqa	لَقَّه
			لگد.
lola vorâz	لَلَه وَرَاز	laqqa ennâxtan	لَقَه اِنَاخْتَن
۱. بچه خوک وحشی؛ ۲. (کنایی) جوان نادان و بی ادب.			لگد زدن چهارپا با یک پا (با دو پا = جُفتک).
lam	لَم		
		loqqa	لَقَّه
			نوعی حرکت پرشتاب اسب که برای سوارکار غیر قابل تحمل است.
		leqin	لَقِین
			گل‌آلود.
		lakâta	لکاتَه
			فاحشه، زن بدکار.
		lomma	لَمَّه
			۱. داغ، نشان گذاردن روی بدن چهارپایان با آهن تفته. ۲. نام شاخهٔ کوچک و نازک و گره‌داری که برای اندازه‌گیری مقدار شیر در ظرف در شیروره استفاده می‌شود.
lams	لَمْس		
۱. فلج؛ ۲. بخشی از بدن که در اختیار نباشد.			
lommonnan	لُمْنَن		
به سرعت و با اشتها خوردن (بی ادبانه).			
lamma	لَمَّه		
تخم مرغ نارس که پوسته‌اش هنوز سفت نشده باشد.			



low-xan	لووخن لبخند.	lamma ennâxtan	لَمّه اِنَاختن بدون پوسته یا با پوسته نرم تخم گذاشتن.
lavar	لَوَر دفعه <do lavar> دو دفعه.	leng/lengâi	لِنگ / لِنگایی ۱. پا؛ ۲. نیمی از زمینی که یک جفت گاو آن را شخم زند؛ ۳. فرد از زوج.
low-xanna	لووخن لبخنده.	lang kerdan	لَنگ کردن درنگ کردن، معطل کردن.
lurma kerdan	لورمه کردن مچاله کردن، لوله کردن، به هم فشردن.	lenga	لِنگه ۱. همتا، شبیه؛ ۲. فرد، طاق.
laveri	لَوَری دَمَر.	low	لوو لب.
laveri xoftidan	لَوَری خفتیدن دَمَر خوابیدن، روی شکم خوابیدن.	lu	لو قاب ساییده شده.
luf owerdan	لوف اووردن روی هم غلتیدن سیلاب و افزون شدن آن.	levâs	لِوآس لباس، پوشاک.
luk	لوک شتر جلوی کاروان.	lowâ-low	لُووالوو لبالب، پر.
luka	لوکه پنبه‌ای که تخم آن گرفته شده باشد.	low perida	لُوو پَریده لب پَریده.
low-gazza	لووگزه لب‌گزه (عمل گزیدن لب‌ها برای بازداشتن دیگری از گفتار یا کرداری بی موقع).	low-be-low	لوو به لوو لبالب، لب به لب.
lowl	لوول نام نوعی سبب بافته شده از شاخه‌های نرم	luti	لوتی لوطی، مطرب، نوازنده. نیز ← tošmâl.

liz gereftan	لیزگرفتن	بید، مخصوص حمل میوه‌های آبدار بر پشت الاغ.
	در خانه‌ای محقر سُکنی گزیدن، به گوشه‌ای پناه بردن.	
liz-o-luna	لیز و لونه	لوولووکردن
	جا و مکان.	برگرداندن لب زیرین به هنگام بغض کردن اطفال.
liš	لیش	لونه
	زشت.	لانه، آشیانه <luna muruz: لانه مورچه>.
liqa	لیقه	لووه
	گل شل.	۱. لبه هر چیزی؛ ۲. نام گیاهی خوراکی شبیه به تره با برگ‌های پهن که از ریشه آن سریشم به دست آید.
lila-aftowa	لیله آفتووه	
	لوله آفتابه.	
leylâna	لیلانه	لوینه
	نام نوعی رقص دسته‌جمعی دایره‌وار.	آسیابان.
lila	لیله	لهه باهار
	لوله.	سرگین شل و چسبنده گوسفند در بهار.
lila zadan	لیله زدن	لیت
	درد دندان به هنگام تماس آن با خوردنی و نوشیدنی سرد و گرم.	آلت تناسلی گاو، بز نر و قوچ.
lila kerdan	لیله کردن	لیت اووردن
	۱. ← lila zadan؛ ۲. لوله کردن.	بیهوده راه رفتن.
lili	لیلی	لینگه زدن
	میوه و خشکبار به زبان کودکانه (قاقالی لی).	ول گشتن، بیهوده راه رفتن.
		لیز
		۱. موسیر؛ ۲. خانه، مسکن.

liva	لیوه دیوانه، مجنون.	lileiy	لیلیئی لولهین، آفتابه گلین مخصوص نگهداری روغن چراغ.
leyim kerdan	لیم کردن لحیم کردن.	layn	لین صف، ردیف (این کلمه فارسی نیست).



## م

mâ-xar	ماخر	ma	م
	ماده خر، الاغ ماده.		مگر < ma nagoftom : مگر نگفتم >.
mâ xamir	ما خمیر	mâ	ما
	← .mâya xamir		۱. ماده، مؤنث؛ ۲. ماه.
mâdar-čâ	مادر چا	mâ-panir	ما پنیر
	چاهِ مادر، اولین چاه قنات، دورترین چاه از دهانه قنات.		مایه پنیر (شیردان خشک شده برة تازه به دنیا آمده).
mâdar-zâ	مادرزا	mâtal	ماتل
	مادرزاد، کسی که نقص عضو مادرزادی دارد.		معطل، منتظر.
mâde gow	مادِ گوو	mâtam	ماتَم
	گاو ماده.		ماتم، عزا.
mâdyun	مادیون	mâjev	ماچو
	مادیان.		مواجِب، حقوق.
mâr	مار	mâč	ماچ
	مار.		ماچ، بوسه.

mâr-owi	مار اووی	معمولاً با اعمال خشونت مالیات می‌گرفتند. به همین دلیل به کسی که برای گرفتن چیزی اصرار بسیار ورزد «ماسل بی‌چو» گویند).	مار آبی.
mâr-e deymi	مار دیمی		مار دیمی، مار صحرای کم آب.
mâr zeyda	مار زیده	ماسوا	مار زده، مار گزیده.
		آش ماست.	
mâr-e kerčeki	مارِ کرچکی	ماسیدن	مار کرچکی، مار دارای خط‌ها یا لکه‌های سیاه و سفید.
		ماسیدن، بستن، سفت شدن.	
mâr-milak	مارمیلک	ماش	مارمولک.
		ماش.	
mâri	ماری	ماشک	ماری
	غیراصلی <šowdar mâri> : شَبدر غیر خوراکی؛ xuâr mâri : خواهر ناتنی <.	قره‌ماش، سیاه‌دانه (خیساندهٔ لپهٔ آن را با گاه و یونجه برای افزایش شیر به گاو ماده دهند).	
mâri zenât	ماری زَنات	ماشنه	ماری زَنات
	مار تو را بزند (نوعی نفرین).	نام نوعی رختخواب پیچ پشمی با بافت بسیار سُبل.	
mâza	مازه	مافتوو	مازه
	گوشتِ راسته گوسفند و گاو.	مهتاب.	
mâs	ماس	ماق	ماس
	ماست.	مات <mâg manna> : مات و مبهوت مانده <.	
mâsel-e bi çu	ماسِلِ بی‌چو	ماقوت	ماسِلِ بی‌چو
	محصل بدون چوب، تحصیل‌دار بدون چوب، مأمور مالیات بگیر بدون چوب (مأموران و مُحصلان مالیات در روستاها	ماهورت، پارچه پشمی بسیار ضخیم.	

دانه‌ها به زیر خاک بروند و شیارها نیز صاف شود.	mâqut pâk kon	ماقوت پاک کن ماهوت پاک کن، بُرس لباس.
mâli مالی اهلی، رام، دست آموز.	mâ-gâ/mâgow	ماگا / ماگوو ← mâde-gow.
mâlidan مالیدن مالیدن.	mâ gereftai	ماگرفته‌ای ۱. ماه گرفتگی؛ ۲. لکه‌های درشت قهوه‌ای یا بنفش روی پوست (به باور مردم لرستان اگر زن آبستن هنگام خسوف انگشتان خود را بر شکم نهد و فشار دهد، اثر انگشت به هر جای پوست کودک برسد دچار ماه گرفتگی می شود).
mâli kerdan مالی کردن اهلی کردن.	mâl مال	۱. ثروت، دارایی؛ ۲. اسب.
mâmâ ماما ماما، قابله.	mâmela مامله معامله.	مالامال مالامال، لبالب، لبریز.
mâmela-gar مامله گر معامله گر، فروشندهٔ دوره گرد، کاسب.	mâmiz مامیز اولین مدفوع نوزاد انسان یا حیوان پس از به دنیا آمدن.	mâl-e pâ-bolan مالی پابلن مالِ پا بلند، اسب.
mâya panir مایه پنیر ← mâ-panir.	mâleja مایچه معالجه.	مالنن مالیدن.
mâya xamir مایه خمیر مایهٔ خمیر، خمیر ترشیده.	mâlanna مالنن مالیدن.	ماله ۱. ماله؛ ۲. الواری که برزگران با گاو آهن بر زمین شخم زده و دانه پاشیده کِشند تا
mâya das مایه دَس سرمایهٔ اندک.	mâla ماله ۱. ماله؛ ۲. الواری که برزگران با گاو آهن بر زمین شخم زده و دانه پاشیده کِشند تا	

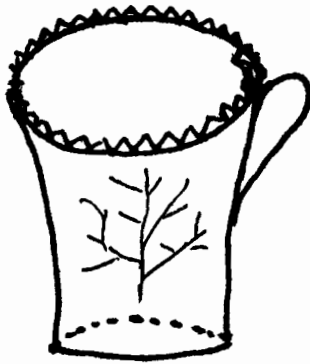
mojjonnan	مُجَنَن	mâya mâs	مایه ماس مایه ماست.
	فشردن، چلانیدن، فشار دادن پلک‌ها بر روی یکدیگر > tiâs-e mojjon be ham : چشمانش را به هم فشرد.	mâyi	مایی ماهی.
mejja	مِجَّه (م) مژه.	mâyi-tow	مایی توو ماهی تابه.
moč-pič	مِچ پِیچ مِچ پِیچ.	mâyina	مایینه مادینه، دختر.
močcoloq zadan	مُجَلَّق زدن مشت مال کردن لباس به هنگام شستشو.	metxâl	متخال متقال (نوعی پارچه نخی).
močula	مِچوله مُچاله.	matal	مَتَل متل، قصه، افسانه.
moča	مُچَه نام گیاهی خودرو که پخته آن مصرف خوراکی دارد.	mejâl	مِجال مَجال، فرصت، هنگام. > mejâl-e šom xordan : هنگام خوردن شام <.
močča	مُچَّه چانه، گلوله خمیر مِشتی گل.	ma:jar	مَجَر مَعجر، نرده چوبی کنار پله یا لب ایوان.
močča-gir	مُچَّه گیر چانه گیر.	mejri	مِجری جعبه چوبی کوچک و در دار، مخصوص نگهداری زینت آلات.
mox	مُخ مُخ، مغز سر.	majma	مَجْمَه مجمعه، سینی مدور بزرگ مسی.
mox-haroma	مِخ هَرَمه مغز حرام، نخاع.		



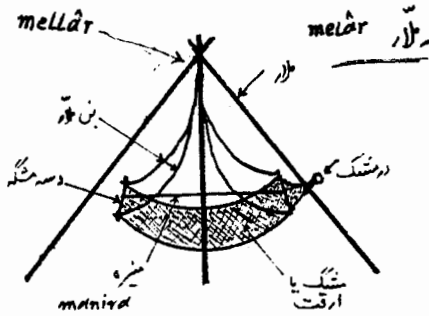
mert	مِرت	modbaq	مَدْبِق مطبخ، آشپزخانه.
merjeng	مِرْچَنگ (ز) ← mejja.	mad kašidan	مَد کَشیدن ۱. مَد کشیدن، صدای یکنواخت و ممتد ساز کسی که کنار سُرنازن اصلی ایستاده است و پیوسته در ساز خود می‌دمد؛ ۲. (کنایی) تأیید کردن کورکورانه سخن دیگران.
mard	مرد مرد، شوهر.	madhuš	مدهوش بیهوش.
mard-ezmâ	مردِ اِزما ۱. مرد آزما؛ ۲. نام موجودی افسانه‌ای در باور مردم لرستان. به هر شکل که می‌خواهد درمی‌آید و مردم ساده‌لوح را گول می‌زند و به صحرا می‌برد و زبانش را کف پاهای آنان می‌کشد و خونشان را می‌خورد.	modi	مُدی ۱. بهانه‌گیری کودک؛ ۲. میل پنهانی داشتن، ابراز نکردن میل درونی > modi nana-se ekona : بهانه مادرش را می‌گیرد <.
mordâl	مُردال مُردار.	marr	مَرّ ۱. (عدد) پنجاه؛ ۲. تخم کوچک، آخرین تخم مرغ در یک دوره تخم‌گذاری که به اندازه تخم کفتر است.
mord-e šur-xuna	مُردِ شورخونه مرده شوی خانه، غسل خانه.	morâfa	مُراقه مرافعه، مجادله، دعوا.
morq	مُرق مرغ.	marq	مَرّ اووَدَن گُروه مَرغ، چمنزار، مَرغزار.
morq-owi	مُرقِ اووی مرغ آبی، اردک.	marr owvedan-e gorva	حالت آمادگی گربه برای جفت‌گیری.

morvâri	مُرَواری مروارید.	morq-e korč	مُرَقِ کُرچ مرغ کُرچ، مرغ آماده خوابیدن روی تخم.
me:revon	مِروون مهربان.	morq-e lamma ennâz	مُرَقِ لَمَّه اِنَاز ۱. مرغی که تخم را بدون پوسته در چند نوبت دفع کند؛ ۲. (کنایی) شخص بی‌نظمی که هر تکه از لباس خود را در جایی افکند.
moz	مُز مزد، اجرت.	marqelun	مَرَقِلُون مرغزار، چمنزار، علفزار.
mezâr	مِزار مزار، قبر.	morqun	مُرَقُون مرغان.
mezâressun	مِزارِ سُون قبرستان، مزارستان.	merk	مِرَک آرنج.
mozâqa kerdan	مُزَاقَه کِرْدَن مضایقه کردن، دریغ داشتن.	merku	مِرَکُو نوعی چکش چوبی دوسرکه اندازه بزرگ آن را برای کوبیدن کلوخ در کشتزار و اندازه کوچک آن را برای کوبیدن پرچ یا پوست کندن گندم به کار برند.
mazerâ	مَزارَا مزرعه.	morakkav	مُرَکَّو مُرکب، جوهر.
mazqal	مَزَقَال سوراخی که در دیوار خانه یا برج برای به بیرون نگرستن گذارند.	marg-e miš	مَرگِ مِیش مرگ موش.
mezza	مِزَه مزه، طعم.	mernow kašidan	مِرَنووَ کَشِیدَن صدای گربه ماده به هنگام طلیدن جفت.
mozza assiow	مُزَه اَسِیَوو مزد آسیاب کردن گندم یا جو.		
mass	مَسِ ۱. مست؛ ۲. قره، سرحال.		

moštes va âvid	مُشْتِیسْ وَا آوید	mossâhâv	مُساَحَاو
	مشتش باز شد، رازش فاش شد.		۱. (معنای لفظی) مصاحب؛ ۲. دوست نامشروع و پنهانی زنان.
moštoloq	مُشتَلُوق	mesgar	مَسْگَر
	مُشتَلُوق، مزدگانی.		۱. مسگر؛ ۲. رویگر.
mošta	مُشْتَه	mesgari	مَسْگَرِی
	مُشته، ابزاری فلزی مانند گوشت کوب که کفاش، گیوه کش و پالان دوز برای کوبیدن چرم، تخت گیوه و پالان استفاده کنند.		۱. مسگری؛ ۲. رویگری.
mašrafa	مَشْرَفَه	masnui	مَسْنُوِی
	ظرف دسته دار مخصوص ریختن آب بر سر و تن در حمام.		مصنوعی.
mašrowa	مَشْرَوَه	massav	مَسَّو
	← mašrafa		مذهب.
		maš	مَش
			مشهدی.
		mešâ	مِشا
			۱. مُشاع، زمین تفکیک نشده؛ ۲. آبی که استفاده نشود و هرز رود.
		mašt	مَشْت
			پیمانه پر و سرصاف غلات یا حبوبات.
		mošt	مُشت
			مشت.
		moštârina	مُشتارِینَه
			قسمتی از گاو آهن که هنگام شخم زدن زمین در دست قرار گیرد. ← (تصویر) دار.



مَشْرَوَه



مشگه زدن

mošammâ bača      مشمّا بچه

مشمّع بچه، پارچه چهارگوش موم‌اندود شده مخصوص قنّاق کردن کودک.

meš-meša      میس میسه

نوعی بیماری گوسفندی، بینی گرفتگی شدید (بر اثر گرد و خاک زیاد).

motreb      مطرب

مطرب، گروه نوازندگان ← شمال.

mof      مف

آب بینی، ترشحات بینی.

mofu      مفو

کسی که همیشه ترشحات بینی روی لبش باشد.

maqqaš      مقاش

مقاش، موجین.

mašq      مشق

مشق.

mašgula      مشگوله

مشک کوچک.

mešg      میشگ

۱. مُشک؛ ۲. بوی مُشک، بوی عطر.

mošg      مُشگ

موش. نیز ← miš.

mošg-tâzi      مُشگ تازی

موش صحرایی بزرگ.

mošg-gerza      مُشگ گِرزه

موش کور صحرایی.

mošgun      مُشگون

موش‌ها.

mašga      مَشگه

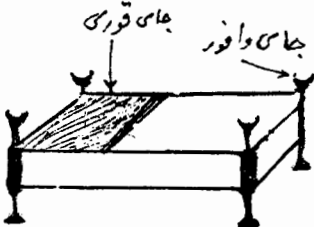
مَشگ، خیک، پوست دباغی شده بز برای نگهداری آب و دوغ و گرفتن کره از ماست.

mašga zadan      مَشگه زدن

با تکان دادن پی در پی مشکه ماست به دوغ تبدیل شود و کره را از دوغ گیرند. (وسایل مشکه‌زدن: مشک، ملار یا سه‌پایه، طناب، دسته، چوب منیره).

melâj-e bača	مِلَاجِ بچه	moqaššar	مُقَشَّر
	مِلَاجِ بچه (قسمت نرم جلوی سر نوزاد).		لپه.
mellâr	مِلَّار	mek zadan	مِک زدن (م)
	سه پایه چوبی (سه عدد چوب را از یک سر به هم ببندند و از آن مانند سه پایه برای مَشک زدن یا بافتن جاجیم، بوره و کیسه حمام استفاده کنند).		مکیدن.
		mek zeydan	مِک زیدن (ز)
			مکیدن.
melâza	مِلَازِه	mek-meka	مِکِمِکِه
	ملاحظه.		پستانک (مغز بادام، نبات و نخودچی را آسیاب کنند و یک فاشق مرباخوری از آن را در دستمال سفید تمیزی ریزند و دور آن را نخ ببندند و چند عدد آن را به صورت پستانک درآورند تا شب هنگام که کودک بی قراری کند یکی از آنها را آب زنند و در دهان کودک گذارند).
melâq	مِلَاق		
	ملاقه.		
molâm	مِلَام		
	ملایم، نیم گرم، ولرم.		
mo:lat	مَلَّت		
	مهلت، فرصت.		
mallaq zadan	مَلَّق زدن	magaz/magas	مَگَز
	پشتک وارو زدن.		زنبور عسل.
meleq meleqi	مِلِقِ مِلِقِی	moll	مَل
	لَرَج، لعابدار.		کوهان گاونر، برجستگی گوشتی شانه گاو نر که یوغ را بر آن نهند.
me:lav	مِلَو	mollâ	مَلَا
	گیلاس وحشی (۱). برای دور کردن مورچه‌ها برگ آن را در زیر فرش خانه می گذارند؛ ۲. مغز هسته آن را در ساخت معجونی برای تقویت قوای جنسی به کار		۱. مَلَا، آخوند مکتب، باسواد. ۲. یهودی ای که بنا بر تجربه طبابت کند.

می‌برند؛ ۳. مغز هسته آن را برای درمان اسب شاش‌بند شده به کار برند).	
مَنَه	malla
شنا.	
مَنَه	ma:la
محله.	
مَنَه سَگی	malla sagi
نام نوعی شنا که در آن با دو دست آب را به زیر شکم رانند و از پشت جفت پا را بر روی آب زنند.	
مَنَه کِرْدَن	malla kerdan
شنا کردن.	
مَلْهَم	malham
مرهم، داروی زخم.	
مَلِی	ma:li
نام بوته گیاه شیرین بیان (از برگ آن در رنگرزی و از ریشه آن در پزشکی استفاده می‌شود).	
مَلِیْم	melim
← molâm.	
مَن	man
من (واحد وزن).	
man-e-šâ : شش کیلو = ۸۰ سیر.	
nim-man : سه کیلو = ۴۰ سیر.	
sad-daram : یک چهارم من = ۲۰ سیر.	
panjâ : یک هشتم من = ۱۰ سیر.	
bis-panj : بیست پنج = ۵ سیر.	
da:nâr : ده نار = دو سیر.	
yey sir : یک سیر = ۱۶ مثقال.	
yey mesqâl : یک مثقال = ۲۴ نخود.	
مِنَال	mennâl
برّه.	
مِنَالَا	mennâlâ
برّه‌ها.	
مَن تَبْرِیز	man-e tabriz
من تبریز (برابر با ۳ کیلو).	
مَنَج	manj
پره، لبالب، لبریز.	
مِنَج	menj
۱. نم‌دار؛ ۲. چوبِ نم‌دار، تنه یا شاخه تازه بریده که به آسانی نمی‌شکند.	
مِنَجِی	menji
میانجی.	
مِنَجِی کار	menjikâr
میانجیگر.	
مَنِسی	manesi
مثل این‌که، گویا.	

monnan	مَنَن ماندن.	manqal-e esban di	مَنقَلِ اِسبَن دِ منقل اسفند دود.
monnani	مَنَنی ماندنی، ماندگار.	manqal-e korsi	مَنقَلِ کُرسی منقل کرسی (مدور و از جنس آهن).
manna	مَنَه ۱. نام گیاهی خودرو و خوراکی که پخته آن مصرف شود؛ ۲. مانده، خسته.	manqal-e kevâv	مَنقَلِ کِواو منقل کباب (مربع مستطیل و از جنس آهن).
mani	مَنی ۱. مثل، مانند > inam mani una : این هم مانند آن است <؛ ۲. گویا، مثل این که > mani ičo nid : مثل این که این جا نیست <.	manqal-e vâfur	مَنقَلِ وَافور منقل وافر (از جنس برنج یا ورشو و به شکل مربع مستطیل).
ma:ni	مَنی معنی.		
manira	مَنیره چوبی که به دو دسته مشک وصل کنند تا مانع از جمع شدن آن شود. (تصویر) مشکه زدن.		
mannil	مَنیل عمامه، دستار، مندیل.	منقل وافر	
ma:na	مَهَنَه مگر نه؟	meng	مَنگ مَنگ، گِج.
mo	مُو من.	mengal	مَنگَل کسی که تودماغی صحبت کند.
		mangola	مَنگَلَه منگوله.

	است.	mow	موو
muruz bâldâr	موروز بالدار		مُو، درخت انگور.
	مورچه بالدار.	movârek	مُوارِک
muruz zarda	موروز زردّه		مبارک.
	مورچه زرد.	mavâl	مَوال
muruz suâr	موروز سوار		مستراح.
	مورچه سوار (نام مورچه‌ای بزرگ و سیاه‌رنگ که شکم خود را بالا می‌گیرد و سریع حرکت می‌کند).	mut-mut	موت موت
			گریه کردن ملایم.
		mut kannan	موت گَنَن
ma:vara	مَوَره		چِر زدن (در بازی).
	نام نوعی جعبه کوچک در دار.	muč kašidan	موچ کشیدن
muska zadan	موسگه زدن		صدایی که از غنچه کردن دولب و مکیدن هوا به درون دهان تولید می‌شود برای فراخواندن سگ یا پرندگان اهلی.
	۱. جستجوی غذا از طریق بو کشیدن (برای سگ به کار رود)؛ ۲. (کنایی) آدم چاپلوس و سورچران.	močonom	مُوچَنَم
mowsom	مووسَم		نمی دانم، من چه می دانم.
	موسم، موقع.	murt	مورت
mowur	مُووئور		مورد نام نوعی درختچه با برگ‌های همیشه سبز.
	ماهور، تپه، بلندی.	muruz	مُوروز
ma:tâvi	مهتاوی		مورچه.
	۱. مهتابی، ایوان؛ ۲. شب مهتابی.		
mo:ra	مُهره	muruz atri	مُوروز اتری
	مُهره.		مورچه عطری، مورچه سیاه‌رنگی که لاشهٔ لِه شدهٔ آن دارای بویی مخصوص



miši	میشی توسی (رنگ).	mo:ra xirda	مهره خیره مهره‌های ریز، منجوق.
miqenjâ	میقنجا وسط، میان.	mi	می مو.
mil-ow	میل اوو میل آب (میلۀ چوبی که نوک آن در آب قلیان قرار دارد).	meytav	میتو مکتب.
mil-tavara	میل توره ۱. شب‌بند (میلۀ آهنی برای بستن دروازه)؛ ۲. میلۀ فلزی که سنگ زبرین آسیاب آبی را به چرخش درمی‌آورد؛ ۳. میلۀ چوبی یا فلزی که به دو سر گلینه در خرمن‌کوب وصل است. ← (تصویر) چونورگ.	mix teyla	میخ تیله میخ طویله.
		mix koftan	میخ کفتن میخ کوبیدن.
		mirâti	میراتی میراث، به ارث رسیده (بی ادبانه).

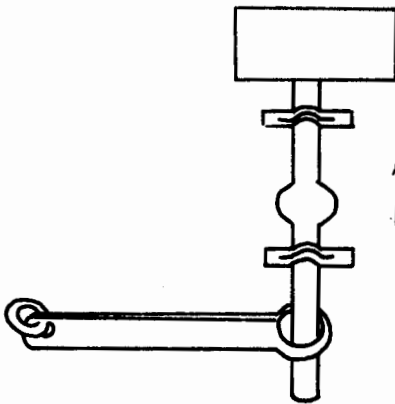
mir-qazav  
میر قزو  
میر غضب.

mira  
میره  
شوهر.

meyzar  
میزر  
عمامه، دستار، دستمالی که به سر بندند.

miš  
میش  
۱. میش؛ ۲. موش.

mišak jommonnan  
میشک جُمَنَن  
موش دوانیدن، فتنه‌انگیزی کردن، دو به  
هم زنی کردن.



میل توره

از جنگ‌ها بر سر دشمنان پیامبر (ص) ریگ انداخته است، دارای دُم دوشاخه و سینه سفید است).	meyles	میلس مجلس.
milič kâkoli	میلیچ کاکلی ← milič pupi.	میلِ سیرمه دون میلِ سُر مه‌دان.
miliq miliqi	میلیق میلیقی لُزج، لُعبدار.	میل میلی راه راه.
mimenâi	میمِنایی مومیایی.	میلیچ گنجشگ.
meymin	میمین میمون، بوزینه.	میلیچ پوبی (نام پرنده‌ای خاکی‌رنگ و بزرگ‌تر از گنجشک با تاجی از پر که در کوه و صحرا زندگی می‌کند، میلیچ صحرائی).
meyminak	میمینک میمون (لفظی تحقیر آمیز).	میلیچ صحرائی ← milič pupi.
meymun	میمون مهمان.	milič čak-čaki
meymun dowra	میمون دووره مهمان دوره، مهمانی دوره‌ای یا نوبتی.	میلیچ چَک چَکی دُم جنبانک.
min	مین ۱. میان، بین، <ez min-e unâ entexâv kerdom> : از بین آنها انتخاب کردم >. ۲. در، داخل، توی <min-e kiza> : داخلِ کوزه >.	milič zarda
meynâ	می‌نا نام نوعی روسری مربع مستطیل بزرگ و حاشیه‌دار.	میلیچ زرده نام پرنده‌ای مهاجر به اندازه گنجشک و سینه زردرنگ.
		milič seyvedi
		میلیچ سِیدی چلچله (پرنده‌ای که در سقف خانه‌ها لانه می‌سازد و کسی به او آزار نمی‌رساند. به باور مردم خوش‌یمن است چون در یکی

min sar-soxta	مین سر سخته خسیس، پست.	minjeqâ	مینجقا وسط، میان.
minun	مینون هر نوع خورش که با نان خورند.	min-del	مین دل ۱. (لفظی) میان شکم؛ ۲. مجموع دل و قلوه و جگر سیاه و سفید.
maiz	می بیز مویز، کشمش سیاه.	min-domâqi	مین دُمَاقی تودماغی.



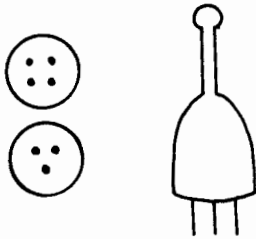
## ن

nâr-qeylun	نارقیلون	nâ	نا
	صبحانه.	nâ nârom : قدرت ندارم > .	توان، قدرت
nârom	نازم	nâ-a:l	نال
	ندارم.		نااهل، بیگانه.
nârenji	نارنجی	nâ-pa:rizi	ناپریزی
	نارنجی.		ناپرهیزی.
nâzâ	نازا	nâ-xoš	ناخوش
	نازا، یائسه.		بیمار.
nâzâri	نازاری	nâxun	ناخون
	۱. ناز کردن؛ ۲. لوس بازی.		ناخن.
nâzok	نازک	nâdun	نادون
	نازک.		نادان.
nâz kerdan	ناز کردن	nâ-diâri	نادیاری
	۱. نوازش کردن > baçan-e nâz kon : بچه را نوازش کن < ؛ ۲. کرشمه کردن.		ناپیدا ← diâr .

nâ-gavâr	ناگوار ناگوار.	nâzêlu-bava	نازلو بَوَه نازک نارنجی، عزیز دُرْدانه.
nâl	نال نعل (اسب).	nâza	نازَه شاخه نوریس.
nâ-lâj	نالاج ۱. ناعلاج؛ ۲. محتاج، نیازمند.	nâ-šâdi	ناشادی ناشادی، اندوه.
nâlban	نال بن نعلبند.	nâštâ	ناشتا ناشتا، صبحانه نخورده.
nâli	نالی نهالی، تشک.	nâštâi	ناشتایی ناشتایی، صبحانه.
nâliča	نالچه تشکچه.	nâ-šokr	ناشکر ناشکر، ناسپاس.
nâlidan	نالیدن نالیدن.	nâ-qâfeli	ناقافلی ناغافل، غفلتاً، ناگهانی.
nâhâdan	ناهادن نهادن.	nâ-qolâ	ناقلا ۱. مشکل، دشوار؛ ۲. زیرک، باهوش؛ ۳. متقلب.
nattara	نَتَرَه نمی تواند.	nâ-kâr	ناکار ۱. ناتوان؛ ۲. از کار افتاده بر اثر ضربه یا زخم، صدمه دیده.
natunom	نتونم نمی توانم.	nâkom	ناکم ناکام، محروم.
najiv	نجیو نجیب.		

narina	نرینه	noxod	نُخود
	نرینه، نر، مذکر.		نخود.
nazar kerdan	نَزر کردن	nadâr	ندار
	نظر کردن، چشم زدن.		نادار، بی چیز، فقیر.
nazar kerda	نَزر کرده	nar-boz	نر بُز
	نظر کرده (منظور از چشمه، قنات، درخت یا هر چیز نظر کرده آن است که مورد توجه یکی از مقدسان واقع شده و آسیب پذیر نیست).		بزِ نر.
		nardong	نردنگ
			نردبان.
nezla	نِزله	naruk	نروک
	نزله، زکام، سرماخوردگی.		پرچم گل.
nazzik	نَزیک	nara	نَره
	نزدیک.		لبه تیز اشیا.
nazzik âvidan	نَزیک آویدن	na:ra	نَره
	نزدیک شدن.		نعره.
nesâr	نِسار	na:ra kašidan	نَره کشیدن
	دامنه شمالی کوه، بخشی از کوه که آفتابگیر نیست.		نعره کشیدن، نعره زدن.
nasaq kerdan	نَسَق کردن	narre div	نَره دیو
	مجازات کردن بر طبق عُرْف.		دیو نر.
nesm	نِسم	no:ri	نُری
	نصف، نیم.		فرزند اول، فرزند ارشد.
		na:ri	نَری
			نه.

nok	نُک	nesm-e šow	نِسْمِ شوو نیمه شب.
	نوک، منقار، نوک (مداد).		
nak	نَک	nesma kâra	نِسْمَه کاره نصفه کاره، ناتمام.
	پودر خیلی نرم >xâk-e nak: خاک خیلی نرم<.		
nokk-e ko	نُکِ کُو	nešâ zeydan	نِشا زیدن نشا زدن، کاشتن نشای گل و گیاه.
	نوکِ کوه، قلّه کوه.		
nok-ku	نُک کُو	nešassan	نِشَسَن نشستن.
	ابزار چوبی میخ‌داری شبیه به گوشت‌کوب مخصوص سوراخ کردن خمیر نان پیش از بردن آن به تنور.		
		nošqâr	نُشْقَار نشخوار.
		našmin	نِشْمِین (کنایی) زشت‌روی.
		nešonnan	نِشَنَن نشانندن.
		nešun dâdan	نِشُون دادن نشان دادن.
		noqqoš	نُقُش نطق، سخن گفتن، ابراز نظر کردن.
nokk-o-puz	نُک پوز	noqqoš nakašid	نُقُش نگشید هیچ نگفت، صدایی از او برنیامد.
	اخم و تخم.		
nekk-o-jerr	نِک چَر	noqqat	نُقَط نقطه.
	هین و هین.		
nekk-o-nâl	نِک و نال		
	آه و ناله.		



نُک کُو

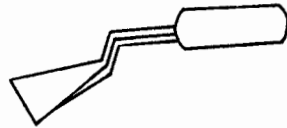


namak-e- kaf	نمک کف	nall	نَلّ
	نمک کف (این نمک از دریاچه نمک یا از شوره‌زارها به دست آید).		نگذار.
namak-e- nar	نمک نر	nam	نم
	نمک بلورین، نمک ترکی.		رطوبت.
nam-nam ebâra	نَم نَمِ اِبَارَه	nomâz xonnan	نَمَاز خَنَن
	کم کم می بارد.		نماز خواندن.
nammur	نَمَمور	nom-xodâ	نَم خدا (= نام خدا)
	نمناک.		۱. شکر خدا، ماشاءالله.
namma	نَمّه		> nom-xodâ bâqâ xeyli bâr greftan :
	نم کردن، آب دادن به زمین سخت پیش از شخم زدن.		ماشاءالله باغ‌ها خیلی پربارند؛
nana	نَنّه		۲. اصطلاحی که در آسیاب به کار می‌رود و مفهومش این است که نوبت آسیاب نفر بعدی رسیده است و نفر قبلی از آن لحظه به بعد، از آردی که از زیر سنگ بیرون می‌ریزد حقی ندارد.
nanni	نَنّی	nomerâd	نَمِرَاد
	گهواره، ننو.		۱. نامراد؛ ۲. بیچاره.
nuâ	نوا	namak	نَمک
	جلو، پیش > nuâ nuâ raft : جلو جلو رفت؛		نمک.
	چای را پیش خودت بگذار.<	namakdun	نَمکدُون
			نمکدان.
novât	نَوَات	namak-e sang	نَمکِ سَنگ
	نبات.		سنگ نمک (از معدن استخراج می‌شود).

می‌شود و روزهای دشواری را می‌گذرانند).	nuâ-tar	نوانتر جلوتر.
nowkar	نووکر نوکر، غلام.	نواله گلولهٔ خمیر بلغور جو (غذای چارپایان به خصوص شتر).
nun	نون نان.	نوا نوا پیشاپیش، جلو جلو.
nun-e- ofâq : نان اُفاق (نوعی نان گرد و نازک که با شیر تهیه می‌شود).	now pâlung	نوو پالون نوپالان، خر جوانی که تازه پالان بر پشتش نهاده‌اند.
nun-e- tonoka : نان تُتکه (نوعی نان لواش گرد و نازک).	nowdun	نوودون ناودان هدایت‌کنندهٔ گندم به سوراخ میان سنگ آسیاب ← sil.
nun-e- tâs xošk : نانِ تاس خشک (نوعی نان خشک و بدون شکر به ضخامت نان قندی).	nuvar	نوور گوسالهٔ جوان ماده.
nun-e- towvai : نان تابه‌ای (نوعی نان که در صحرا یا در منزل روی تابه پزند).	nu-zin	نوزین نوزین، کره اسبی که تازه بر پشتش زین گذارده‌اند.
nun-e- šâta : نانِ شاته (نوعی نان گرد به ضخامت نان قندی بدون شیرینی).	neveštan	نوشتن نوشتن.
nun-e- šir : نانِ شیر (نوعی نان که آردش با شیر خمیر می‌شود و به دو صورت نازک (اُفاق) و ضخیم (کلوچهٔ شیر) تهیه می‌شود).	nuševâ	نوشووا اواخر بهار و اوائل تابستان، نزدیک به رسیدن محصولات کشاورزی (ذخیرهٔ غذایی اغلب کشاورزان در این ایام تمام
nun-e- gerda : نانِ گرده (نوعی نان مانند نان بربری).		
nun-e- kulamâl : نانِ کول‌مال (نوعی نان بسیار ضخیم به صورت گرد یا بیضی شکل که از ضایعات نان تهیه می‌شود).		

nun-e bâzâri	نون بازاری	دارد.	
	نان سنگک.		
nun-volâ-kon	نون ولان	نان ولو کن، پهن‌کننده خمیر نان بر روی تخته.	
nun-paz	نون پز		
	نان پز.		
nun-e-towvai	نون تووه‌ای	ماده گاو جوان.	
	نانِ تابه‌ای، نانی که بر روی تابه پخته شود (در صحرا و هنگام کوچ ایل و مال).		
nun-e-jow	نون جوو	پانشوی، برنخیری (نوعی نفرین است).	
	نانِ جو (به دلیل نداشتن چسبندگی نان جو به صورت قرص ضخیم پخته می‌شود).		
nun-xor	نون خور	بالتستی که با آن نان را به تنور چسبانند.	
	نان‌خور، زن و فرزند.		
nun-derâr	نون درار	باتلاق.	
	۱. نان‌آور خانواده؛ ۲. سیخ باریک بیرون آورنده نان از تنور.		
non-e-zorrat	نون زرت	نُهوکردن.	
	نانِ دُرت (آرد دُرت چسبندگی ندارد و نان آن به صورت قرص ضخیم پخته می‌شود).		
nun-kur	نون کور	نیاز	
	خسیس، فرومایه.	نیاز	
nun-miličak	نون میلیچک	نیاز	
	پنیرک، دانه گیاهی از خانواده ختمی به شکل و اندازه قرص که مصرف دارویی	تکه پارچه سبزرنگی که معمولاً از شال سیدان گیرند و برای دفع چشم‌زخم به لباس کودک وصل کنند.	

nixâm	نیخام نمی خواهم.	niâm	نیام نمی آیم.
niderâ	نیدرا در نمی آید.	niteluni	نیتلونی ۱. اندک، کم؛ ۲. ریز و کوچک.
niderâ be zemin	نیدرا به زمین آرام ندارد، یک جا نمی نشیند.	nita	نیته ریز، کوچک < kelek nita : انگشت کوچک > .
neyda	نیده ندیده، ندید بدید، تازه به دوران رسیده.	nijja	نیجه کوچک.
nir	نپر نور، قوه بینایی < tiam nir nâra : چشم کم سو شده، قدرت بینایی ام کم شده > .	ni:ja	نیجه دور نمی شود، نمی رود (برای سگ به کار می رود) ← beje .
neyr	نیر مشابه، هم شکل < be neyr-e berarom : شکل برادرم به چشم آمد > .	nič	نیچ نیش.
nira	نپره نوره، واجبی.	nič zadan	نیچ زدن نیش زدن.
neyra	نیره کوزه در گشاد سفالی مخصوص زدن دوغ برای گرفتن کره.	niče-kun	نیچ کون وجین کُن، ابزاری فلزی با دسته چوبی برای وجین کردن گیاهان.
neyra zadan	نیره زدن کره گرفتن از دوغ، در صورتی که مقدار ماست اندک باشد (آن را درون کوزه در گشاد سفالی ریزند و کمی آب به آن اضافه		



نیچکون

ni:la	نیله اسب سفید.	کنند و با چوبی که به یک سر آن دو عدد تخته به صورت (+) نصب شده است آن را مدتی می‌زنند. سپس مقداری آب سرد در آن ریزند تا کره از دوغ جدا شود).
nilla	نیله نمی‌گذارد.	
nimdâr	نیم‌دار کهنه، مستعمل.	neyzul نیزول قلم نی.
nim man	نیم من نیم من (برابر با سه کیلو).	nišg نیشگ ۱. عدس؛ ۲. دانه عدسی شکل درون تسییح.
nimai	نیمه‌ای سپردن دام به کسی برای پرورش دادن (تعدادی گوسفند یا گاو را پس از قیمت‌گذاری و عقد قرارداد برای مدتی معین به شخصی می‌سپارند و پس از این زمان مجدداً آنها را و آنچه تولیدمثل کرده‌اند ارزیابی کنند و بهای اولیه را کسر کنند و باقیمانده را به‌طور مساوی تقسیم کنند. صاحب دام در این مدت به ازای هر ماده گاو ۳ کیلو، هر بز ۱/۵ کیلو و هر میش یک کیلو در سال روغن دریافت می‌کند).	nišga نیشگه کم.
		nišga-nišga نیشگه نیشگه کم‌کم، ذره ذره.
		nišgow نیشگوو عدس آب، عدسی (نوعی خوراک).
		nišgela نیشگله مقدار کمی از هر چیز.
		nifa نیفه لیفه شلوار.
nivina	نیوینه نمی‌بیند.	ney qeylun نی قیلون نی غلیان.
niya dâştan	نیه داشتن نگه داشتن.	nik nik kerdan نیک نیک کردن آهسته گریستن.



## و

vâ-dinâ	<b>وادینا</b>	ve	<b>و</b>
	به عقب < man vâ-dinâ : عقب ماند > .		بید (تخم نوعی پروانه که از الیاف پارچه تغذیه می‌کند).
vâ-dinâ raftan	<b>وادینا رفتن</b>	vâ	<b>وا</b>
	پس رفتن، عقب رفتن.		۱. با، همراه < vâ to : با تو، همراه تو > ؛ ۲. باز < dar-e vâ kon : در را باز کن > ؛ ۳. گشاد، فراخ < sinula dar vâ : کوزه درگشاد > .
vâ-dina ferešnâdan	<b>وادینا فرشاندن</b>	vâ âvidan	<b>وا آویدن</b>
	پس فرستادن.		باز شدن، شکفته شدن.
vâdiyun	<b>وادیون</b>	vâtura	<b>واتوره</b>
	بادیان (نوعی دانه گیاهی معطر که روی نان و کلوچه پاشند).		با خود نجوا کردن، پیش خود مطلبی را تکرار کردن.
vâr	<b>وار</b>	vâjev	<b>واجو</b>
	جوجه مرغ یک ساله، مرغی که هنوز تخم نگذاشته است.		واجب.
vâz	<b>واز</b>	vâjevi	<b>واجوی</b>
	۱. آبی که در جوی روان است و از سرچشمه قطع شده؛ ۲. پرش، پریدن.		واجبی، داروی زایل‌کننده موهای زاید.

vânâhâdan	واناهادن	vâzow	وازوو
شروع کردن، رها کردن، کتک زدن. >vâ nâhâd be junes : شروع به کتک زدن او کرد< .		مقدار آبی که در جوی روان است و ارتباطش با سرچشمه قطع شده است.	
vâhu	واهو	vâ-zeyda	وازیده
بازگشت بیماری، عود کردن. >dovârta vâhu kerda : دوباره بیماری اش عود کرده است< .		۱. وازده، رد شده؛ ۲. نامرغوب.	
vâis	واینس (م) بایست.	vasereng owerdan	واسرینگ اووردن
vâysâdan	وایسادن ایستادن.	اعتراض کردن.	
vâyak	وایک با هم.	vâfuri	وافوری
vâ-yakdari	وایکداری با یکدیگر، با هم.	وافوری، معتاد.	
vejji	وچ	vâ kerdan	واکردن
اختیار، اراده (فقط برای بدن و اعضای آن کاربرد دارد) >dassom be vejjom nid : دستم به اختیارم نیست، دستم به اراده‌ام حرکت نمی‌کند< .		باز کردن، گشودن.	
vajja	وچه وجب.	vâ kannan	واکنن
		۱. چیزی را از کسی با زیرکی گرفتن؛ ۲. دبه درآوردن.	
		vâgard	واگرد
		۱. سالگرد؛ ۲. برگشت.	
		vâgir dâştan	واگیر داشتن
		مسری بودن.	
		vâlak	والک
		نام گیاهی خودرو و خوراکی.	
		vâmanna	وامنه
		وامانده، جا مانده، میراث.	



vor-târonnan	وَر تازَنَن	vajja kerdan	وَجَّه کردن وجب کردن.
	فرار دادن، تار و مار کردن.		
vor-takonnan	وَر تکَنَن	vaxt	وخت وقت.
	شکافتن.		
vartel	وَز تِل	vaxti ke	وختی که وقتی که.
	دل درد، پُری معده > oftâdom be vartel : دچار دل درد شدم <.		
vortiz ennâxtan	وَر تیز اِنَاختن	vedqâra kerdan	وَدقاره کردن وررفتن.
	با جفت پا لگد پراندن.		
vor-joloqonnan	وَر جُلُقَنَن	var	وَر ۱. عرض > vares do metra : عرضش دو متر است <؛ ۲. نزد، پیش. > çai-ne bel var-e u : جای را پیش او بگذار <.
	قهر کردن.		
vor-çaridan	وَر چَریدن	vorâz	وَرآز گراز، خوک وحشی.
	ایستادن چارپا بر روی دو پا و دست‌ها را به درخت یا دیوار تکیه دادن، از درخت بالا رفتن گربه.		
vor-čidan	وَر چیدن	vor-owvedan	وَر اوودن ورآمدن (خمیر).
	۱. برچیدن؛ ۲. پاک کردن برنج و حبوبات؛ ۳. انتخاب کردن؛ ۴. تبخیر شدن > bel owes vorčina : بگذار آبش تبخیر شود <.		
vorrextan	وَر ختن	varboqqa	وَر بَقَه آروغ، بادگلو.
	درهم ریختن، درهم پاشیدن، زیر و رو کردن.		
		vor-peridan	وَر پَریدن گلاویز شدن، دعوا کردن.
		vor-perida	وَر پَریده وَر پَریده (نفرین است).

vor kašidan	<b>وَر کَشیدَن</b>	vor-xerâfidan	<b>وَر خِرَافیدَن</b>
بالا کشیدن (آستین لباس، پاشنه کفش، آب بینی).		۱. حمله کردن؛ ۲. غلبه کردن وحوش بر شکار.	
vor-koloft	<b>وَر کُلُفت</b>	vor-dâštan	<b>وَر داشتَن</b>
برخورد نوک انگشتان پا به سنگ یا هر چیز دیگر به هنگام راه رفتن > pâm vorkoloft be sang : پایم به سنگ خورد<.		برداشتن، بلند کردن.	
vor kannan	<b>وَر کَنَن</b>	vard-e-yasir	<b>وَر دِیسیر</b>
بالا پریدن > vorkan vorkan ekona : بالا و پایین می‌پرد<.		بچه بی سرپرست، بچه بی مادر.	
vor-gardonnan	<b>وَر گردَنَن</b>	vor-rangonnan	<b>وَر رَنگَنَن</b>
برگرداندن.		قاپیدن.	
var-gereftan	<b>وَر گرفتَن</b>	varzow	<b>وَر زوَو</b>
گسترش یافتن، شیوع یافتن.		گاو نر، گاو ورز.	
ver-gereftan	<b>وَر گرفتَن</b>	varz-o-volâ	<b>وَر ز و وِلا</b>
بی حس شدن، به خواب رفتن دست و پا > pâm ver-gerefta : پایم خواب رفته است<.		۱. مشت مال دادن، مالش دادن؛ ۲. عمل آوردن گِل یا خمیر با دست.	
vor-gaštan	<b>وَر گَشَتَن</b>	varsuza	<b>وَر سوزَه</b>
برگشتن.		varsuza gereftoma > ترشیدن غذا در معده : ترش کرده‌ام، معده‌ام می‌سوزد<.	
var-vâ	<b>وَر وَا</b>	voršonnan	<b>وَر شَنَن</b>
جلوباز.		۱. به هوا افشاندن غلات برای جدا شدن دانه از کاه؛ ۲. به هوا انداختن کودک.	
		vor kerdan	<b>وَر کردَن</b>
		۱. نخ را گلوله کردن؛ ۲. به نخ کردن دانه‌های تسبیح.	

vel	<b>وِل</b> ول، آزاد، رها.	varuna	<b>ورونه</b> پیش‌بند.
vel âvidan	<b>وِل آویدن</b> ول شدن، رها شدن.	verr-o-vâl	<b>وَرَوِ وال</b> آدم ساده و بی‌دست و پا.
vel kerdan	<b>وِل کِردن</b> ول کردن، رها کردن.	vor-isâdan	<b>وَرِیساندن</b> برخاستن.
volât	<b>وَلَات</b> دهات، روستاها، منطقه.	vezm	<b>وِزِم</b> نام درختی کم‌رشد با چوب بسیار محکم و برگ‌های زبر و دندان‌دار و تقریباً گرد.
volâ kerdan	<b>وَلَاکردن</b> ولو کردن، پهن کردن، پراکنده کردن.	vazn	<b>وِزَن</b> وزن، نام وزن‌هایی که استفاده می‌شود عبارت‌اند از: ← man.
valk-e-vâz	<b>وَلکِ واز</b> نام نوعی تره کوهی تند، که پخته آن را خورند و بسیار بدبو است.	vas	<b>وَس</b> افتاد.
velleki	<b>وَلِکی</b> بی دلیل، بی سبب.	vasma	<b>وَسْمه</b> وسمه، رنگ نیلی که بانوان به ابرو کشند.
valg	<b>وَلگ</b> رشته آش.	vassan	<b>وَسَن</b> افتادن.
van	<b>وَن</b> انداخت.	vašan	<b>وَشَن</b> باران < vašan iyâ>: باران می‌آید < .
van-be-van	<b>وَن به وَن</b> منزل به منزل، شهر به شهر.	vaqm âvida	<b>وَقَم آویده</b> ویران شده، خراب شده (نوعی نفرین برای خانه یا آبادی).
veng	<b>وِنگ</b> گیج.		

viz	وِیز	vannan	وَنَن
	شوق کار > vizom gereft : شوقِ کار پیدا کردم <.		انداختن.
veys	وِیس (ز) بایست.	venow	وِنوو
			نام درختی خودرو و بدون میوه و کم آب.
veysâdan	وِیسادن (ز) ایستادن.	vavâ	وَوَا
			وبا.
veylun	وِیلون ویلان، سرگردان، آواره.	vurdeleng	ووردِلَنگ
			پرت کردن، دور انداختن.
		vown	وُون
			بینداز (فعل امر وَنَن).
		vir	وِیر
			۱. یاد، خاطره؛ ۲. در اختیار داشتن
			> ez virom raft : فراموش کردم؛ dassom be
			virom nid دستم در اختیارم نیست <.

## ه

hâša kerdan	هاشا کردن	he	ه
	هاشا کردن، انکار کردن.		ایشان، این.
hâzer-yarâq	هازیر یراق	ho	ه
	حاضریراق، کسی که برای انجام دادن کاری آماده باشد.		او، آن.
		hâji	هاجی
hâlu	هالو		حاجی (کسی که مراسم حج را به جا آورده یا شب عید قربان متولد شده باشد).
	دایی.		
hâluzâ	هالوزا		
	دایی زاده.	hâder-juâv	هادر جواو
			حاضر جواب، گستاخ.
hâli šodan	هالی شدن	hâr	هار
	درک کردن، فهمیدن <hâlita: می فهمی؟>.		درنده، حمله کننده به ناشناس (بدون این که به بیماری هاری دچار باشد).
habba	هَبَّه		
	حبّه، دانه انار و انگور.		
hajomat	هَجَومَت	hâriz	هاریز
	حجامت.		۱. بهمن، ریزش برف از کوه؛ ۲. آبشار، آبی که از ارتفاع به پایین بریزد.

harom	هَرَم حرام.	hex	هَخ صوتی برای راندن گوسفندان.
harom âvidan	هَرَم آویدن حرام شدن، مردن حیوان حلال گوشت پیش از ذبح.	horrojil	هَرَجیل حالت کش آمدن مایعات غلیظی مانند عسل به هنگام استفاده از آن.
harom-loqma	هَرَم لقمه حرام لقمه.	har-do-baqal	هَر دو بقل مقدار علوفه یا جو و گندم چیده شده که در میان حلقه دستان جای بگیرد.
haroma	هَرَمه حرام، مضر (این لفظ به همراه برخی از خوردنی‌های مضر به کار می‌رود) > qârĉ haroma: قارچ سمی؛ mox haroma: مغز حرام، نخاع دام <.	harz raftan-e ow	هَرز رفتن اوو هَرز رفتن آب، آبی که نیاز به استفاده آن نیست.
harom-hajal	هَرَم هَجَل حیف و میل، اسراف.	harz kerdan	هَرز کردن برآورد کردن بهای محصولات باغ برای تعیین اجاره بهای آن.
harami	هَرَمی نوعی پارچه حاشیه‌دار ضخیم مخصوص اسباب حمام.	horf	هَرَف نرم، زمین نرم.
hereng	هَرینگ نا، توان، قدرت > ez hereng vas: از نا و نفس افتاد <.	harf zeydan	هَرَف زیدن ۱. حرف زدن، سخن گفتن؛ ۲. ناسزا گفتن > bem harf zeyd: به من ناسزا گفت <.
herr-o-zip	هَر و زیپ ۱. سروصدا، جار و جنجال؛ ۲. شیطنت.	harka harka	هَرکه هَرکه هرکی هرکی، هرج و مرج.
horuf/ruf	هَرُوف / رُوف آری (صوتی برای تأیید کردن که هم‌زمان	hor-gâla	هَر گاله ۱. جنجال، سروصدا؛ ۲. رسوایی.

		با بیان این کلمه، نَفَس را به درون ریه کشند در این صورت فقط روف ruf به تلفظ درآید).
hošg	هُشگ خشک.	
hošg âvidan	هُشگ آویدن خشک شدن.	herra هَرِه چینه، حصار.
hašam	هَشَم حشم، دام، گاو و گوسفندان.	hari هَری بله، آری.
haš-yak	هَش یک یک هشتم (حق زن از ماترک شوهر).	ha:ri? هَری؟ راستی؟ راست می‌گویی؟
hofâr	هُفَار حرارت آتش یا بخار آب.	herri هَرِی هَرِی، برو بیرون.
hofâr-e tanir	هُفَارِ تَنیر حرارت آتش تنور.	heriz هَریز ریشه چمن خودرو (این ریشه بند بند و رونده است و از هر بند آن یک شاخه جدید روید و هرگاه یک بند خشک شده از بن ریشه که بسیار براق و سفت است به آب برسد، رشد می‌کند).
haf berârun	هَف برارون هفت برادران.	hasâr هَسَار ۱. حصار؛ ۲. حیاط.
hoff-o-lil	هَف لیل گرد و خاک همراه با باد یا توفان.	hasid هَسید حسود.
haf-yak	هَف یک یک هفتم.	heštan هَشْتَن ۱. اجازه دادن؛ ۲. رها کردن > hešti raft : اجازه دادی رفت؛ ۳. نهادن، گذاشتن
hoqq-o-vorâr	هُقُّ وُرار استفراغ کردن.	

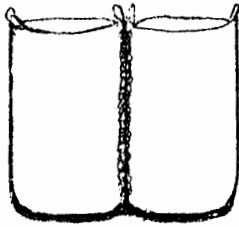
helâli	هِلَالِي	haqqowa	هَقْوَوَه
حلالی (کشمش شسته شده را در ظرف آبی به همراه کمی سرکه می‌ریزند و پس از چند روز که کشمش‌ها جذب آب نمودند شیرینی خود را از دست می‌دهند و نوشیدنی مَلَس و خوش طعمی از آن به دست می‌آید که به جای آب کنار سفره گذارند).		حق آب، نوبت گرفتن آب برای آبیاری زمین کشاورزی.	
		hokke-del	هَكِّ دِل
		زیر جناغ سینه، سردل، بالای شکم.	
		hakim	هَكِيم
		حکیم، پزشک.	
		holl	هَلَّ
		آتش بدون شعله، هیمة سوخته در حال خاکستر شدن.	
		hall	هَل
		۱. هرز، ول؛ ۲. لق > hall egarda : هرز می‌گردد، ول می‌گردد <.	
		hol	هَل
		کج ← xol.	
		hellâj	هِلَّاج
		حَلَّاج، پنبه‌زن، کسی که الیاف به هم فشردۀ پنبه را از هم باز کند ← jerjik-kon.	
		hellâji kerdan	هِلَّاجِي كِرْدَن
		حلاجی کردن، پنبه زدن، الیاف به هم فشردۀ پنبه را از هم باز کردن.	
		holok dâdan	هَلَّک دَادَن
		هَل دادن.	
		halg	هَلَّگ
		هلو.	هِلَّال
			حلال.



hom-bâzi	هَمبازی همبازی.	halgidan	هَلگیدن له شدن، بسیار رسیدن (میوه).
hom-ba:r	هَمبَر هم بهر، شریک.	holom	هَلَم نوبت، دفعه <do holom: دو دفعه>.
hom-dard	هَم درد همدرد.	holom be holom	هَلَم به هَلَم دفعه به دفعه، در چند نوبت.
hom-riš	هَم ریش هم ریش، باجناغ.	hol-e goš kerdan	هَل گش کردن هجوم آوردن، حمله دسته جمعی کردن.
hom-sâ	هَمسا همسایه.	halvâ	هَلوا حلوا.
hom-sâi	هَمسای همسایگی.	halula	هَلولَه گهواره.
hom-qad	هَم قد هم قد، یک اندازه.	halavi	هَلوی حلبی.
hom-gir	هَمگیر تدارک، تهیه، آماده.	halavi-jât	هَلوی جات انواع شیرینی، شیرینی جات.
hamom	هَمم حمام.	ham-ičo	هَم ایچو همین جا.
hamomi	هَممی حمامی.	ham-iče	هَم ایچه همین جا.
hom-va:ra	هَم وَرَه هم بهره، هر یک از اعضای گروه شیر وَرَه.	ham-ise	هَم ایسه همین حالا.

henjela	هِنجَلَه حجله.	hamun/hamuna	همون همیان، انبان، کیسه چرمی تهیه شده از پوست گوسفند.
honok	هُنک خنک.	hamunu	همونو همان‌ها.
honokun	هُنکون خُنکا، صبح زود یا عصر.	haminâ / haminu	همینا / همینو هم اینها.
honeki	هَنیکی خنکی، مواد خوراکی دارای طبیعت سرد.	hamai	همایی همگی.
henu	هِنو اینها.	hone	هَن آن‌را.
honu	هَنو آنها.	hene	هِن این‌را.
henuna	هِنونه هندوانه.	henâ	هِنَا ۱. صدا <henâ kon biâ> : صدا کن بیاید؛ ۲. حنا.
honni-pošt-ez-râ	هَنی پُشت اِز را آدم یک‌دنده و لجوج.	henâ bannun	هِنَا بَنُون حنا پندان.
hanim	هَنیم هنوز <hanim owved> : هنوز آمد.	henâ-beras	هِنَا بَرَس صدا رس، مقدار فاصله‌ای که صدا به گوش رسد.
hanimam	هَنیمم هنوز هم.	henâ kerdan	هِنَا کِرْدَن صدا کردن، نامیدن.
ho	هَو او.		

hevda	هَوْدَه مفده.	havâ	هَوَا هوا.
hur	هُور کیسه بزرگ بافته شده از نخ پرک را از وسط یک ردیف می‌دوزند تا به دو بخش مساوی تقسیم شود، هر بخش ۵۰ کیلو ظرفیت دارد و مخصوص حمل غلات و حبوبات است.	havâ-bor âvidan	هَوَا بُر آویدن ۱. از بلندی پرت شدن، از پشت بام افتادن؛ ۲. خود را پرت کردن.
		havâdâr	هَوَادَار هوادار، هواخواه، طرفدار.
		hovâr	هَوَار ۱. هموار، صاف؛ ۲. دشت وسیع.
		havâr	هَوَار هوار، داد، فریاد.
		havâr kerdan.	هَوَار کردن داد زدن، فریاد کشیدن.
		havâs	هَوَاس حواس.
hurjin	هُورجین خورجین.	hovâl	هَوَال رقیب، هم چشم.
howz	هُووز حوض.	hubarra	هُوبَرّه هوبره، نام پرنده‌ای با جثه بزرگ به اندازه بوقلمون که در نواحی صحرائی و کویری زندگی می‌کند.
huš	هُوش هوش.	howja	هُووجه احتیاج، نیاز > howja-s be mo vas : احتیاجش به من افتاد، نیازمند من شد <.
huš kerdan	هُوش کردن خوشه کردن، خوشه بستن غلات.		



هور

hula kerdan	هوله کردن	huša	هوشه خوشه.
	کویدن خرمن با گاو و خرمن کوب.		
howli	هوولی	huša gannom	هوشه گنم خوشه گندم.
	کره خر (پیش از به کار گرفتن آن برای بار کشیدن یا سواری دادن).		
hun-xodâ	هون خدا	huša vorčîn	هوشه ورجین خوشه چین، تهی دستان به هنگام درو کردن غلات با اجازه صاحب زمین خوشه‌های به زمین ریخته را برای خود جمع کنند.
	خانه خدا، صاحب خانه، میزبان.		
havang	هوتگ	hu-kâra	هوکاره زیرک، کسی که با زرنگی کارها را به نفع خود پایان دهد.
	هاون.		
huna	هونه	hul	هول نگرانی > hul ez jâ vordâštoma : نگرانی بی قرارم کرده <.
	خانه، اتاق.		
huna âvâd	هونه آواد	howl	هوول ترس، هراس.
	خانه آباد.		
huna owvedun	هونه اوودون	howl be jun	هوول به جون ترسان، بیمناک > howl be junom kerdi : مرا ترساندی <.
	خانه آبادان.		
howu	هوو	howl-pâča	هوول پاچه دستپاچه، شتابزده.
	هرو، هم شوی.		
hey	هی	howl-o-howš	هوول و هووش حول و حوش، اطراف.
	پیاپی، مکرر > hey owved hey raft : پیاپی آمد و رفت <.		
hayâra	هیاره		
	تعاون، همکاری داوطلبانه بدون دریافت دستمزد (فقط خوردن ناهار).		

hird-e halun	هیرد هَلون خرد و خمیر، کاملاً خرد شده.	hey iče	هی ایچه همین جا.
hiz	هیز هیز، بدچشم.	hey ise	هی ایسه همین حالا.
heyza	هیزه اسهال و استفراغ ناشی از پرخوری.	hey itowr	هی ایتوور همین طور، همین جور.
hišgow	هیشگوو لفظی برای تشویق کردن سگ به حمله.	hey be dul	هی به دول دعوت مردم برای بردن بار به آسیابی خلوت است.
hišgow dâdan	هیشگوو دادن وادار کردن سگ به حمله.	hič komi	هیچ کمی هیچ کدام.
heyqat	هیقت حقیقت.	hič-komisun	هیچ کمیسون هیچ کدامشان.
heyqat?	هیقت؟ حقیقت دارد؟ راست می‌گویی؟	hička	هیچکه هیچ کس.
hil	هیل ← kiz، قهوه‌ای کم‌رنگ، بور، طلایی.	hird	هیرد خُرد، کوچک.
hima	هیمه فضولات خشک شده دام که به‌عنوان سوخت مصرف شود.	hird âvidan	هیرد آویدن ۱. خُرد شدن؛ ۲. خیره شدن، به دقت نگریستن.
hime-dun	هیمه دون هیمه‌دان، انبار هیمه.	hird-o-til	هیرد و تیل ریز و درشت (در مورد کودکان).

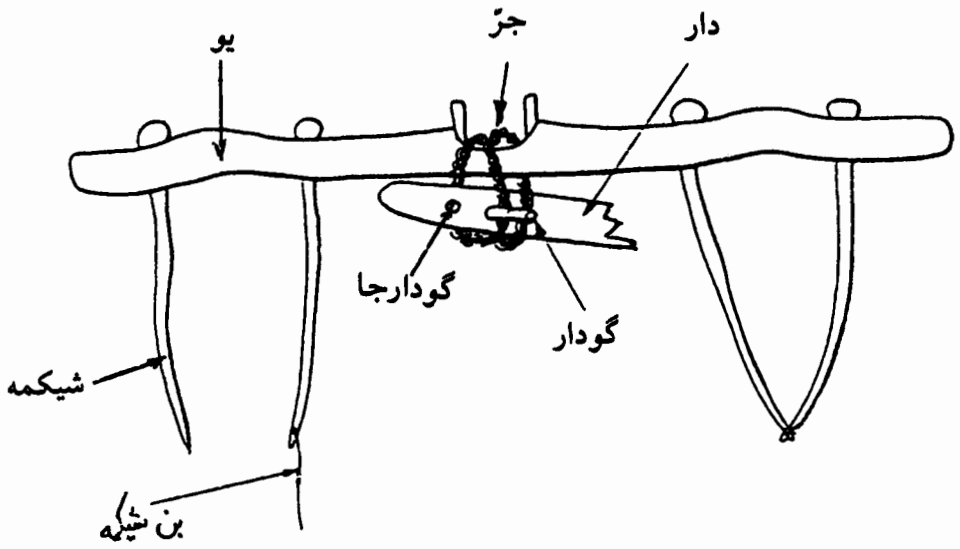


## ی

yatim qura	یتیم قورَه یتیم فضول.	yâbu	یابو اسب بدنژاد، اسب بارکش.
yatim yasir	یتیم یَسیر یتیم بی سرپرست.	yâd-e-vir	یادویر ۱. یاد؛ ۲. حافظه.
yax bassan	یخ بَسَن یخ بستن.	yâdia	یادیَه جاری، زن برادرشوهر.
yaxdun	یخدون یخدان (صندوق چوبی پایه‌دار با پوششی از مخمل و حلبی، قفل و کلیددار، که معمولاً در آن لباس می‌گذارند).	yâru	یارو یارو.
yaxni	یخنی زردآلوی نارس.	yâqut	یاقوت یاقوت.
yaxa derreki	یَخَه دِرَکی دست به یقه، دعوا.	yâl	یال ۱. یال؛ ۲. انتهای بلندی کوه.
yarâq qeylun	یراق قیلون بدنه چوبی غلیان.	yotma	یَتمَه یورتمه.
		yatim	یتیم یتیم.

	انتخاب کردن.	yer-be-yer	یر به یر
yal	یل		یر به یر، مساوی، برابر.
	۱. یل، پهلوان؛ ۲. نشانه جمع برای اسم <gowyal>: گاوان؛ tiyal: چشمان <.>	yorqa	یُرْقه
			یورغه.
yamân	یَمَان	yafa	یَفَه
	نوعی تب مرگ آور که فقط الاغ بدان مبتلا می شود.		یک دفعه، یک مرتبه.
yamân zeyda	یَمَان زَیده (ز)	yasâvol	یَسَاوُل
	یمان زده (نوعی نفرین).		یساؤل، مأمور.
yo	یُو	yasir	یَسِیر
	یوغ، ابزار که بر گردن گاو نهند و خرمن کوب یا گاو آهن را بدان وصل کنند و با نیروی گاو به حرکت در آورند.		مادر مرده.
yevâreki	یواریکی	yak	یَک
	یک باره، یک دفعه.		یک.
yavâš	یواش	yakâvari kerdan	یَکاوَرِی کِرْدن
	یواش، آهسته.		گستاخی کردن، یک و دو کردن، لج بازی کردن.
yavâš-yavâš	یواش یواش	yak-dari	یَک دَرِی
	یواش یواش، به تدریج، آهسته آهسته.		یکدیگر، همدیگر.
yoreš bordan	یورش بردن	yak-gir	یَک گِیر
	یورش بردن.		۱. آماده کردن؛ ۲. جمع و جور کردن.
yonja	یونجه	yakuna	یَکونَه
	یونجه.		یگانه.
		yakka vorčîn	یَکَه وُرچِین
			۱. انتخاب آحسن، یکه چین؛ ۲. دانه دانه





یوغ = یو yo

yey-šowva	یِی شووَه یک شبه.	yey-pâra	یِی پارَه پاره‌ای، برخی.
yey-šei	یِی شِی یک شاهی (برابر با پنج دینار).	yey-jâ	یِی جا یکجا، روی هم.
yayyir	یِییر ← .yak-gir	yey-soma	یِی سَمَه یک سَمه، دارای یک سَم (اسب و الاغ).

## ضمیمه کتاب واژه‌نامه گویش بختیاری

ضرب‌المثل‌ها بیان واقعیت‌ها در کوتاه‌ترین جمله‌اند. بی‌پرده و بی‌پروا و بدون هیچ ملاحظه‌ای حقیقتی را بیان می‌کنند که اغلب نمی‌توان در چند جمله آن مطلب را ادا کرد. در بخش ضمیمه این اثر مجموعه مثل‌های رایج در منطقه پاچه لک آمده است که می‌توان آنها را به سه دسته تقسیم کرد: نخست مثل‌های بومی و مخصوص منطقه مانند: آگپ ناری پا برد گپی بنیش *a gap nâri pâ bard-e gappi beniš* اگر از خودت بزرگ‌تری نداری سعی کن با بزرگان معاشرت کنی. دوم مثل‌هایی که در بسیاری از مناطق ایران از جمله در منطقه پاچه لک بختیاری به زبان فارسی رایج و گاه به شعر است، مانند: شتر در خواب بیند پنبه‌دانه و سوم مثل‌هایی است که مفهوم آنها در تمام ایران یکی است ولی به گویش مختلف بیان می‌شود. مانند: ای تیا به او تیا وصال نیده *i tiâ be u tiâ vesâl nida* این چشم به آن چشم وصال نمی‌دهد: دوره وانفاساست.

### مثل‌های گویش بختیاری چهارلنگ

معنی تمام واژه‌های به کار رفته در ضرب‌المثل‌ها در متن واژه‌نامه آمده است.

آ

□ آدُم خوش مامله شریک مالِ مردُمه.

âdom-e xoš mâmela šarik-e mâl-e mardom-a.

آدم خوش‌معامله شریکِ مالِ مردم است.

âdom-e gošna imun nâra.

□ آدُم گُشنه ایمون ناره.

- آدم گرسنه ایمان ندارد.  
 âdom-e liš harf-esam liš-a □ آدم لیش حرفسم لیسه.  
 آدم بی عرضه و بی ارزش حرفش نیز بی ارزش است.  
 âdomizâd-e šir-e xom xorda. □ آدمیزاد شیر خُم خورده.  
 آدمیزاد شیر خام خورده است: به بی تجربگی و خامی اشاره دارد.  
 ârtom-e bextom qalvirom-e owvextom. □ آرتم بختم، قلوبرم اووختم.  
 آدم را بیختم و غربالم را آویختم: از من گذشته است، به پایان خط رسیده‌ام.  
 âsemun silâx âvida, i ez min-es vassa. □ آسمون سیلاخ آویده، ای از مینس و س. آسمان سوراخ شده و او از میانش افتاده است: خود را تافته جدا بافته می‌داند.  
 âvâz-e sowua ke piçida be kiza. □ آواز سوو که پیچیده به کیزه.  
 آواز سبوست که در کوزه پیچیده است: به بازتاب سخن اشاره دارد.  
 تا بزرگ‌تر چیزی نگوید، کوچک‌تر اشاره به آن نمی‌کند.  
 âh nâra vâ nâla sowdâ kona. □ آه ناره و ناله سودا کنه.  
 آه ندارد که با ناله سودا کند: بسیار تهی دست است.

## الف

- آ آقاس نیدیید ادعا شایی ا کرد.  
 a âqâ-se neyde-bid eddââ šâi ekerd.  
 اگر پدرش را ندیده بود، ادعای شاهی می‌کرد: بسیار متکبر است.  
 □ آ به طمائمُنْ مَنونِی شیت بُکن بیوه نمونی.  
 a be tomâ mon-o-monuni, ši- te bokon biva namuni.  
 اگر به امید من و امثال منی، شوهر کن بیوه نمانی.  
 □ آ دشمونم ا خوری از گخازاده بُخور.  
 a dešmun-am exori ez kaxâ-zâda boxor.  
 اگر دشنام هم می‌شنوی از کدخدازاده بشنو. سخن تلخ شنیدن از بزرگان قابل تحمل است.  
 □ آ دنیان اوو پوره اوین خو و اوز.  
 a donyâ-ne ow bevvara une xow evara.  
 اگر دنیا را آب ببرد، او را خواب می‌برد: آدمی بی توجه و خونسرد است.

□ آ دیدنم به بازی آ نیدنم به دزی. a didenom be bâzi, a neydenom be dozzi.  
 اگر مرا دیدند، به بازی و شوخی می‌گذرد و اگر ندیدند، در کارم موفق می‌شوم: کاربرد  
 این مثل هنگامی است که کسی قصد کند چیزی را از دوست خود بریاید.  
 □ آ علی ساروونه دونه شتر کجا بخوونه.

a ali sârevuna duna šotor-e kojâ bexowna.

اگر علی ساریان است، می‌داند شتر را کجا بخواباند. آدم زیرکی است و می‌داند چه  
 می‌کند.

□ آ گپ ناری بنیش پا برد گپی. a gap nâri beniš pâ bard-e gappi.  
 اگر بزرگ‌تری نداری، با بزرگ‌تران مشورت و معاشرت کن.

□ آ لر نره بازار، بازار اگنه. a lor narra bâzâr, bâzâr eganna.  
 اگر لر به بازار نرود بازار می‌گنند.  
 □ آنخوردیم نون گنم، دیدیم دس مردم.

a naxordim nun-e gannom, didim-a dass-e mardom.

اگر نان گندم نخورده‌ایم، دست مردم که دیده‌ایم.

□ آ هوس، هم اینم بس. a havasa haminam basa.  
 اگر هوس است همین هم بس است.

□ آ هوس، یقه بس. a havasa ya-fa basa.  
 اگر هوس است، یک دفعه بس است.

□ از آسمون به زمین اباره؟ یا از زمین به آسمون؟

ez âsemun be zemin ebâra yâ ez zemin be âsemun?

از آسمان به زمین می‌بارد یا از زمین به آسمان؟ هر نوع کمک مادی یا معنوی از سوی  
 بزرگ‌تر باید باشد.

□ از اسب افتادمه، از اصل که نیفتادمه. ez asb oftâdoma, ez asl ke nayoftâdoma.  
 از اسب افتاده‌ام، از اصل که نیفتاده‌ام: اشاره به صاحب‌نامی دارد که گرفتار فقر و گمنامی  
 شده است.

□ از ترس بارون جس به گهر اوو. ez tars-e bârun jes be gaharr-e ow.

از ترس باران به استخر آب جست: از بیم مشکلی برای خود مشکل بزرگ‌تری آفریدن.

- از چاله بگم که پا، دالون سوژن، از دالو بگم که چَرید به چاله.  
ez čâla begom ke pâ dalu-ne suzon, ez dâlu begom ke čorrid be čâla.
- از چاله (چاله زیر کرسی) بگویم که پای پیرزن را سوزاند یا از پیرزن بگویم که به چاله ادرار کرد: قضاوت میان دو مقصر دشوار است.  
ez čâla derowedom vassom be čâ.
- از چاله دروودم و سَم به چا.  
از چاله درآمد، به چاه افتادم.  
□ از خرس می کتن غنیمت.  
از خرس مویی کندن غنیمت است.  
□ از دین خُم کُتم همون به نه، به دین تو وُتم سگون دینه.  
ez din-e xom kannom hamun-e pe:ne, be din-e to vannom sagun-e de:ne.
- از پشت خود کندم انبان پیه را، در پی تو انداختم سگان ده را: خود را از مخصمه رهامند و تو را دچار دردسر کردم.  
□ از سیاهی زغال تا اسبیدی نمک.  
از سیاهی زغال تا سفیدی نمک: اشاره به کامل بودن وسایل زندگی دارد.  
□ از شالم بتر قدرتم.  
از شالم بهتر قدبندم\* است: موقعیت بهتری را از دست دادن.  
□ از گرما، خر تو و اکنه.  
از گرما خر تب می کند: اشاره به شدت گرما دارد.  
□ از ما بزا به ما بخن.  
از من زاده شده‌ای و به من می خندی: کاربرد مثل هنگامی است که فرزند، مادر خود را تمسخر کند.  
□ از میره بُریدم به مُصاحاوم نرسنم.  
ez mira boridom, be mossâhâv-am narasonnom.
- از شوهر جدایم کرد و به رفیق هم نرساندم.  
□ از میون اخوره، از کنار ادره.  
ez miun exora ez kenâr edarra.

\* قدبند نوعی شال نامرغوب است.

از میان می‌خورد و از کنار در می‌رود: از مزایا بهره‌مند می‌شود و از همکاری خودداری می‌کند.

□ از نالِ خَرِ مرده نیگذره. ez nâl-e xar-e morda nigozara.

از نعلِ خر مرده نمی‌گذرد: اشاره به شدت نظرتنگی و حساست دارد.

□ از نخورده بپور پده به او که خُرده دونس درد اکنه.

ez naxorda bevor bede be u ke xorda dun-es dard ekona.

از نخورده بپُر و به آن کسی بده که عادت به خوردن دارد.

□ از نوو کیسه قرض نکن، آ قرض کردی خَرَج نَکن.

ez now-kisa qarz nakon, a qarz kerdi xarj nakon.

از نو کیسه قرض نکن، اگر کردی خرج نکن.

□ از او بترس که از خدا نیترسه. ez u betars ke ez xodâ nitarsa.

از او بترس که از خدا نمی‌ترسد.

□ از هر لآ باد ایا از اولاً اؤرشونه. ez har lâ bâd iyâ ez ullâ evoršuna.

از هر طرف باد بوزد، از همان طرف (کاه و دانه خرمن را) به هوا می‌افشاند: اشاره به دورنگی و چاپلوسی دارد.

□ اسبِ پیشکشینِ کسی دِنُونِس نیشماره.

اسب-e piškaši-ne kasi dennun-e-se nišmâra.

دندانِ اسبِ پیشکشی را نمی‌شمارند: پیشکش را هرچه باشد باید پذیرفت.

□ آسپِنِ نالِ اِکِرِدِن، پشَقَه کورَم لِنِگس بُلِن کِرِد.

اسب-e-ne nâl ekerden, pašqa kura:m leng-e-se bolan kerd.

اسب را نعل می‌کردند، پشه هم پایش را بلند کرد: بی‌مقداری، که خود را برتر از آنچه است ببیند.

□ اِسْمِ بُلِن و شهر و برون. esm-e bolan-no ša:r-e virun.

اسم بلند و شهر و برون.

□ اِسْمِ سَگِنِ اِیاری چوِنِ وُرِدَار. esm-e sag-e-ne iyâri ču-ne vordâr.

چو نام سگ بری، چوبی به دست آر.

- آسیوو کار خویرس اکنه، چق چقه سر مردم درد ایاره.  
asiow kâr-e xo-se ekona, čaq čaqe sar-e mardom-e dard iyâra.
- آسیاب کار خودش را می‌کند، چق چقه → سر مردم را به درد می‌آورد.  
ešgam-e gošna imun nâra.
- آدم گرسنه ایمان ندارد.  
ešgam-e gošna-o-guz-e fannoqi.
- ایشگم گشته وگوز فنی.  
شکم گرسنه وگوز فندی: تهی دستی که تقلید آغنیا کند.  
□ ایشگمین بگیری مِشتیه ولس گنی دشتیه.  
ešgam-e-ne begiri mošti-a veles koni dašti-a.
- شکم را به دست بگیری، مِشتی است، رهایش کنی دشتی است: اشاره به قناعت و زیاده‌طلبی دارد.  
aftow gal-e dâr-a.
- آفتو وگل دازه.  
آفتاب لب بام است: پیر و سالخورده است.  
□ آفتووه لگن هف دس، شم و نهار هیچی.  
aftowa-lagan haf dass, šomm-o-nâhâr hičči.
- آفتابه لگن هفت دست، شام و نهار هیچی.  
egan gorva gannom berešta ni-xora.
- اگن گروه گم برشته نیخوره!  
می‌گویند گربه گندم برشته نمی‌خورد: اشاره به کودک یا شخص حقیری دارد که کاری بزرگ انجام دهد یا سخنی درشت و غیرمنتظره از او شنیده شود.  
□ آنگ آنگ، از دس شیر افتادم دس پلنگ.  
alang alang, ez dass-e šir oftâdom dass-e palang.
- آنگ آنگ، از دست شیر افتادم دست پلنگ: از مشکلی به مشکل دیگر گرفتار شدن.  
emâm hosseyn nid, aya-na šemr ziâda.
- امام حسین نید، آئی نه شمز زیاده.  
امام حسین (ع) نیست، اگر نه شمز بسیار است: اشاره به شقاوت و خشونت آدمیان دارد.  
emšo-wi meymun-e-tom sad-sâla doâ-gu.
- امشونی میمونتُم، صد ساله دعا گو.  
یک امشب را مهمانت هستم و صدسال دعا گویت.  
angela vor-dâr âš boxor.
- انگله وردار آش بخور.



- آستین نو بخور پلو: دارندهٔ لباس فاخر در صدر مجلس نشانده می‌شود.  
 □ آنگیرِ خو خوراکِ شغال.  
 angir-e xu xorâk-e šeqâl-a.
- انگور خوب خوراک شغال است.  
 □ اینشه به تاریکی، روشنائینِ ایانه.  
 eniša be târiki, rušnâi-ne epâa.
- در تاریکی می‌نشیند و روشنائی را می‌پاید: کسی که پنهانی به همه چیز توجه دارد.  
 □ او از سراو گِله.  
 ow ez sar-ow gela.
- آب از سر چشمه گل آلود است.  
 □ اوو بی لغم خورده.  
 ow-e bi laqom xorda.
- آب بدون لگام خورده است: تربیت نشده است.  
 □ اوو که از سر گذشت، چه بی گز چه ده گز.  
 ow ke ez sar gozašt, če yey gaz če da gaz.
- آب که از سر گذشت چه یک متر چه ده متر.  
 □ اووم و گووم زینم به زاء.  
 ow-ma-o gow-ma, zinam be zâa.
- (نوبت) آبم است و نوبت گاوم نیز رسیده و زنم در حال زایمان است.  
 □ اوو زیرِ که.  
 ow zir-e ka.
- آب زیر کاه: موذی، حيله گر.  
 □ ای تیا به او تیا وصال نیده.  
 iy tiâ be u tiâ vesâl nida.
- این چشم به آن چشم وصال نمی‌دهد: این چشم را مباد به آن چشم احتیاج.  
 □ ای دَس به او دَس اِگه گُ نخور.  
 iy das be u das ega go naxor.
- این دست به آن دست می‌گوید گه نخور. اشاره به تنبلی و کم‌کاری دارد.  
 □ ای سَتون به او سَتون فرَج.  
 iy sotun be u sotun faraja.
- از این ستون تا اون ستون فرج است.  
 □ آیرِ شووزی کنی سرخی بیوشی هموکنگر کن وکنگر فروشی.  
 ayar sowzi kani sorxi bepuši, hamu kangar kan-o kangar foruši.
- اگر سبزی کنی سرخی بیوشی، همان کنگر کن وکنگر فروشی: نه همان لباس زیبا است نشان آدمیت.  
 □ ای همه چَریدی په دُمَت کو.  
 iy hama čaridi pa dommat ku.

این همه چریدی، پس دمبهات کو؟

## ب

□ با دُم به گُپِم، سازُم به قَدُم. *bâ:dom be goppom, sâ:zom be qadom.*

بادم به دهانم است و سُرنايم به کمرم: منظور بی‌نیازی و خودکفایی است.

□ بارونِ اِبازَه مِيسِ دُمِ اسب. *bârun ebâra mes-e dom-e asb.*

بارانِ مِثلِ دمِ اسب می‌بارد.

□ بارونِ باهازُ مِيسِ دلِ درِدِ بچه‌یَه. *bârun-e bâhâr mes-e del-dard-e bačaya.*

بارانِ بهارِ مانندِ دلِ درِدِ کودِک است: بسیار کم دوام است.

□ باغِ شاگردو دازَه، اما گردو آمِ شماره دازَه.

*bâq-e šâ gerdu dâra, ammâ gerdu am šomâra dâra.*

باغِ شاهِ گردو دارد، اما گردوهایش شماره دارد: اشاره به داشتن حساب و کتاب در کارهاست.

□ بِجورِ جاتِه، بِنه پاتِه. *bejur jât-e, bene pât-e.*

اول جای پایت را ببین، بعد قدم بردار: حساب شده عمل کن.

□ بَجَه خُوسِ اَزَنَه که دِلِ هُمسَاسِ بَسوزَه.

*bača xos-e ezana ke del-e homsâ-s besuza.*

بچهٔ خودش را می‌زند که دلِ همسایه‌اش بسوزد.

□ بِرارونِ جَنگِ اِکُنن، اَبَلَهونِ باوَر. *berârun jang ekonan, ablahun bâvar.*

برادرانِ جنگِ کنند، ابلهانِ باور: اشاره به همبستگی و استحکام پیوند خانوادگی است.

□ بِراریتِ ساوِتِ کُنن، اوُسِ اداعا میراثِ کُنن.

*berârit-e sâvet kon uso edââ mirâs kon.*

برادریت را ثابت کن، بعد ادعای ارث و میراث کن.

□ بِراریمونِ به جا بَزغالَه یکی هَفِ صَنار.

*berârimun be-jâ bozqâla yaki haf-sannâr.*

برادریت بجا، بَزغاله یکی هفت صَنار.

□ بُز به بُزِیس زیر پا حُیس پاک اِکَنه. boz be bozis zir-e pâ xos-e pâk ekona.  
بُز اگرچه حیوان است زیر پای خودش را تمیز می‌کند.

□ بُز به پا حُس به دار اِزَن، میس به پا حُس.

boz-e be pâ xos be dâr ezanan, miš-e be pâ xos.

بز را به پای خود آویزند و میس را به پای خود. (= هرکسی مسئول رفتار خود است).  
□ بُز که اَجلیس اِگرده نوَن چوپون اِخوَره.

boz ke ajales egarde nun-e čupun-e exora.

اجل بز که رسید، نان چوپان را می‌خورد: آدم ضعیفی که با بسیار قوی‌تر از خود در بیفتد.  
□ بُز گراز سَرچشمه اوو اِخوَره. boz-e gar ez sarčešma ow exora.

بُز گراز سر چشمه آب می‌خورد.

ba:d ez bâhâr-o kelus.

□ بعد از باهار و کِلوس.

بعد از بهار و کرفس: اشاره به انجام دادن کاری است که وقت آن گذشته باشد.

□ بوسون کاشتن و اِبزرگون دُشقاره. busun kâštan vâ bozorgun došqâra.

کاشتن صیفی جات با شرکت مالک (و زارع) دشوار است. کبوتر با کبوتر باز با باز.

bussun-o bi sar-e xar.

□ بوسون و بی سَر خَر.

بوسون کاری و بدون مترسک؟ : اشاره به مزاحمت دیگران است.

bowa bi berârom, tâta besiyârom.

□ بُووه بی برارُم، تاته بسیارُم.

پدر بی برادرم و عموهای بسیارم: اشاره به دخالت دیگران در امور زندگی است.

□ بُووه گِدَامِ نگو تا بُووه شاتِ نَگَم. bowa gedâ-me nagu, tâ bowa šate nagom.

پدر فقیرم را (ناسزا) نگو تا پدر شاهت را (ناسزا) نگویم: (در مورد کسی گویند که درشتی کند، اما انتظار درشتی نداشته باشد).

□ به دعا تو نووَدَه که به تُرفینِ تو رووَه. be doâ to noweda ke be norfin-e to rowa.

به دعای تو نیامده است که به نفرینت برود: اشاره به بی‌اثر بودن نفرین ناحق است.

be doâ gorva bârun nibâra.

□ به دعا گُروَه بارون نی‌باره.

به دعای گربه باران نمی‌بارد: در مورد کسی گویند که نفرین ناحق کند.

□ به روا گُفتِن شاهِدت کیه؟ گُف دُمَم. be ruâ goften šâhedet kia gof domom.

به رویاه گفتند: شاهدت کیست؟ گفت: دمم.

□ به زمینِ سفت نچَریده که بِپاش به ریس.

be zemin-e seft načorida ke be-pâša be ris.

به زمین سفت نشاشیده که به صورتش بیاشد: با قوی‌تر از خودش روبه‌رو نشده است.

□ به شهر کورا که رَسیدی، تِیاتِ بِلِ سَرِیک.

be šar-e kurâ ke rasidi tiâ-te bel sar-e yak.

به شهر کورها که رسیدی چشم‌هایت را روی هم بگذار: خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو.

□ به قاطر گفتن بووت کیه؟ گفت نَم مادِیونه.

be qâter goften bowat kia, goft nanam mâdiyuna.

به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: مادرم مادیان است: در مورد کسی گویند که شخصیتش وابسته به دیگران باشد.

□ به گروَه گفتن گُتِ دَرَمونَه، کِرِدِس زیرِ خاک.

be gorva goften go:t darmuna, kerd-es zir-e xâk.

به گربه گفتند: گُهتِ درمان است، آن را زیرِ خاک کرد: در مورد اشخاص بخیل به کار رود که به هنگام نیاز چیزی را از دیگران دریغ کنند، حالا که از او می‌خرند نمی‌فروشد.

□ به ما اَگه تو نَدِرا که مُو دِرِوودُمَه. be mâ ega to naderâ ke mo drowedoma.

به ماه می‌گوید: تو در نیا که من درآمدم: اشاره به زیبایی چهره دارد و گاه به طنز به شخص زشت‌روی گویند.

□ به میلسی که هواخا ناری نیش. be meylesi ke havâxâ nâri naniš.

به مجلسی که هواخواه نداری منشین.

□ به میلیچ گفتن دَرخت به فِلونِت، گُف یی چی بوگو که بگنجه.

be milič goften daraxt be felunet, gof yey či bugu ke begonja.

به گنجشگ گفتند: درخت به فلانت، گفت چیزی بگو که بگنجد: به هنگام گزافه‌گویی و غلو کردن در سخن آن را به کار برند.

□ به میلیچ گفتن سَوُکی یا سنگین؟ گُف سَوُک سنگینیم دَسْ خُمَه.

be milič goften: savoki yâ sangin? gof: savok sanginim dass-e xom-a.

به گنجشگ گفتند: سَبکی یا سنگین؟ گفت: سبک سنگینی‌ام دست خودم است: احترام

هرکس دست خودش است.

□ به هر دَسی بِخفتونیسِ اِخفتَه.  
be har dassi bexoftunis exofta.

به هر دست که بخوابانی اش می خوابد: منظور اطاعت محض است.

□ بی‌گذار به اوو زیدَن.  
bi godâr be ow zeydan.

بی‌گذار به آب زدن: بدون مطالعه و برنامه‌ریزی کاری را انجام دادن.

□ بیلِتِ بده اووتِ بُوژم.  
bilet-e bede owte bevorom.

بیلِت را بده آبت را قطع کنم: به کمک خودت تیشه به ریشه‌ات بزنم.

□ بیوَه بیلَر، یتیم خود سر.  
biva beylar, yatim-e xod sar.

بیوَه بی سرپرست، یتیم خودسر: در مورد خودسری و بی‌بند و باری به کار می‌رود.

□ بیوی‌گری بارتی اِخا، تاپوی پُر آرتی اِخا.

bivigari bârti exâ, tâpu-ye por ârty exâ.

بی‌بی‌گری ظاهر آراسته و انبار پر آردی می‌خواهد. نظیر: هر کسی را بهر کاری ساختند.

## پ

□ پالون دوز آ درووشس گم نوا دو گُن به هم اِدوژَه.

pâlun-duz a drowš-es gom navâ do ko:ne be ham eduza.

اگر پالون دوز درفشش گم نشود دو کوه را به هم می‌دوزد: اشاره به نظم و برنامه‌ریزی در کارها دارد.

□ پام به ... مردِ دو زَنه اَفتوو به حونس نَزَنه.

pâm be... mard-e do-zana, aftow be huna-s nazana.

پایم به... مرد دو زنه، آفتاب به خانه‌اش نزنه: این مثل را به هنگام خواب رفتن پا چندبار تکرار می‌کند تا بهبود یابد.

□ پام به... مردِ دو زَنه، شادی به حونس نمَنه.

pâm be... mard-e do-zana, šâdi be huna-s namana.

پایم به... مرد دوزنه، شادی به خانه‌اش نمانده: منظور از آن تقبیح چندهمسر داشتن است.

- پتس بگیری جونس اِدرآ. pett-e-se begiri jun-es ederâ.  
دماغش را بگیری جاننش در می آید: بیش از حد ضعیف است.
- پدردار خطا ناره، بی پدر وفا ناره. pedar-dâr xatâ nâra, bi-pedar vafâ nâra.  
پدردار خطا ندارد، بی پدر وفا ندارد.
- پرته ای که گوشت اخوره نوکس چفته. perennai ke gušt exora nok-es čafta.  
مرغی که گوشت می خورد نوکش کج است: هر کاری از هرکسی بر نمی آید.

## ت

- تا بُز نکنه بُز بازی، تگه نیکنه دس درازی. tâ boz nakona boz-bâzi, taga nikona das derâzi.  
تا بُز نکند بز بازی، تگه (= بز نر) نکند دست درازی: تا ماده اشاره ای نکند نر به سوی او نمی رود.
- تا بیدم بم نیدادن جوو برشته، ایسه که مُردم سیم ازن سُرنا به جفته. tâ bidom bem nidâden jow-e berešta, ise ke mordoma sim ezanan sornâ be jofta.  
تا زنده بودم جو برشته هم به من نمی دادند، حالا که مرده ام جفت جفت برایم سُرنا می نوازند.
- تا تنیر گرمه نون اِدراره. tâ tanir garma nun ederâra.  
تا تنور گرم است نان در می آورد: اشاره به انجام دادن کار در زمان مناسب است.
- تا تنیر گرمه نون بس امونه. tâ tanir garma nun bes emuna.  
تا تنور گرم است نان به آن می چسبد.
- تا تو بی بی غنچ گنی عروسی تمام آویده. tâ to biyey qenj koni arusi tamom âvida.  
تا تو بیایی بزک کنی عروسی تمام شده است.
- تا جو تنگ با پیری. tâ ju tanga bâ bepperi.  
تا جو تنگ است باید پیری: از فرصت مناسب باید استفاده کرد.

- تا دل نسوزَه آشگ نیا.  
tâ del nasuza ašg niâ.  
تا دل نسوزد اشک نمی آید.  
□ تا دیدم نونِ گنم، پلام گنم و منم.  
tâ didom nun-e gannom, pa:lâ-me kannom-o mannom.  
تا دیدم نان گندم، کفش هایم را کندم و ماندم: منظور طمع ورزی بسیار است.  
□ تا ژف سَر کیلِن پُر نیکنه.  
târof sar-e kila-ne por nikona.  
تعارف سر پیمانانه را پر نمی کند. نظیر: ز تعارف کم کن و بر مبلغ افزا.  
□ تازی نِ که به زور اوری به شکار، موقع شکار چرس اگیره.  
tâzi-ne ke be-zur evari be šekâr mowqe-e šekâr čorr-es egira.  
تازی را که به زور به شکار بری، موقع شکار ادرار می کند.  
□ تاگوساله بیاگو با دلِ صاحاوس اوواوا.  
tâ gusâla biâ gow bâ del-e sâhâv-es ow evâ.  
تاگوساله گاو شود دل صاحبش آب شود.  
□ تخم دز شتر دز اوا.  
toxm-dož šotor-dož evâ.  
تخم مرغ دزد شتر دزد می شود.  
□ تخم لق به دونس ایشکینادن.  
toxm laq be dun-es eškenâdena.  
تخم لق به دهانش شکسته اند: حرفی به دهان کسی گذاشتن، قولی به کسی دادن و جدی نگرفتن.  
□ ثراتِ گروه تا در بقیه.  
torât-e gorva tâ dar-e boqiya-a.  
دویدن گربه تا جایی است که خوردنی وجود دارد. در مورد کسی به کار می رود که کاری را شروع کند و نیمه تمام رها کند.  
□ ترس برارِ مرگ.  
tars berâr-e marg-a.  
ترس برادر مرگ است.  
□ تفِ سر بالا مینِ ری حُم (یا حُت) ایفته.  
tof-e sar-bâlâ min-e ri xom [xot] iyofa.  
تفِ سر بالا توی صورت خودم (خودت) می افتد: توهین به نزدیکان بی احترامی به خود است.

□ تَلَه سِی چِه بُخورُمِت که بِمالی به ریشم.

tala siče boxorom-et ke bemâli be rišom.

تَلَه (= نام نوعی غذای محلی) چرا بخورمت که به ریشم بمالی: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

□ تُمونِ افتاده گِلِ پاس.

شلووارش پایین افتاده است: سردرگم است؛ کلافه شده است.

□ تنیر تا گرمه نونِ اِدرار.

تنور تا گرم است نان را درمی آورد، هر کاری موقعی دارد. تأخیر جایز نیست.

□ تُو زِ دَر موزِ حوَنه اِکْنِیمِس کُل وِیرونه.

to ze dar, mo ze huna, ekonim-es kol viruna.

تواز در (= بیرون)، من از خانه (درون)، می‌کنیمش کُل ویرانه: مرد و زنی که بدون برنامه و مشورت هزینه می‌کنند.

□ تیر با، اِز تیلی بِچمه.

درخت کج را باید هنگامی که نهال است راست کنند: درختی که کج بالا آمد راست نمی‌شود.

□ تیشه دَسَه خُوِس نیتاشه.

تیشه دسته خود را نمی‌تراشد. نظیر: چاقو دسته خودش را نمی‌برد.

□ تِی لوطی و مَلَق بازی؟

پیش لوطی و مَعَلَق بازی؟

## ج

□ جاهِلون به قَفَس، پیرون به هَوَس.

جاهلان (جوانان) در قفس، پیران به هوس: اشاره به سبکسری کهنسالان است.

1- tili = کوچکی

2- čamonnan = کج کردن



- جگ بُگِیس دروورد. jekk-o-bokk-e-se drowerd.  
اطلاعات گرفتن، سؤال پیچ کردن.
- جنگِ ایما کردیم غارت لرون بُردن. jang-e imâ kerdim, qârat-e lorrun borden.  
جنگ را ما کردیم، غارت را لرها بردند: آن دو بودند گرم زد و خورد، سومی آمد و زر را زد و برد. ما زحمت کشیدیم دیگران سود بردند.
- جیجَه به دوو بَجَه به خوو. jija be dow, bačča be xow.  
جوجه به دویدن (رشد می‌کند) و بچه به خوابیدن.
- جیجِنِ پاییز اشمارن. jija-ne pâiz ešmaran.  
جوجه را پاییز می‌شمارند، نتیجه هر تلاشی در پایان کار معلوم می‌شود.

## چ

- چاشنه خورده از میراث خورده بدتر. čâšna - xorda ez mirâs - xorda badtara.  
چاشته خورده از میراث خورده بدتر است.
- چاقو دَسَه خُیس نی بُرّه. čâqu dassa xos-e ni-borra.  
چاقو دسته خودش را نمی‌برد.
- چایی که از خُس اوو نازّه، اوو دَسَم بس کاری نیکنه. čâ:i ke ez xos ow nâra, ow-e dassi-am bes kâri nikona.  
چاهی که از خودش آب ندارد آب دستی هم به آن کاری نمی‌کند.
- چُرس کَف کرده. čorres kaf kerda.  
شاشش کف کرده است: بالغ شده است، به نوجوانی گویند که به خود توجه پیدا کرده است و خودآرایی می‌کند.
- چو خُدا صِدا نازّه، هرکه بخورّه دوا نازّه. ču xodâ sedâ nâra, har-ka be-xora davâ nâra.  
چوب خدا صدا ندارد، هرکس بخورد دوا ندارد.
- چوِنِ که اُور داری سگِ دُز اَجّه. ču-ne ke evor-dâri sag-e-dož ejja.  
چوب را که برداری، سگ دزد می‌جهد (در می‌رود): خائن خائف است.

- čono row ke sergin ri ow raft. □ چونو رو که سرگین ری اوورفت.  
چنان برو که سرگین روی آب رفت: رفتنت موجب شادی است.  
če ali - xâja, če xâja-ali. □ چه علی خواجه، چه خواجه علی.  
چه علی خواجه، چه خواجه علی: سر و ته یک کرباس است.

## ح

- حرف بَچَه مِیسِ حُکَمِ حاکِمِ رُووَنَه.  
harf-e bača mess-e hokm-e hâkem rowun-a.  
حرفِ بچه مثل حکمِ حاکمِ روان و قابل اجرا است.  
□ حرفِ حُتِ اوچو بشنو و که حرفِ هُمساتِ اِزَنَن.  
harf-e xot-e u-čo bešnow ke harf-e homsât-e ezanan.  
حرفِ خودت را آنجا بشنو که حرفِ همسایهات را می‌زنند.  
harf-e râs-e ez bača nâdun bepers. □ حرفِ راسِ اِزِ بَچَه نادون پِرس.  
حرفِ راست را از بچه پِرس.  
hesâv hesâv, kâkâ berâdar. □ حِساو حِساو، کاکا برادر.  
حساب حساب است و کاکا برادر.  
huna xers-o-owveng? □ حوَنَه خِرَس و اوونگ؟  
خانه خرس و انگورِ آونگ؟ درخواست چیزی از کسی که امکان ندارد.  
□ حوَنَه دوامادِ خَوَری نید، حوَنَه عروسِ کیلیلی شَواش.  
huna dumâd xavari nid huna arus kilili šavâš-a.  
خانه دامادِ خبری نیست، خانه عروسِ رقص و پایکوبی است.  
□ حوَنَه شانِ که دیدی حوَنَه حُتِ خِراو نِکُن.  
huna šâ-ne ke didi huna xot-e xerâv nakon.  
خانه شاه را که دیدی، خانه خودت را خراب مکن: در نکوهش «چشم همچشمی کردن»  
به کار می‌رود.

□ حوٚنه شا، گردو داژه، گردوسم شماره داژه.

huna šâ gerdu dâra, gerdu-sam šomâra dâra.

□ خانه شاه گردو دارد، گردوهایش نیز شماره دارد.

□ حوٚنه‌ای که گپ ناژه، در و بالین ناژه.

huna-i ke gap nâra dar-o-bâlin nâra.

□ خانه‌ای که بزرگ ندارد در و بالین ندارد: خانواده بدون سرپرست سر و سامان ندارد.

□ حیادار حیا اکنه، بی حیا اگه ازم ترسید.

hayâ dâr hayâ ekona, bi-hayâ ega ezom tarsid.

□ حیادار حیا می‌کند، بی حیا می‌گوید از من ترسید.

□ حیف ازی همه بازی که سر دورو بید. heyf ez i hama bâzi ke sar-e duru bid.

□ حیف از این همه بازی که سر دروغ بود: هنگامی به کار می‌رود که مدتی وقت، صرف کاری بیهوده و بی نتیجه شده باشد.

## خ

□ خدا شری بده خیر مو مینس با. xodâ šarri beda xeyr-e mo min-es bâ.

□ خدا شری بدهد که خیر من در آن باشد: هنگامی به کار می‌رود که کسی از حادثه‌ای ناخوشایند سود برد.

□ خر از خر منجا بدر کرد. xar-e ez xarmen-jâ be-dar-kerd.

□ خر از خر من جای به در کرد: خرش از پل گذشت.

□ خر از گرما تو اکنه. xar ez garmâ tow ekona.

□ خر از گرما تب می‌کند.

□ خر به پیغم اوو نیخوره. xar be peygom ow nixora.

□ خر به پیغام آب نمی خورد.

□ خر به نِسار و گاو به برافتوو. xar be nesâr-o-gow be barâftow.

□ خر به نِسار و گاو به برافتاب: به معنی پراکندگی و آشفتگی در کارهاست. ← نِسار ← برافتوو.

- خَرِ بیار و معرکه بارکن. *xar biyâr-o-m:areka bâr kon.*  
 خر بیار و معرکه بارکن: هنگامی گفته می‌شود که کار رسوایی واقعه‌ای بالا گرفته باشد.
- خَرِ پیر و اووسارِ رنگین. *xar-e pir-o owsâr-e rangin.*  
 خر پیر و افسار رنگین؟ نظیر: آخر پیری و معرکه گیری.
- خَرِ خاکِ اِخوَرَه دِلِ خُسِ دَرِد ایا. *xar xâk exora, del-e xos dard iyâ.*  
 خر خاک می‌خورد، دل خودش به درد می‌آید: تیشه به ریشه خود زد.
- خَرِ دیزِی، به مرگِ خُس و به ضررِ صاحبِ راضی. *xar-e dizaya, be marg-e xos-o-be zarar-e sâhâv-es râzia.*  
 خر سیاه است، به مرگِ خودش و به ضررِ صاحبش راضی است.
- خَرِ س که از پُلِ گذشت چارِ بیتی اِخوَنه. *xar-es ke ez pol gozašt çâr-beyti exuna.*  
 خرش که از پل گذشت چهاربیتی می‌خواند.
- خرمایی که تو خوردیه مو وا تَنَس بازی کِرْدَمه. *xormâi ke to xordia, mo vâ tennas bâzi kerdoma.*  
 خرمایی که تو خورده‌ای من با هسته‌اش بازی کرده‌ام: به فراست، نیت دیگری را دریافتن.
- خَرِ مُردَنِ نالِیس اِکنه. *xar-e morda-ne nâl-e-se ekana.*  
 نعلِ خر مرده را می‌کند: بسیار طمع‌کار است.
- خَرِ مَنه به چاشنی بَنه. *xar-e manna be çâši banna.*  
 خر خسته به چاشنی بند است: به دنبال بهانه‌ای برای ترک کار است.
- خَرِ نالِ اِکِرْدِن پَشَقَه کورَم لِنِگِیس بُلَن کِرْد. *xar-e nâl ekerden, pašqa kura-m leng-ese bolan kerd.*  
 خر را نعل می‌کردند، پشه کوره هم لنگش را بلند کرد: اشاره به شخص بی‌مقداری است که خود را بزرگ بشمارد.
- خَرِ نخریده آخِرِیس بَسَه. *xar-e naxarida âxor-e-se bassa.*  
 خر نخریده آخورش را بسته است.
- خَرِ نَرِ اَز گَنَس اِشناسَه. *xar-e nar-e ez gonn-es ešnâsa.*  
 خر نر از گنَس اشناسه.

- خرِ نر را از خایه‌اش می‌شناسند: اشاره به کندذهنی و کودنی است.  
 xorus-e bi-mahal. □ خرویس بی محل.
- خر وِیس بی محل: بی موقع یا بی مورد سخن گفتن.  
 xar hamu xara, jolles avaz ävida. □ خر همو خره، جُلَس عوض آویده.
- خر همان خر است، پالانش عوض شده است.  
 □ خری نمیر باهاز، خار کنگر بسیار.
- xarey namir bâhâr-a xâr-e kangar besiyâr-a.  
 خری نمیر بهار است، خار کنگر بسیار است. (= بزک نمیر بهار می‌یاد، گُمبزه و خیار می‌یاد). وعده سرخرمن دادن.
- xalâyeq har çe lâyeq. □ خلائق هرچه لایق.
- خلائق هرچه لایق. به هرکس آنچه لایق بود دادند.  
 □ خُم به جا، خَرُم به جا، اِخی بزا اِخی نزا.
- xom be jâ, xarom be jâ, exey bezâ, exey nazâ.  
 خودم به جا، خرم به جا، می‌خواهی بزا، می‌خواهی نزا. (= بی اعتنا به مسائل دیگران).
- خُم جابجا کُتم اوسو بین چها کُتم.
- xom-e jâ-be-jâ konom, uso beyn çehâ konom.  
 خودم را جابه‌جا کنم، آن وقت بین چها کنم.
- xamir-e bi-mâya fatira. □ خمیر بی مایه فطیر.
- خمیر بی مایه فطیر است. بدون زحمت نتیجه خوبی به دست نمی‌آید.
- xodi xâr kon-o-qariva hâr kon. □ خودی خار کُن و غریبه هار کُن.
- خودی خوار کُن و غریبه را هار کُن (= خویشان را تحقیر کردن و بیگانگان را ارج نهادن).  
 □ خوش به حالِ باغی که رو آواس قهر با.
- xoş be hâl-e bâqi ke ruâ vâs qa:r bâ.  
 خوش به حال باغی که روباه با آن قهر باشد. دوری جستن از نااهل به سود انسان است.
- خوش به حالِ نخودزاری که گراز واس قهر با.
- xoş be hâl-e noxodzâri ke gorâz vâs qa:r bâ.  
 خوش به حال نخودزاری که گراز با آن قهر باشد. (= خوش به حال کسانی که نااهل از آنها

دوری کند.)

□ خیرخا اوینه که بگیروونه. xeyr-xâ una ke begirvuna.

□ خیرخواه کسی است که بگریاند. (= جور استاد به ز مهر پدر.)

□ خیلی خُمون به رجائیم، کیونو هف هَش جاییم.

xeqli xomun be rejâim, keyvenu hafaš jâim.

□ خیلی خودمان به رجاییم، کدبانوی هفت هشت جاییم. (= یک سر و هزار سودا داشتن.)

## ۵

□ دا، سی دختر خُنه کیده بَنم، دا به رُسوی، دختر به سرانجُم.

dâ si doxtar xone kerda bannom; dâ be rosvai, doxtar be sar-anjom.

□ مادر برای دختر خود را بدنام کرده است؛ مادر رسوا شده و دختر به سرانجام رسیده است: فداکاری مادر برای فرزند.

□ دالو دو ریخته. dâlu du rexta.

□ دالوی (= پیرزن) دوغ ریخته. (در مورد آدم‌های افسرده و غمگین گویند.)

□ دخترم به دختری چی کووک اِ پَرَس، وقتی اَم که شیسِه کِرِد، به کین اِسِرَس.

doxtarom be doxtari çi kowk eperres, vaqti-am ke ši-se kerd be kin eserres.

□ دخترم در زمان دوشیزگی چون کبک می‌پرید، (بسیار زرتنگ بود) وقتی که شوهر کرد با کون روی زمین می‌سُرید. (منظور تنبلی دختران پس از ازدواج است.)

□ دختر وا دا اَوَرِه، گووَر واگا اَوَرِه. doxtar vâ dâ evare, guvar vâ gâ evare.

□ دختر به مادر می‌برد، گوساله به گاو: دختر از مادر تقلید می‌کند.

□ درازی شاخاتمِ بِل به پنی ما خاتم. derâzi šâ-xânom-e bel be pa:ni mâ-xânom.

□ درازای شاه‌خانم در مقابل پهنای (= کوتاه قدی) ماه‌خانم. نظیر: این به آن در؛ این به جای آن.

□ دَرخت سِر ریشِه حُس سُوَز اِکَنه. daraxt sar-e riša xos sowz e-kona.

□ درخت سِر ریشِه خودش سبز می‌شود: هرکس به اصل خودش رجوع می‌کند.

□ درختی که پر بازه سِرَس سرازیره. daraxti ke por-bâra sar-es sarâzira.

- درخت هرچه پر بارتر باشد، سرش پایین‌تر است.  
 نظیر: تواضع کند هوشمند گزین      نهد شاخ پر میوه سر بر زمین  
 □ دروگرِ ناکارِ اِگه داسم کُله.      drowgar-e nâkâr ega dâsom kol-a.  
 دروگر تنبل می‌گوید داسم کند است.  
 □ دریا به لپ سگِ نِجس نیوا.      daryâ be lap-e sag nejes nivâ.  
 دریا با دهانِ سگِ نجس کی گردد؟ اشاره به بدگویی بی‌مایگان از بزرگان دارد.  
 □ دَرِی وا تُوئم، دیواری تو گوش گیر.      dar-ay vâ ton-om, divâr-ay to guš gir.  
 ای در با توام، دیوار تو گوش کن: مطلبی را غیرمستقیم بیان کردن.  
 □ دُز حاضر، بُز حاضر.      doz hâzer, boz-am hâzer.  
 دُزد حاضر و بُز هم حاضر: مطلبی که بسیار واضح و روشن است.  
 □ دُزِ نابلدِ اَزَنه به کادون.      dozz-e nâ-balad ezana be kâ:dun.  
 دزدِ نابلد (= ناشی) به کاهدان می‌زند.  
 □ دُزِ نگرفته پادشاه.      dozz-e nagrefita pâdešâ a.  
 دزد نگرفته پادشاه است: دزدی که شناخته نشده، خوشحال است.  
 □ دَسِ اَز پا درازتر وُر گشت.      das ez pâ derâz-tar vor-gašt.  
 دست از پا درازتر برگشت: ناامید بازگشتن.  
 □ دَسِتِ عاموزاته؟      dass-et âmuzâ-ta?  
 دستت عموزاده‌ات است؟ به کسی گویند که بایستد و نظاره‌گر کار دیگران باشد و یاری نکند.  
 □ دَسِ چاله بَرَسِ کِرده.      das čâla borres kerda.  
 موجودی را از زادگاهش به منطقه ناشناسی بردن، کسی را از منطقه نفوذش دور کردن.  
 □ دَسِ خَر کوتاه.      dass-e xar kutâ.  
 دستِ خر کوتاه: دست درازی موقوف: موقعی گویند که کسی بخواهد چیزی را بقاپد و موفق نشود.  
 □ دَسِ دَسِ اِسورَه، هَر دو دَس رینه.      das dass-e ešura, har do das ri-ne.  
 دستِ دست را می‌شوید، هر دو دست صورت را: مقصود از آن تعاون و همکاری است.  
 □ دَسِ رِیسه وا چُررِ حُس شَسّه.      das ri-se vâ čorr-e xos šossa.

دست و رویش را با ادرار خودش شسته است: نسبت به بزرگ‌تر از خود گستاخ و بی‌شرم است.

doš doš-e zanâ, koš koš-e mardâ. □ دُش دُش زَنّا، کُش کُش مَرَدّا.

زنان تحریک می‌کنند، مردان کشت و کشتار می‌کنند: اشاره به سخن‌چینی و دو به هم زنی زنان دارد.

doâ gorva bârun nibâra. □ دُعاگُروه بارون نیبّاره.

به دعای گربه باران نمی‌بارد: نفرین ناحق کردن بی‌اثر است.

del be del râ dâra. □ دِل به دِل را دارّ.

دل به دل راه دارد.

delet-e bel be deldun. □ دِلتِ بِل به دِلدون.

به همین خیال باش.

del-ese hešta be del-dun. □ دِلِس هِشْتَه به دلدون.

دلش را به دلدون گذاشته: خیال خام پختن؛ به چیزی دل بستن که دسترسی به آن دشوار است؛ به چیزی واهی امید بستن.

del-dard-e bača mes-e ragbâr-e bâhâra. □ دل دَرِد بَچَه مِیس رَگبارِ باهارّ.

دل درد بچه مانند رگبار بهار است: دوامی ندارد.

deley bâvar makon. □ دِلِی باور مکن.

دل باور مکن: بشنو و باور مکن.

□ دَلَم دَلِی گرفت، نووگَرَم بَرزگری گرفت.

dalom dali gereft, nowkarom barzegari gereft.

هنگامی به کار می‌رود که انجام کاری را از کسی بخواهند و او به دیگری ارجاع دهد.

□ دَم مُشگ به حونس آرتی نیوا، دو خَلوار گُتَم حواله داده.

dom-e mošg be hun-a-s ârti nivâ, do xalvâr gannom havâla dâda.

دَم موش به خانه‌اش آردی نمی‌شود، دو خروار گندم حواله داده است. نظیر: جیب خالی و پزِ عالی.

dennuni ke dard ekona ekašan-es. □ دِنُونِی که دَرِد اِکَنه اِکَشِنِس.

دندان‌ی را که درد می‌کند می‌کشند. مشکلات را باید ریشه‌یابی و درمان کرد.



□ دُنیاَنِ اوو بۆرَه، اونِ خُووِ اَوْرَه. donyâ-ne ow bevara u-ne xow evara.

دنیا را آب ببرد، او را خواب می‌برد: اشاره به خون‌سردی و بی‌قیدی دارد.

□ دو تا اسبِ تِیِ یِکِ اَوْتَنِ هُمَرَنگِ نیوانِ اَمَّا هُمِ بوِ اوان.

do tâ asbe tey yak evannan hom-rang nivân, ammâ hom-bu evân.

دوتا اسب را کنار هم ببندند، هم‌رنگ نمی‌شوند اما هم بو می‌شوند. اشاره به همگون شدن افکار دو نفر است.

□ دو تا هُووِ لُووِ اِسسونِ مینِ یِه بَقْچَه جا اَگیرَه، اَمَّا دو تا یادیَه لُووِ اِسسونِ مینِ یِه بَقْچَه جا نیگیرَه.

do tâ howu levâs-e-sun min-e ye boqča jâ egira, ammâ do tâ yâdia levâs-e-sun min-e ye boqča jâ nigira.

دوتا هوو لباسشون در یک بقچه جا می‌گیرد، اما دوتا جاری نه. رقابت شدید دو جاری.  
□ دورو که حَلَق و حُنَاق نید که تشنِیسِ بَگیرَه.

duru ke halq-o-honâq nid ke tešnise begira.

□ دورو که حُنَاق نیست گلویش را بفشارد. (نظیر: دروغ استخوان ندارد که گلو را بگیرد).  
duru ke šâx-o-dom nâra.

دروغ شاخ و دم ندارد: تشخیص دروغ از راست دشوار است.

□ دوسِیِ بیِ جَهِتِ دیدیم، دشمنیِ بیِ جَهِتِ نیدیم.

dussi bi-jahat didim, došmani bi-jahat neydim.

دوستی بی‌جهت دیدیم، اما دشمنی بی‌جهت ندیدیم: دوستی بی‌سبب می‌شود، دشمنی بی‌سبب نمی‌شود.

□ دوسِیِ دوسِیِ اِکَنَه پوسِیِ. dussi dussi ekana pussi.

دوستی دوستی می‌کند پوستی: با پنبه سر می‌برد.

□ دو لِنگَشِ یِه خَلُوآرَه. do lenga-s ye xalvâra.

دو لنگه‌اش یک خروار است. (نظیر: چه علی خواجه، چه خواجه علی: در هر صورت نتیجه یکی است.)

□ دید از کُتَه اَوْرِسَه.

did ez konna e-vorisa.

دود از کنده برخیزد: کاری که از عهده جوان برنیاید اما کهن سالی آن را انجام دهد.

## ر

□ را و ارفیق خوش. *râ vâ rafîq xoša.*

راه با رفیق خوش است.

□ رم که به گدا اگنی، پارسنگ ترازوی اگیره.

*ram ke be gedâ ekoni pârsang-e terâzi egira.*

به گدا که رحم کنی پارسنگ ترازو می‌گیرد. (نظیر: گدا را که رو می‌دهی صاحب‌خانه می‌شود.)

□ را ن پا اژه، تیا اترسه. *râ:ne pâ erra, tiâ etarsa.*

راه را پا می‌پیماید، چشم می‌ترسد.

□ روو به جایی که بخونیت، نه به جایی که برونیت.

*row be jâi ke bexunanet, na be jâi ke berunanet.*

جایی برو که بخواندت، جایی نرو که براندت (= بیرونت کنند).

□ ریش طماخوار به کین مفلس. *riš-e tomâ-xâr be kin-e mofles.*

ریش طمع‌کار به کون مفلس: آدم طمع‌کار همیشه مفلس است.

□ روز از نوو، روزی از نوو. *ruz ez now, ruzi ez now.*

روز از نو، روزی از نو.

## ز

□ زمسون رفت و ری سیایی من به زغال. *zemessun raft-o-ri siâi man be zoqâl.*

زمستان رفت و رو سیاهی به زغال ماند.

□ زمین که سفته گوو از تیا گوو اوینه. *zemin ke sefta gow ez tiâ gow evina.*

زمین که سفت باشد گاو از چشم گاو می‌بیند: هنگام بروز مشکل، هرکس دیگری را مقصر می‌داند.

zan belâ a, ammâ hiç hunai bi-belâ navâ. □ زنِ بلائه، اما هیچ حونه‌ای بی بلا نوا.  
زن بلاست، اما هیچ خانه‌ای بی بلا نباشد.

zan-e jevun-o-mard-e pir, savat-e biâr zija begir. □ زنِ جوون و مردِ پیر، سَوَتِ بیار جیجَه بگیر  
زن جوان و مرد پیر، سبد بیار جوجه بگیر.

zur-es be xar ni-rasa, eduna dinâ korra-s. □ زورس به خر نیرسه، ادونه دینا کُرس.  
زورش به خر نمی‌رسد، کره‌اش را دنبال می‌کند.

zun-e sorx sar-e sowz-e be bâd eda. □ زونِ سُرخ سرِ سُوزِ به بادِ اده.  
زبانِ سرخ سرِ سبز می‌دهد بر باد. نسنجیده سخن گفتن گاهی جان را به خطر می‌اندازد.

zir-e daraxt-e xoşg naniš, sâ nâra. □ زیرِ دَرَخْتِ خُشگ نَنیش، سا ناره.  
زیر درخت خشک منشین که سایه ندارد: از دونه‌های تو بختش نباید داشت.

## س

sâ-xoft dâs-es tiza. □ سا خُفت داسِس تیزه.  
دروگری که در سایه می‌خوابد و کم‌تر کار می‌کند داسش تیز است.  
□ سال سالِ پشقه کوره، کوچکه به گَته زوره.

sâl sâl-e pašqa kura, kučka be gappa zura. □ سال سالِ پشه کوره، کوچک به بزرگ زوره: هرگاه کوچک‌تر نسبت به بزرگ‌تر از خود  
گستاخی کند، چنین گویند.  
□ سُرَاقِ خَرِ مُرده اِگَرده نالِیس بکنه.

sorâq-e xar-e morda egarda nâl-e-se bekana. □ دنبالِ خر مرده می‌گردد نعلش را بکند: بیش از اندازه خسیس است.

sar-e bi-ruzik zir-e xâka. □ سَرِ بی روزیک زیرِ خاک.

sar-e bi-selâ etâša. □ سَرِ بی صلاِ تاشه.  
سر بی‌روزی زیر خاک است: روزی زندگان را خداوند عطا می‌کند.

- بدون مصلحت سر می تراشد: خودرأی است؛ بدون مشورت کار می کند.  
 □ سَرِ خَرِ کَوولی، بیطالی یاد اگیره. sar-e xar-e kowli, bitâli yâd egira.
- سَرِ خَرِ کَوولی، بیطاری یاد می گیرد: با مداوای خَرِ کَوولی بیطاری می آموزد.  
 □ سَرِ خَرِ که سنگین اوا خُوسِ اِکَشَس. sar-e xar ke sangin evâ xos ekaša-s.
- سر خر که سنگین شود خودش آن را می کشد: خود کرده را تدبیر نیست.  
 □ سَرِسِ زِرِ پوِشِنَه، آینه دِلَشِ روِ شِنَه. sar-es zir-e pušen a, âina del-es rušena.
- سرش زیر پوشن (پوشش) است، آینه دلش روشن است: اگرچه ظاهراً در کاری دخالت نمی کند، اما همه چیز را زیر نظر دارد.  
 □ سَرَوَنَه پِری مَرِکَه گیری. saruna piri ma:reka-giri.
- سر پیری معرکه گیری.  
 □ سَفَرَه آینه که دا اَوَنَه دُدَرِ جَمِ اِکِنَه. sofrâ-ine ke dâ evane dodar ja:m ekone.
- سفره ای را که مادر پهن کند، دختر جمع کند: مادر سرمشق دختر است.  
 □ سَگِ اَز کولَه گرم نیجَه. sag ez kula garm nija.
- سگ از کوله (نان میچاله شده بسیار داغ) نمی گریزد: شخص طمع خوار هرچیز مفت را می طلبد.  
 □ سَگِ بَه لُقَه اِرَه او بَه دورو. sag be loqqa erra u be duru.
- هرچه سگ می دود، او دروغ می گوید: بیش از حد دروغ گوست.  
 □ سَگِ سِیرو قَلِیَه تُرُش. sag-e sir-o qalya toroš.
- سگ سیر و قلیه تُرُش: به کسی گویند که کفران نعمت کند.  
 □ سَگِ سِیَزَن خورده. sag-e sizan-xorda.
- سگ سوزن خورده: بیمار گوشه گیر و کم اشتها.  
 □ سَگِ صَاحَا و بَنُم کُن. sag-e sâhâv-bannom-kon.
- سگ صاحب بدنام کن: از روی نادانی نزدیکان خود را بدنام کردن.  
 □ سَگِ صَاحَا و خُیَسِ نِشِنَاَسَه. sag sâhâv-e xos-e nišnâsa.
- سگ صاحب خودش را نمی شناسد: ازدحام بیش از اندازه است.  
 □ سَگِ که چاق اوا گوشتِس خوراند. sag ke câq evâ gušt-es xorâ nid.
- سگ چاق گوشتش خوردنی نیست: معاشرت با نااهل، هرچند متمول باشد، صحیح نیست.

- selâm-e lor bi-tomâ nid. □ سیلام لُر بی طَمّا نید.  
سلام لُر بی طمع نیست.
- sang sar-e jâ xos sangina. □ سنگ سرِ جا خُس سنگین.  
سنگ به جایِ خودش سنگین است.
- نظیر: سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی  
که هرکس در دیار خود سری دارد و سامانی
- سوار از پیاده خَوَر ناره، سیر از گُشنه. suâr ez piâda xavar nâra, sir ez gošna.  
سوار از پیاده خبر ندارد و سیر از گرسنه.
- سیو سُرخ سی دَس چُلاغ بَدَه؟ siv-e sorx si dass-e čolâq bada?  
سیبِ سرخ برای دستِ چلاق بد است؟
- سی هَمّه نه نه بیڈم، سی خُم زن بووه. si hama nana bidom, si xom zan bowa.  
برای همه مادر بودم و برای خودم زن پدر: به دیگران خدمت کردم و خود را فراموش کردم.

## ش

- شاخ حَجَمَت چَسبوئن. šâx-e hajomat časbonnan.  
شاخ حجامت چسباندن: چیزی را از کسی به رندی گرفتن، کسی را تیغ زدن.
- شاه زنون، ماه زنون، یکی بز، دوتا بز، بیا بنیش مین زنون.  
šâh-e zanun, mâh-e zanun, yaki bezâ, dotâ bezâ, biâ beniš min-e zanun.  
شاه زنان، ماه زنان، یکی بز، دوتا بز، بیا و بنشین میان زنان: به دختری گویند که به زیبایی خود مغرور باشد.
- شُتر در خواب بیند پنبه دانه، گهی گُپ گُپ خورد گه دانه دانه.  
šotor dar xâb binad panba-dâna, gahi qop qop xorad gah dâna-dâna.  
شتر در خواب بیند پنبه دانه، گهی لُپ لُپ خورد گه دانه دانه.
- شُترِ گفَتِن سیچه چُرَت پَسه، گفَت مو چنم مِس هَمّه کَس.  
šotor-e goften si-če čorr-et pas-a; goft:mo čen-om mess-e hama-kasa.  
شتر گفتن سیچه چرت پسه، گفت مو چنم مس همه کس.

به شتر گفتند: چرا شاشت از پس است؟ گفت: چه چیزم مثل همه کس است. اشاره به رفتار ناهنجار و نادرست است.

šotor-o-piâla.

□ شتر و پیاله.

شتر و پیاله: قیاس میان دو شخص یا دو چیز نامتناسب.

□ شُر شُرّه اووه، صداس به گوشِ خُس نیا.

šor-šorr-a owa, sedâ-s be guš-e xos niâ.

شرشره آب است، صدایش به گوش خودش نمی‌رسد: به کسی گویند که عیب خود را نمی‌بیند و به دیگران خرده می‌گیرد.

šarm-e arus ez bi-čâdor-isa.

□ شرمِ عروس از بی‌چادریس.

شرم عروس از بی‌چادری او است: اشاره به تهیدستی دارد.

šarik-e dozz-o-rafiq-e qâfela.

□ شریکِ دُز و رفیقِ قافله.

شریکِ دزد و رفیقِ قافله: آدمِ دورو و دورنگ.

šâš-mâ-a be donyâ oweda.

□ ششِ مائه به دنیا اووده.

شش ماهه به دنیا آمده است: بسیار عجول است.

šâ:r-e kurâ ke rasidi tiât-e bel sar-e yak.  
yak.

شهر کورا که رسیدی تیاتِ بلِ سَرِ یک. خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگِ جماعت شو.

šir-berenj-o-gušt ez dârâi evâ.

□ شیربرنج و گوشت از داراییِ او.

شیربرنج و گوشت از دارایی باشد: مراد از آن ولخرجی بی‌حساب است.

□ شی کردنِ پَرِ گُلِ هر که بدونِ حونه داریس مشکله هر که بتونه.

ši-kerdan parr-e gol-a har ka beduna, hune-dâri-s mošgel-a har ka betuna.

شوهر کردنِ برگ گل است هرکس بداند، خانه‌داری مشکل است هرکس بتواند.

## ص

□ صدتا چاقوِ اسازه، یکیس دسه نازه. sat-tâ čâqu e-sâza, yak-is dassa nâra.

صدتا چاقو بسازد یکیش دسته ندارد: وعده‌هایش همه دروغ است.

□ صد من گوشت شکار به یه چیس تازی نی آرَز.

sad man gušt-e šekâr be ye čos-e tâzi ni-arza.

صدمن گوشتِ شکار به یک چیس [سگ] تازی نمی‌ارزد: بخششی که با منت همراه باشد ارزش ندارد.

□ صفای زن چشَم و ابرو، صفایِ حوَنه او و جارو.

safâ-ye zan čašm-a vo abru, safâ-ye huna ow-a o jâru.

صفای زن همه چشم است و ابرو، صفای خانه با آب است و جارو.

### ط

□ طِلاکه از خُس پاک چه مَنَّتِس به خاک.

telâ ke ez xos pâk-a, če mennat-es be xâk-a.

طلاکه ذاتاً پاک است چه منتش به خاک است. نظیر: آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است. اشاره به پرهیزکاری دارد.

### ع

□ العالم و اشاره، الجاهل و میناره. al-âlem-o-ešâra, al-jâhel-o-menâra.

عاقلان را یک اشارت بس بود.

□ عامو هادی اسمِ حُتِ به مُو ناهادی. âmu hâdi esm-e xot-e be mo nâhâdi.

عمو هادی اسم خودت را به من نهادی. نظیر: کافر همه را به کیش خود پندارد.

□ عروس از حوَنه بووس کور بید گفتن قدر ا قلاغ تیاس دروورد.

arus ez huna bowa-s kur bid, goften qaderâ qelâq tiâ-se derowverda.

عروس از خانه پدرش کور بود، گفتند بین راه کلاغ چشمش را درآورده است: اشاره به آشکار شدن عیوب پنهانی دارد.

□ عروس پشت پرده، قسمت کجا بگرده.

arus-e pošt-e parda, qesmat kojâ begarda.

عروس پشت پرده، قسمت کجا بگرده: اشاره به سرنوشت و تقدیر است.  
 □ عروس خاله، دائم به سیرمه ماله. arus-e xâla, dâem be sirma mâla.  
 عروس خاله دائم به سرمه ماله: اشاره به زنانی است که بیش از خانه‌داری کردن به خودآرایی می‌پردازند.

□ عروس خیلی قشنگ بید، او له مرغونم دراوورد.  
 arus xeyli qašang bid, owla-morqun-am derowverd!

عروس خیلی قشنگ بود، آبله مرغان هم درآورد: گل بود به سیزه نیز آراسته شد.  
 □ عزیزم وای به دردُم، وای به دردُم، به جای گل نشینه خارِ زردُم.  
 azizom vây be dardom, vây be dardom, be jâye gol nešina xâr-e zard-om.  
 عزیزم وای به دردم، وای به دردم، به جای گل نشینه خار زردم: جانشین شدن شخص نالایق به جای شخص لایق.

□ علف با، به دونِ برّه شیرین با.  
 alaf bâ be dun-e bara širin bâ.  
 علف باید به دهان بره شیرین باشد: کار باید مطلوب صاحب کار باشد.  
 □ علف سر ریشه خُس سُوز اگنه.  
 alaf sar-e riša xos sowz ekona.  
 علف از ریشه خودش سبز می‌شود: هرکس به اصل خود رجوع می‌کند.

## غ

□ غوره تویده، اِخا می‌بیز با.  
 qura navida exâ meyiz bâ.  
 غوره نشده می‌خواهد مویز شود. دیر آمده می‌خواهد زود برود.  
 □ غول و بسم الله.  
 qul-o-besmillâ.  
 غول و بسم الله: دو کس یا دو چیز جمع نشدنی.

## ق

□ قاپِ لوو هر جورِ بنازیس به اسبِ اینشه.  
 qâp-e lu-a, har jur bennâzi-s be asb eniša.



گره مرتضی علی است، پشتش بر زمین نمی‌آید: به هر نحو دست از رفتار یا خلق و خوی خود بر نمی‌دارد.

□ قاچ زین بچسب سوار بازی پیشکش. qâč-e zin-e bečasb, suâr-bazi piškaš.

قاچ زین را محکم بگیر نیفتی، اسب دوانی پیشکشت.

□ قاطر ذوقِ اکنه که تنس مادیونه. qâter zoq ekona ke nana-s mâdyuna.

قاطر ذوق می‌کند که مادرش مادیان است.

□ قدر روغنِ زنِ دونه، قدر گنمِ مرد.

qadr-e ruqan-e zan duna, qadr-e gannom-e mard.

قدر روغن را زن می‌داند و قدر گندم را مرد.

□ قزقون به قزقونچه اگه ریت سیانه. qazqun be qazqunča ega ri-t siâa.

دیگ به دیگ می‌گوید رویت سیاه.

□ قلاغ اوود میس گووک را رووه، را رفتنِ حُسم یادس رفت.

qelâq owved mese kowk râ rowa, râ raftan-e xosam yâd-es raft.

کلاغ خواست مثل کبک راه برود، راه رفتن خودش را هم فراموش کرد. تقلید کورکورانه.

□ قلاغینه گفتین کمی جیجه خوشگل تره؟ گفت جیجه خُم.

qelâq-ene goften komi jija xoşgel-tara? goft jija xom.

به کلاغ گفتند: کدام جوجه خوشگل تر است؟ گفت: جوجه خودم. نظیر: کس نگوید که دوغ من ترش است.

## ک

□ کا از خوت نوید، کادون که از خُت بید. kâ ez xot navid, kâdun ke ez xot bid.

گاه از خودت نبود، کاهدان که از خودت بود: کاربرد آن هنگامی است که کسی در خوردن یا مصرف کردن چیزی رایگان افراط کند و زیان ببند.

□ کار از مُکم کاری عیو نیکنه. kâr ez mokam-kâri eyv nikona.

کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند: در هر کاری رعایت احتیاط لازم است.

□ کار کردنِ خر خوردنِ یابو. kâr kerdan-e xar خوردan-e yâbu.

- کار کردن خر، خوردن یابو.  
 □ کاسه از آش داغ‌تر.  
 kâsa ez âš dâq-tar-a.
- کاسه از آش داغ‌تر است.  
 □ کَخْدانِ بَیْن و ده نه بچاپ.  
 kaxodâ-ne bevin-o de:ne bečâp.
- کدخدا را ببین و ده را بچاپ.  
 □ کُرِّ خو مال سی چِنِسِه، کُرِّ گَنِّ آم مال سی چِنِسِه.  
 korr-e xu mâl si čenesa, korr-e gann am mâl si čenesa.
- پسر خوب مال را برای چه می‌خواهد، پسر بد هم مال برای چه می‌خواهد؟  
 فرزند لایق آنچه بخواد به دست می‌آورد و فرزند نالایق آنچه دارد از دست می‌دهد.  
 □ کرمِ دَرَخْت از بیمِ حُسِّ.  
 kerm-e daraxt ez bim-e xos-a.
- کرم درخت از درون خودش است.  
 □ کُر هالو وُلْد اِیْفْتِه.  
 kor hâlu-valad iy-ofta.
- پسر به دایی خود می‌برد.  
 □ کَکْ به تُمُونِس افتاده.  
 kak be tomun-es oftâda.
- کک به تنبانش افتاده: مضطرب و هراسان شدن.  
 □ کَمِچِه جایی اِزّه که کاسه جاش ورگَرْدِه. kamča jâi erra ke kâsa jâ-s vorgarda.
- کمچه (= چمچه) جایی رود که کاسه برگردد: هدیه را به کسی باید داد که چند برابر آن را بازگرداند.  
 □ کَنگَر خورْدِه وُ لَنگَر اِنَاخْتِه. kangar xorda-o langar enâxta.
- کنگر خورده و لنگر انداخته است: در مکانی بسیار ماندن و به‌سورچرانی گذراندن.  
 □ کُننِ مارون، کَشْنِ رودون.  
 konan mârun, kašan rudun.
- مادران کُنند، رودان کَشْنند: سزای اعمال والدین را فرزندان پس دهند.  
 □ کُوه به کُوه نیرَسِه، اَمَّا اَدَم به اَدَم اِرَسِه.  
 ko be ko nirasa, ammâ âdom be âdom erasa.
- کوه به کوه نمی‌رسد، ولی آدم به آدم می‌رسد.  
 □ کُور از بیکاری مِر چِنگِ تِیاسِ اِکْنِه. kur ez bikâri merjeng-e tiâ-se ckana.

- کور از بیکاری مژه‌های چشمش را می‌کند: کار بیهوده‌ای انجام دادن.  
 □ کور به کاسه حُس روشناتَره. kur be kâsa xos rušnâtara.  
 کور به کاسه خودش آشناتر است: هرکس تکلیف خود را بهتر تشخیص می‌دهد.  
 نظیر: صلاح مملکت خویش خسروان دانند.  
 □ کور به کور رسید، گفت جرثم به تیات. kur be kur rasid, goft jertom be tiât.  
 کور به کور رسید گفت: تُو به چشمات: کسی که عیب خود را نمی‌بیند و عیب دیگران را ملامت می‌کند.  
 □ کور حوَنه نشینِ بَغداد خَوَر گن. kur hun-a-nešin-e baqdâd xavar-kon.  
 کور خانه نشینِ بغداد خبر کن است: اشاره به گوشه نشینی است که کارش خبرچینی است؛ کسی که از همه چیز خبر دارد.  
 □ کور کورِ اِجورَه، اوو چالِن. kur kur-e ejura, ow çâla-ne.  
 کور کور را می‌یابد، آب چاله را. نظیر: کند همجنس با همجنس پرواز.  
 □ کوش لنگه لنگه. kowš-e lenga lenga.  
 کفش لنگه به لنگه (= تا به تا): اشاره به ناهماهنگی میان دو چیز یا دو کس دارد.  
 □ کوکس خروس اِخوَنه. kowk-es xorus exuna.  
 کبکش خروس می‌خواند. همه چیز به مراد اوست.  
 □ کیزه همیشه سالم از او نیدرا. kiza hamiša sâlem ez ow niderâ.  
 کوزه همیشه سالم از آب در نمی‌آید: در هر کاری احتمال شکست و ناکامی هست.  
 □ کینس یه جا خاکی نیوا. kin-es ye-jâ xâki nivâ.  
 کونش یک جا خاکی نمی‌شود: اشاره به شخص پر تحرکی دارد که یک جا قرار نمی‌گیرد.

## گ

- گا ز حُم، گارون ز حُم، اتر وُتم نامردُم. gâ ze xom, gârun ze xom, a narunom nâmardom.  
 گاو از خودم، گاوران از خودم، اگر نرانم نامردم: اگر اسباب کار فراهم باشد و آدمی فعالیت نکند، نامردی است.

- گامیشینِ کِردِن وکیلِ کادون. *gâmiš-ene kerd-en vakil-e kâdun.*
- گاومیش را وکیل کاهدان کردند: ثروتی را دست طعمکاری سپردن. نظیر: گوشت را دست‌گربه سپردن.
- گدا به گدا، رحمت ز خُدا. *gedâ be gedâ, ra:mat ze xodâ.*
- گدا به گدا، رحمت ز خدا: هنگامی به کار می‌رود که تهیدستی از تهیدستِ دیگر چیزی طلب کند.
- گدانِ چه به نونی بدی، چه به نونی بگیری. *gedâ-ne če ye nuni bedi, če ye nuni begerri.*
- گدا را چه یک نان بدهی، چه یک نان بگیری.
- گدانِ که رحمِ اکنی، پارسنگِ تِرازی اگیره. *gedâ-ne ke ra:m ekoni pârsang-e terâzi egira.*
- به گدا که رحم کنی پارسنگ ترازو را می‌گیرد.
- گَدَنِ بگیری مُشتیه، وِلسِ کُنِ دَشتیه. *gada-ne begiri moštia, veles koni daštia.*
- شکم را بگیری مشتیه است، رهایش کنی دشتیه است: نفیس آدمی اگر مهار شود بی‌خطر است و اگر رها شود خانمان او را برباد می‌دهد.
- گرتی از خرمینس نیورسه. *garti ez xarmen-es ni-vorisa.*
- گردی از خرمینش بر نمی‌خیزد: (آدمی فعال و با عرضه نیست).
- گرز با به خورِ پهلوان با. *gorz bâ be-xorenn-e pa:levun bâ.*
- گرز باید درخور پهلوان باشد. نظیر: به هرکس به قدر شایستگی اش کار باید سپرد.
- گرگ از کردارِ شوو، تیا روزِ نازه. *gorz ez kerdâr-e šow tiâ ruz-e nâra.*
- گرگ از کردارِ شب چشم روز را ندارد. نظیر: ظالم همیشه از روی مظلوم شرمنده است.
- گرگ زید به گله، وای به حالِ هُو که یکی دازه. *gorg zeyd be galla (= gorg nâhâd be hezâra), vây be hâl-e ho ke yaki dâra.*
- گرگ به گله زد، وای به حال کسی که یک گوسفند دارد. نظیر: سنگ به پای لنگ می‌خورد.
- گرگ که پیراوا، رقاَصِ سگِ اوا. *gorg ke pir evâ, raqâs-e sag evâ.*

گرگ که پیر شود رقاص سگ شود: اشاره به ضعف و ناتوانی آدمی بر اثر پیری دارد.  
 □ گرگن پِنِ اِدَادِن، گُف وِلْم کُنیت گَلَه رفت.

gorgene pan edâden, gof velom konit galla raft.

گرگ را پند می دادند، گفت: ولم کنید که گله رفت. نظیر: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است.

□ گُرَوَه تیشَه ایمانِ خونه سُما نُورده. gorva tiša imâ-ne xuna šomâ nowerda.

گره تیشه ما را خانه شما نیاورده است: هنگامی به کار می رود که کسی به بهانه های واهی به خانه دیگران برود.

□ گُرَوَه تیلَه به گَم. gorva tila be gam.

گره بچه به دهان: به کسی گویند که پی در پی از خانه ای به خانه دیگر اسباب کشی کند.  
 □ گروه دَسِس که به گوشت نیرَسَه اِگه تُفم بت.

gorva dasses ke be gušt nirassa ega tof-om bet.

گره دستش به گوشت نمی رسد، می گوید: تُفم به تو.

□ گُرَوَه شیر رختَه. gorva šir-rexta.

گره شیر ریخته: اشاره به کسی است که خطایی کرده و نگران مجازات است.

□ گُرَوَه مرتضی علی، هر جور بنازی چار چنگولی ایا به زمین.

gorva mortezâ-alia, har jur bennâzis çâr-čanguli iyâ be zemin.

گره مرتضی علی است، هر طور که آن را بیندازی چهار دست و پا به زمین می آید: حرف حرف خودش است.

□ گُوو پوس کَنیه تا دُمس خچی ولس کُنی.

gow-e pus kannia tâ domes, xey veles koni.

گاو را تا دم پوست کنده ای، می خواهی ولش کنی: کاری را پیش از پایان یافتن بی نتیجه رها کردن.

□ گوسالَه تا گوو بوا، دلِ صاحاوس اوو اوا.

gusâla tâ gow bevâ, del-e sâhâv-es ow evâ.

گوساله تا گاو شود، دلِ صاحبش آب شود: برای به نتیجه رسیدن کار باید دشواری های بسیاری را تحمل کرد.

- گوشت از ناخن جُدانید. gušt ez nâxun jodâ nid.
- گوشت از ناخن جدا نیست: همبستگی خانوادگی ناگسستنی است.
- گوشتِ دَینِ دَیسِ گُروَه. gušt-e dâden dass-e gorva.
- گوشت را دستِ گربه سپردند.
- گوش که عزیزه، گوشوارِ سَم عزیزه. guš ke aziza, gušvâra-sam aziza.
- گوش عزیز است، گوشواره‌اش هم عزیز است: در مورد محبت به فرزندان و وابستگان به کار می‌رود.
- گاو پیشانی سفید است، هر جا برود شناخته می‌شود. gow-e kalula, har jâ erra diâria.
- گووم زائیده. gow-om zâida.
- گاوم زائیده: مشکل تازه‌ای پیش آمده است.
- گوی بَرَه بکشه که نه من شیر بده. gowi borra be-kaša ke no man šir beda.
- گاوی نعره بکشد که نه من شیر بدهد: کسی باید ادعا بکند که کاری ارزشمند انجام داده باشد.
- گوور و اگا اوره، دُدر و اوره. guwar vâ gâ evare, dodar vâ dâ evare.
- گوساله به گاو می‌برد و دختر به مادر. رفتار مادر سرمشق دختر است.
- گیوه کش همیشه پاس پتیه. giva-kaš hamiša pâs patia.
- گیوه‌کش همیشه پایش برهنه است. نظیر: کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد.

## ل

- لاحاف نازه، اَمّا میفَنجا اِحْفَتَه. lâhâf nâra, ammâ miqenjâ exofta.
- لاحاف ندارد، اما در میان می‌خواهد: ذی‌حق نیست، اما سهم بیشتری طلب می‌کند.
- لَر به غیرت آویدن. lor-be-qeyrat âvidan.
- لَر به غیرت شدن: تعصب ورزیدن، زود بر سر غیرت آمدن.
- لَقَه گا مرگه اِنَاختن. laqqa gâ-marga ennâxtan.
- لگد انداختن گاو رو به مرگ: آخرین ضربه را به دیگری زدن.

## م

- مار آدم سَر اوو نیزنه. mâr âdom-e sar-e ow nizana.  
 مار آدم را هنگام خوردن آب نیش نمی‌زند.  
 □ مار از پینه بدس ایا، پینه در لونس شووز اگنه.  
 mâr ez pina bad-es iyâ, pina dar-e luna-s sowz ekona.  
 مار از پونه بدش می‌آید، پونه در لانه‌اش سبز می‌شود.  
 □ مار تا راس نوا به سیلاخ نیزه. mâr tâ râs navâ, be silâx nirra.  
 مار تا راست نشود به سوراخ نمی‌رود. نظیر: راستی آور که شوی رستگار.  
 □ مار گشته از چله سیا، اسید اترسه. mâr-gašta ez čala siâ-esbid etarsa.  
 مار گزیده از ریمان سیاه و سفید می‌ترسد.  
 □ م از خر افتادم، گرده جُسم. ma ez xar oftâdoma gerda jossoma.  
 مگر از خر افتاده‌ام و گرده پیدا کرده‌ام: منظور این است که مال خود را بدون زحمت به دست نیاورده‌ام.  
 □ مالت قُرس بگر هُمسات دُز نکن. mâlete qors beger homsâte doz nakon.  
 مالت را محکم نگاه دار و همسایه را دزد نکن.  
 □ مال رفته ایمون رفته. mâl rafta imun rafta.  
 مال رفته، ایمان رفته است.  
 □ مال یه جا اژه، ایمون صد جا. mâl ye jâ erra, imun sad jâ.  
 مال یک جا می‌رود، ایمان صد جا: منظور ظن بردن شخص مال باخته به افراد متعدد است.  
 □ م دَسِت عامو زاته. ma dasset âmuzâta.  
 مگر دستت عموزاده‌ات است: خطاب به کسی گویند که هنگام نیاز از کمک و همکاری دریغ کند.  
 □ مُرد گوو بُرید شیروره. mord gow-o-borid šir-va:ra.  
 گاو مُرد و شیرواره هم قطع شد.

- مُردَنِ جَلیلِ سی خلیلِ خوبید. mordan-e jalil si xalil xu bid.  
مردنِ جلیل برای خلیلِ خوب بود: اشاره به حادثهٔ اسفباری است که نفعی به دیگری  
برساند.
- مَرْد نونِ دَرارِ با، چُسنکِ قَدِ دیوارِ با. mard nun derâr bâ, çosenak-e qad-e divâr bâ.  
مرد نان‌آور باشد، سوسک روی دیوار باشد: مرد باید اهل کار باشد هرچند بسیار  
زشت‌روی باشد.
- مَرغِ خُس خاکِ سَرِ خُسِ اِگنه. morq xos xâk sar-e xos ekona.  
مرغ خودش روی سرش خاک می‌پاشد. نظیر: تُف سربالاست.  
□ مرگِ فقیرون و ننگِ بزرگون صدا نازِه. marg-e faqirun-o-nang-e bozorgun sedâ nâra.  
مرگِ فقیران و ننگِ بزرگان صدا ندارد: کسی باخبر نمی‌شود.
- مِیسِ چونِ مَنهٔ به خَرِ مَنجا. mess-e çun manna be xarmenjâ.  
مانند خرمن‌کوب به خرمنجا مانده است: در مورد کسی به کار رود که درمانده و  
بلا تکلیف باشد.
- مِیسِ خَرِ مَنهٔ به گِل. mess-e xar manna be gel.  
مثل خر به گل مانده است: درمانده است.
- مِیسِ خَرِی که به نالبنِ سیلِ اِگنه. mess-e xari ke be nâlban seyl ekona.  
مانند خری که به نعلبند نگاه می‌کند: منظور نگاه توأم با خشم و کینه است.
- مِیسِ دُمِ اسبِ بارونِ اِبازِه. mess-e dom-e asb bârun ebâra.  
مانند دم اسب باران می‌بارد: ریزش باران شدید است.
- مِیسِ روآ روزِ گرفتسِ به باغ. mess-e ruâ ruz gereft-es be bâq.  
مثل روباه روز گرفتش به باغ: کاری پنهانی که برملا شده است.
- مِیسِ روآ کُلکِسِ عَرَقِ کِرْد. mess-e ruâ kolk-es arağ kerd.  
مثل روباه کُرکش عرق کرد: پیش از وقوع حادثه آن را احساس کرد.  
□ مِیسِ گُرَوِه تیلِهٔ به گَمِ اِزی حوَنهٔ به او حوَنهٔ اِگَرْدِه. messe gorva tila-be-gam ezi huna be u huna egarda.



مثل گربه توله به دهان از این خانه به آن خانه می‌گردد: پیوسته خانه‌اش را عوض می‌کند.  
 □ مِس گَوو کَلولَه هَر جَا ارَه دِيارَه.

mess-e gow-e kalul a, har jâ erra diâr-a.

مثل گاو پیشانی سفید هر جا رود شناخته می‌شود: آدمی سرشناس است.  
 □ مَ سیو سُرَخ سی دَس چَلَاغ خُونِد. ma siv-e sorx si dass-e çolâq xu nid.  
 مگر سیبِ سرخ برای دستِ چَلَاق خوب نیست.

□ مُشْتِ دَرِ پِیزِی. mošt-e dar-e pizi.

مشت در کونی: سزای نیکی بدی است. گوسفندی را که ذبح کنند برای جدا شدن پوست از گوشت زیر پوستش هوا دمنند چون در قسمت مخرج گوسفند، پوست به آسانی جدا نمی‌شود، با مشت کوبند. از این جهت ضرب‌المثل شده که حیوان پر فایده‌ای مثل او را که از شیر و پوست و گوشت و فضولاتش استفاده می‌کنند، در پایان عمر مشت می‌دهند.  
 □ مَنی شش مائه به دنیا آووده. mani šaš mâ-a be donyâ owveda.

مثل این‌که شش ماهه به دنیا آمده است: در مورد شخص بسیار عجول گویند.

□ مَنی گُرَوِی، وَا پَا پَس اِرَنَه، وَا دَس چِلو وَا کَشَه.

mani gorvaya, vâ pâ pas ezana, vâ das jelow ekaša.

مانند گربه است، با پا پس می‌زند و با دست پیش می‌کشد: در مورد کسی به کار می‌رود که از پذیرش چیزی امتناع ورزد، ولی در دل به آن مایل باشد.

□ مَنی نونِ فَطیرَه پُش ری ناره. mani nun-e fatir-a, poš ri nâra.

مانند نانِ فطیر پشت و رو ندارد: نمی‌شود او را شناخت.

□ مَنی قَاب لَوو هر جور بنازیس به اسب انیشَه.

many qâp-e luwa, har jur benâzis be asb eniša.

مانند قاب ساییده شده است، هر طور بیندازیش به اسب می‌نشیند. نظیر: مرغ یک پا دارد.

□ مَواز اَسِیو ایام، او اِگه گی نید. mo ez assiwi iyâm u ega gey nid.

من از آسیاب می‌آیم، او می‌گوید نوبت نیست. هنگامی به کار می‌رود که کسی در برابر فرد داناتر و آگاه‌تر از خود بخواهد ابراز وجود کند.

mo egom nara, u ega beduš-es. □ مَوِ اِگَم نَرَه، او اِگَه بَدوشِس.

من می‌گویم نر است، او می‌گوید بدوشش: کاری انجام نشدنی را از کسی خواستن.

□ مَو، سِی تو اِزَنَم وصلَه به جوَنَم، تو سِی کی اِزَنی که مَو نَدوَنَم.

mo si to ezanom vasla be junom, to si ki ezani ke mo nadunom.

من برای تو وصله می‌زنم به جانم، تو برای کی می‌زنی که من ندانم: یعنی من برای

خوشبختی تو تلاش می‌کنم، اما نمی‌دانم تو برای چه کسی تلاش می‌کنی.

□ مَوِ کِه خُم پُشتِ دَرَم، تو نِه کُجا بَوَرَم.

mo ke xom poš-t-e darom to-ne kojâ bevarom.

من که خودم پشت درم، ترا کجا ببرم.

mi ez xers kannan qanimat-a. □ می اِز خِرَس کَنَن غَنیمتَه.

مویی از خرس کردن غنیمت است.

□ میس اِز جو پَرید دُمَس رَف بالا، بَز گُف اِی دیدَم، اِی دیدَم. میس خَنید و گُف بی عُمَر

مالِ تو نِه دیدیم و هیچ نگفتیم.

miš ez ju perid dommas raf bâlâ, boz gof ey didom ey didom. miš

xannid-o-gof ye omr mâl-e to-ne didim-o hič nagoftim.

میش از جا پرید دنبه‌اش بالا رفت، بزرگفت: آئی دیدم، آئی دیدم. میش خندید و گفت: یک

عمر مال ترا دیدیم و هیچ نگفتیم: در مورد کسی به کار می‌رود که فقط عیب دیگران را

بیند.

□ میمون آر یکی با، گووئی سیس اِگُشَن. meymun ar yaki bâ, gowi sis ekošan.

مهمان اگر یکی باشد برایش گاو می‌کشند.

□ میمون اِز میمون خوشش نیا، خون خدا اِز هیچ کُمی (این مَثَل بومی نیست).

meymun ez meymun xoš-es niâ, hun-xodâ ez hič komi.

مهمان از مهمان خوشش نمی‌آید، صاحب‌خانه از هیچ‌کدام.

□ میمون هر کی، حوَنه هر چی. meymun har ki huna har či.

مهمان هر کی، خانه هر چی. نظیر: مهمان حبیب خداست.

□ میوه خوب را شغال اِخوَرَه. miva xuv-e šeqâl exora.

میوهٔ خوب را شغال می‌خورد. در مورد افراد بی‌لیاقتی که از امکانات خوبی برخوردارند

به کار می‌رود.

## ن

□ تَتَرُم خمیر گنم، نه آرت به بیژم، بنیشم پا سماور چایی بریزم.

natarom xamir konom, na ârt be-bizom, benišom pâ samâvar çâi berizom.

نه می‌توانم خمیر کنم، نه آرد بییزم، بنشینم پای سماور و چایی بریزم: در مورد زنان تنبل به کار رود.

□ ننگ بزرگون و مرگ فقیرون صدا نازَه.

nang-e bozorgun-o marg-e faqirun sedâ nâra.

نگ بزرگان و مرگ فقیران صدا ندارد: کسی باخبر نمی‌شود.

□ نُو که اوود به بازار، کهنه اوا دل آزار.

now ke owved be bâzâr, ko:na evâ del-âzâr.

نو که آمد به بازار، کهنه شود دل آزار.

nun-e jow poš-ri nâra.

□ نونِ جوپش ری نازَه.

نانِ جوپشت و رو ندارد: در مورد شخص حيله‌گری به کار می‌رود که نمی‌شود باطنش را شناخت.

nun-e xot-e sar-e sofrâ homsât naxor.

□ نونِ خوتِ سرِ سفره هُمسات نخور.

نان خودت را سر سفره همسایه‌ات نخور.

□ نونِ خوازِ مُجَسَّسه، زَنِ خوازِ میرَسَه.

nun-e xu ez močča-sa, zan-e xu ez mira-sa.

نانِ خوب از چانه‌اش است، زَنِ خوب از شوهرش است.

nun-e gannom xordan ešgam-e fulâdi exâ.

□ نونِ گنم خوردنِ اِشگَم فولادی اِخا.

نان گندم خوردن شکم فولادی می‌خواهد: به ثروت و مقام رسیدن و خود را نباختن از بزرگ‌منشی است.

□ نونِ نازِ بُخُور، پیازِ اِخُورَه اِشتاهاس وا با.

nun nâra boxora, piâz exora eštâhâs vâ bâ.

نان ندارد بخورد، پیاز می خورد اشتهايش باز شود.

□ نه اوو اوودونی نه بُنگِ مسلمونی. *na ow-o-oweduni, na bong-e mosalmuni.*

نه آب و آبادانی، نه بانگِ مسلمانی: جایی خالی از سکونت و آبادانی.

□ نه دروو گنی نه داسه، بنیشی به پُشتِ کاسه.

*na derow koni na dâsa beniši be pošt-e kâsa.*

نه درو می کنی و نه از دشواری‌های آن خبر داری، فقط بنشین و بخوری: در مورد افراد تنبل به کار می رود.

□ نه زِ پِلِ اَرَه، نه زِ گُدار. *na ze pol erra na ze godâr.*

نه از پل می رود و نه از گُدار (جایی که رودخانه گسترده است و می شود عبور کرد): لجوج و سرسخت است. نظیر: به هیچ صراطی مستقیم نیست.

## و

□ وا حلوا حلوا گفتن دون شیرین نیوا. *vâ halvâ halvâ goftan dun širin nivâ.*

با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود.

## ه

□ هرچا آش، هُفراش. *har jâ âš-a, ho farrâš-a.*

هرچا آش است، او فراش است. همیشه آماده سورچرانی است.

□ هرچه اخوری کاسه تیلیت، رنگت زرد و پاچه کیلیت.

*har çe exori kâsa tilit, rang-et zard-o-pâča kilit.*

هرچه بیشتر می خوری رنگت زرد و اندامت لاغر مانده.

□ هرچه خاسم بغدادیت گنم روئکی آویدی.

*har çe xâssom baqdâdit konom runeki âvidi.*

هرچه خواستم به تو شخصیت بدهم، تو ارزش خودت را پایین آوردی.

□ هرچه رشتم چله آوید. *har çe reštom çolla âvid.*

هرچه رشتم پنبه شد: همه زحمت‌ها بی نتیجه شد.

- هر شهری ماشواس طری. har ša:ri māsovâs ta:ri.  
 هر شهری آتش طوری است. نظیر: هر شهری ویک رسمی.  
 □ هر که خر برده به بون، خُس ایارس دامون.
- har ka xar-e borda be bon, xos iyâra-s dâmun.  
 هرکس خر را به پشت بام برده خودش پایین می آورد.  
 □ هر که ریس نرَمه بچس تخم مردُم. har ka ris narm-a bača-s toxm-e mardom-a.  
 کسی که بسیار باحیاست بچه اش تخم مردم است: آدم خجالتی فرزندش از دیگران است؛ همیشه زیان می بیند.
- هَم از توژوه إخورَه هم از آخور. ham ez turva exora ham ez âxor.  
 هم از تویره می خورد و هم از آخور. کسی که یک جا کار می کند و از دو جا درآمد دارد.  
 □ هَم خدان إخا، هم خُرمان. ham xodâ-ne exâ ham xormâ-ne.  
 هم خدا را می خواهد و هم خرما را. کم زحمت بکشد و بسیار سود ببرد.
- همیشه باد نیا پر گُل بیاره. hamiša bâd niâ par-e gol biyâra.  
 همیشه باد نمی وزد که برگ گل بیاورد: همیشه میهمان عزیز از راه نمی رسد؛ خبرها همیشه خوش نیست.  
 □ همه چی از گِل اوو إخور، می از دِل اوو إخورَه.
- hama či ez gel ow exora, mi ez del ow exora.  
 هر چیزی از گِل آب می خورد، مو از دل: انبوهی مو از شادی دل است.
- همیشه کیزه سالم از اوو نیدرا. hamiša kiza sâlem ez ow niderâ.  
 کوزه همیشه سالم از آب در نمی آید: حوادث همیشه در کمین انسان هستند.
- هنی اوو به کرتِ اوّل. hani ow be kart-e avval-a.  
 هنوز آب به کرت اول است. نظیر: ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم.
- هوال گوبلون چوپونه. hovâl-e gowyelun čupun-a.  
 رقیب گاوچران چوپان است.
- هیچ که نیگه ماسِ مو تُرش. hič ka niga mâs-e mo toroša.  
 هیچ کس نمی گوید ماست من ترش است: کسی به ضعف خود اعتراف نمی کند.
- هیمه گم چاله ارج و قُرو ناره. hima kom-e čâla arj-o-qorv nâra.  
 هیمه کنار تنور ارج و قرب ندارد: بشر طالب آن چیزی است که از دسترسش دور است.

## ی

- yatim ar šâns dâšt bowa-s nimord. □ یتیم آر شانس داشت، بوؤس نیمرِد.
- یتیم اگر شانس داشت پدرش نمی‌مرد.
- yaz dira, gaz-am dira. □ یَز دیزه، گَزَم دیزه.
- یزد دور است، گز هم دور است؟ به شخص بهانه‌جو و تنبلی گویند که برای انجام ندادن هرکاری بهانه‌ای می‌آورد.
- یَکین به دِه را نیدادن، سُراغ حوَنه کخُدانِ اِگرفت.
- yaki-ne be de râ nidâden, sorâq-e huna kaxodâ-ne egereft.
- یکی را به ده راه نمی‌دادند، سراغ خانهٔ کدخدا را می‌گرفت.
- yaki-ye-duna yâ čella yâ divuna. □ یَکی یه دونه، یا چَلّ یا دیوونَه.
- یکی یک‌دانه یا خُل است یا دیوانه: تک فرزند لوس و خودخواه می‌شود.
- ye ešgam-o-do mennat. □ یه اِشگم و دو مینت.
- یک شکم و دو منت: یک وعده غذا دادن و دوبار منت نهادن.
- ye boz-e gar galla-ne gar ekona. □ یه بزگر گلّه نِ گر اِگنه.
- یک بزگر گله‌ای را گر می‌کند.
- ye bun-o-do havâ. □ یه بون و دو هوا.
- یک بام و دو هوا.
- ye harf del iyâra ye harf del evara. □ یه حرف دِل ایاره، یی حرف دِل اَوَره.
- یک حرف دلی به دست می‌آورد، یک حرف دلی را از دست می‌دهد. نظیر: سخن هرچه گویی همان بشنوی.
- ye meyiz-o-čel qalandar. □ یه می‌ییز و چَلّ قلندر.
- یک میویز و چهل قلندر. اشاره به کم بودن چیزی است.
- ye gow-e riqu gowessuni-ne xerâv ekona. □ یه گوو ریقو گوو سونی نِ خِراو اِگنه.
- یک گاو ریقو گاوستانی را کثیف می‌کند: فرد نااهل بستگان خود را خوار و خفیف می‌کند.



راهنمای یافتن واژه‌ها به کوشش بختیاری





- آبله‌رو ← اووله‌ری  
 آبله‌کوب ← اووله‌کو  
 آبله‌مرغان ← اووله‌مرغون ← سُک سُکَه  
 آب‌مال ← اوومال ← اووشور  
 آب‌مشاع ← اوومِشاع  
 آب‌نبات ← اوونوات  
 آب‌ندیده ← اوونیده  
 آبی‌درخشان(رنگ) ← زاق چناری  
 آبی‌رنگ ← آوی  
 آبی‌زار ← اوویزار  
 آبی‌که پوست بلوط را در آن جوشانده  
 باشند ← جَفت  
 آتش‌گرفتن ← گُزگرفتن  
 آتش‌همراه با خاکستر ← هُل  
 آخر ← دما ← دینا  
 آخر‌کار ← دَس‌دینا  
 آخرین پوشش قن‌داق بیچه ← ساژق  
 آخوند ← آخُن  
 آخوندک ← کارخورک  
 آداب ← آداو  
 آدم‌کو‌تاه‌قد ← خِیلَه  
 آرد ← آرت  
 آردکردن گندم در آسیاب ← بارآردی  
 آب ← او  
 آباجی ← آواجی  
 آبادانی ← اوودونی  
 آبادی ← آوادی  
 آب‌انبار ← آوامار  
 آب‌بینی ← مَف  
 آب‌پاش ← اووپاش  
 آب‌خوری ← اووخوری  
 آب‌دزدک ← اوویژک  
 آب‌دوغ ← اوودو  
 آبستن ← اِشگَم‌پُر ← اووس  
 آب‌شدن ← اووآویدن  
 آب‌شور ← آب‌مال ← اووشور  
 آب‌شورکردن ← اوومال‌کردن  
 آب‌غوره ← اووقوره  
 آب‌کردن ← تونیدن  
 آبکش ← پالاش  
 آبکی ← اوویکی  
 آبگاه ← اووگه  
 آب‌گل‌آلود ← اوولقین  
 آبله ← اووله

آلوده کردن به چیزی ← پلکتن	آرزومند ← ثمارزو
آلو زرد ← آلی زرد	آرنج ← مرک
آلو سیاه ← آلی سیاه	آروغ ← وَرْبَقَه
آلومینیوم ← روحی	آس ← دَسَر
آمادگی ماده گاو برای جفت‌گیری ← گل اوودن	آسان ← قُلا
آمادگی مادبان یا الاغ ماده برای جفت‌گیری ← فل اوودن	آستانه ← درگا
آماده ← همگیر	آستر ← آسَر
آماده پرواز شدن جوجه‌ها ← بال پرآویدن	آستین ← انگله ← بال
آماده حرکت ← پابهَر	آسمان ← آسمون
آماده کردن ← یک‌گیر کردن	آسمان بی‌ابر ← سا، دَک
آماس ← پِشْم	آسمان غرنبه ← آسمون قُرْمَه
آمدن ← اوودن	آسیاب ← اسیو
آموخته ← آمخته	آش بلغور گندم پوست‌کنده ← آش اُزوش
آن‌جا ← اوچو	آشپزخانه ← مُدَبِق
آن‌را ← هُنِ ← اونه	آش رشته ← آش وَلگ
آن‌طرف ← اوَرِی ← اولآ ← او طرف	آش رشته بدون کشک ← آش کِرْف
آن‌قدر ← او قدر	آش ساده (بدون ترشی) ← آش کِرْف
آن‌وقت ← او سِه	آش ماست ← ماشوا
آنها ← اونو ← هُنو ← اونا	آغل ← آقِل
آماده‌شدن برای رفتن به مهمانی ← قنچ کردن	آغل گوسفندان ← گَلِخون
آوار ← اووار	آغوز ← آقز
آونگ ← اوونگ	آفتاب‌پرست ← گِرگِراک
آویزان ← دُر ← دِنگِلوز	آفتاب‌رو ← بَرَفَتوو ← تیربَرَفَتوو
آویزان شدن ← دُرآویدن ← دنگلوزآویدن	آفتابه ← آفتوه
آویشن ← اووشم	آبالو ← آلوالو
آهسته ← آرم	آلت تناسلی گاو، قوچ و بُزِ نر ← لیت
	آلو ← آلی
	آلوچه ← آلیچه

از برگردن ← از وَرکردن	آهسته برو ← بَترُک
از بلندی پرت شدن ← هوابر آویدن	آهسته رفتن ← تُرکیدن
از بن برکنندن ← چاله درارکردن	آهسته گریستن ← نیک نیک‌کردن
از پا افتادن ← چُلیدن	آهن‌ریا ← آهن‌رُوا
از پا درآمدن ← کُتُرُم آویدن	آهن‌گاو آهن ← لَپک
از چشم افتادن ← از تَیبه وَسن	
از خواب پریدن ← فیچیدن از خو	
از درد به‌خود پیچیدن ← پیت اووردن	
از دست‌دادن ← درناهادن	ابر ← اوور
از ریشه درآوردن ← چاله درار کردن	ابزار تیمار اسب ← شال و قشو
از سرهم بازشدن ← از گِلِ یک دررفتن	ابله ← لیوَه ← چَل
از هم پاشید ← شیوید	اتاق پشتی ← اتاق پُشتینه
اسب ← اسب ← مالِ پابلن ← چاروا	اتاق زیر محل نشیمن ← زیوَه
اسباب ← اسباب	اتاق فوقانی ← بالاخونه
اسب بدنزاد ← یابو	اتفاقی ← قزاقورتکی
اسب‌دوانی ← اسب‌دوونی	اجازه ← ازن
اسب سرخ پررنگ متمایل به سیاه ← کَهر	اجازه‌دادن ← هِشتن
اسب سفید ← اسب نیله	اجاق صحرايي ← چال چُکُت
اسب قرمز پررنگ ← کمیت	احتیاج ← هووَجَه
اسب قرمز کم‌رنگ ← کُرن	أَحْوَل ← قیج
اسبی که به تازگی برای سواری تربیت شده است ← نوزین	ادا ← کپونی ← تیارت
استاد ← اوسا	ادب ← اَدُو
استخاره ← اِسْخاره	ادزار داشتن ← دَس‌به‌او
استخر ← اِسْهَل	ادزار کردن ← چُریدن ← چُرنیدن
استخر بزرگ ← کَهر	أردنگ ← اَرْدنگ
استخوان ← اَسْخون	ارزن ← گوورس
استخوان بینخ‌دنبه ← دُم کَلیجَه	ارمنی ← اَرْمنی
	أریون ← تَشنی پَنو ← گایناس

## الف

امید زندگی ← ستین دل	استفراغ ← هق وُرار
انارزنون ← انار زَنون	استکان نعلبکی ← پیاله پُشقاو
انبار هیمه ← هیمه دون	اسفنجی ← پیفت
انبان ← هَمون	اسفند دود ← اِسین دی
انبان کوچک ← جرکوله	اسهال ← اِشگم رووی ← بیرون رووی
انبر ← اَمبر	اسهال و استفراغ ناشی از
انتخاب احسن ← یکه ورچین	پرخوری ← هیزه
انجیر ← اَنجیل	اشتباه ← خبط ← اشتوا ← سَو
انداخت ← شَن ← وَن	اشتباه کردن در گفتار ← پَلَه کردن ←
انداختن ← اِنَاختن	شُرت آویدن
اندازه ← اِنَازه ← پُرکپ	اشتباهی ← اَلِستی
اندک اندک ← کوره کوره	اشکنه ← اوو کِرِف
اندود کردن ← اَنَید کردن	افتاد ← وَس
انسان ← اَدَم ← آدمی زاد	افسار ← اووسار
انعامی که حمامی از عروس و	افسردگی کودکان ← نیار
داماد می‌گیرد ← دَر حَمومی	افشاندن به هوا ← وُرَشَنَن
انعطاف‌پذیر ← شِمرت	افشان کردن الیاف به هم فشرده
انگشت ← کِلِک	پشم و پنبه ← گیشگَنَن ← هِلاَجی کردن
انگشتانه ← کِلِکونه	اکنون ← ایسه
انگشت کوچک ← کِلِک نیته	الاغ ماده ← ماخَر
انگشت نشان ← کِلِک نشون	الاغ نر ← تَرخَر
انگور (انواع انگور) ← انگیر	البته ← اَلوته
او ← حُخَس ← هُ	التماس ← ایزالتماس
اوزان ← من	الک ← قلویر
اولین شیرانسان یا حیوان تازه	الکن ← پَر
زاییده ← زک	امروز ← اَمروز
اولین مدفوع نوزاد ← مامیز	امشب ← اِمشو
اهلی ← مالی ← دَساموز	امعا و احشای موجود زنده ← پِن پیلِیق

باران بند آمد ← بُرگش کرد ← سا کرد	ایستادن ← ویسادن
با زجر کشتن ← جزاکش کردن	ایشان ← اینا ← اینو
بازگشت بیماری ← واهو	ایمان ← ایمون
بازو ← بال ← باهی	این اندازه ← ایقد
بازوبند ← بازوون	این جا ← ایچه ← ایچو
با صورت زمین خورد ← ریاری وس	این جور ← ایجور ← چونو
باغبان ← باقوون	این را ← هین
باقی مانده ← باقی منّه	این طرف ← ای لآ
بالا آمدن سطح چیزی ← ژم زیدن	این طور ← ایتور ← چونو
بالاپوش نم‌دین ← کپنک	این قدر ← ایقد
بالش ← بالشت	اینها ← اینا ← اینو ← هِنو

ب

بام ← بون	
بامداد ← پگه	
بام غلطان ← بون‌گلون ← بردگلو	
با هم ← وایک	با ← وا
با هم دیگر ← وایکدری	بابا ← آقا
بجو ← بجال	بابونه ← بویونک
بچه‌گره ← تيله گُروه	باتلاق ← نهل
بچه‌مکتب ← بچه‌میتوه	باتلاقی که تابستان خشک می‌شود ← زق‌زار
بختک ← تپ تپو	باجناق ← هُم‌ریش
بخشی از آسیاب که گندم می‌ریزند ← سردولون	باچشم اشاره کرد ← تیه‌شن
بخشی از گاو آهن ← شمشیره	با خشم نگاه کردن ← چپ چپ سیل کردن
بدرکیب ← بلا جوین ← لیش	بادام تلخه ← بادُم تله
بدچشم ← تیه هیز	باد خورک ← باد کپون
بدرقه ← بدزقه	باد گلو ← وُرئقه
بدطعم ← بدتم	بادنجان ← بادمجون
بدقدم ← قشقه	باد و بوران ← باد روو
	باران ← وشن

بَریش باریک ← اِلیف	بدگویی در غیاب کسی ← پیزه
برشته کردن ← بریجُنن ← بودادن	بدن ← لار
برعکس ← چَواشه	بدنام ← بَنُم
برف اندک ← کِزاله برف	بدنه چوبی قلیان ← یِراق قیلون
برف در حال باریدن ← کَلک	بدون فرزند ← اجاق کور
برف در حال ذوب شدن ← برف تله	بدون مو ← بی می
برق ← بَزج	بدهکار ← قرز به بار
برگ ← بَلگ ← پَر	بذرافشان ← تخم اناختن
برگرداندن ← وُرگردَنن	برآورد کردن ← هرز کردن
برگ مو ← بَلگ موو	برابر ← پِراور
برگه ← بَلگه	برادر ← پِرا ← گیی به
برگه زردآلو ← بَلگه زردالی ← تفتاله	برادران ← پِراون
بره ← مِئال	برادرانه ← پِراونه
بره چران به تعداد کم ← تَل چاران	برادر بزرگ تر ← پِراگَپَه ← کاکا
بره دو ساله ← پَساسیل	برادرخوانده ← دَس پِرا
بره موم ← برمیم	برادرزاده ← پِراوزا
بره نر یک ساله ← بره قوچ	برادر شوهر ← پِرا میره ← شی پِرا
برهنه ← پَتی ← لُخت	برادر ناتنی ← پِرا ماری
بره ها ← بَرون ← مِئالا	برای ← سی
بره تازه به دنیا آمده ← بره سووا	برجستگی ناگهانی بخشی از زبان ← بادَمک
بره دو ساله ← کووه	برجسته ← پک
بره ماده دو ساله ← شیشک	برچیدن ← وُرچیدن
بره نوزاد ← بره سووا	برخاستن ← وُرِسادن
بریده بریده ← بَره بَره ← پرگه پرگه	برخی ← بی پاره
بزبی شاخ ← بَزگَد	برداشتن ← وُرداشتن
بزرگ ← قیین ← گپ	بررسی ← سراوِری
بزرگ تر ← گپ تر	بر سخن یا کاری پافشاری کردن ← وُرکردن
بزرگ و کوچک ← گپ کُچیر	بُرُس لباس ← ماقوت پاک کن

بندتنبان ← بن تمون	بزغاله ← بیگ
بندزن ← بسگر ← تلمک‌زن	بزغاله‌ها ← بیگون
بند قنّاق بچه ← بن قنّاق بچه ← قدون	بزکوهی ← پازن
بنفش ← بنوش	بز ماده یک تا دو ساله ← چپش
بنیه ← نا	بز ماده جوان ← تیریز
بواسیر ← باواسیل	بز نر ← نریز ← تگه
بوته‌های صحرائی ← پیش	بز نر جلوگله ← سابری
بوته نازک و خشک که زود شعله‌ور شود ←	بز نر کوهی ← پازن ← کل
تیه‌گیر	بز نری که از شیرخوارگی اخته شده است ←
بوته خار ← بته ← پیش	شیرکن
بوته خاردار ← درّه	بزها ← بزون
بوته صیفی جات ← آژمه	بستن ← بستن
بورانی کدو ← بورونی کدی	بسیار تلخ ← زقلته
بور شدن ← بورآویدن ← چپ‌آویدن	بسیار شور ← بزوه
بوزینه ← میمین	بشقاب ← پشقاو ← دوری
بوف ← بیف ← بیق	بغض شدید ← آراز
بوف بزرگ ← شایف	بلعیدن ← قیرت دادن
بومی ← بیمی	بلغورگندم پخته ← پتله
بوی ادرار ← چر میزی	بلغورگندم پوست‌کنده ← آروش
بوی تعفن ← بوآلار	بلند ← بلن
بوی چربی ← بوکم کمی	بلندقد ← شلال
بوی سوختن روغن مانده ← بوچلیک	بلندکردن ← ورداشتن
بوی ماندگی ← بوکم کمی	بلندی پشت‌بام ← برگه بون
بهار ← باهار	بلوط ← بلّیت
به‌ارث رسیده ← میراتی	بنایی که با تاق ضربی زده شود ← سیس
بهانه ← بته ← مدی	بند ← بن ← چله
بهبودی ← آفاقه	بندآمدن باران ← بزگش کردن
بهتان ← بختم	بندآمدن نفس بچه در حین گریه ← گژه

- بهتان‌زدن ← بختم رختن  
 بهترین ← بهترتر  
 به‌دندان گرفتن ← گم زیدن  
 به‌دهان بردن قند یا نبات برای تبرک ←  
 دم‌گزه  
 به‌ردیف در یک صف ← ترگلاز بسن  
 بهره موم ← برمیم  
 به‌عقب ← وادینا  
 به‌عقب فرستادن ← وادینا فرستادن  
 بهمن ← هاریز  
 به‌هم آمدن گلو ← هلقمون  
 به‌هم‌زدن ← شیوئن  
 بیابان بی‌آب و علف ← برهوت  
 بی‌چیز ← ندار  
 بیختن ← بختن  
 بید ← و  
 بیدخوردگی ← زیده  
 بی‌دلیل ← ولکی  
 بیرون آمدن جوجه‌ها از تخم ← جیک زیدن  
 بیرون‌روی ← سرارویی  
 بی‌سبب ← ولکی  
 بیشترین ← بیشترین  
 بی‌صدا ← بی‌کیش ← بی‌دنگ  
 بیضه قوچ ← گن قوچ  
 بیطار ← بیتال  
 بیعانه ← بیونه  
 بی‌عرضه ← اکبیر  
 بیل‌زدن باغچه ← اسبار کردن  
 بیل معمولی ← بیل کپه ← بیل پزه  
 بیلی که زمین را با آن زیوررو کنند ←  
 بیل اسبار  
 بیماری مرغ و خروس ← پوپ کووه  
 بیمناک ← هوول به‌جون  
 بینداز ← پناز  
 بینی ← پت  
 بیهوه راه‌رفتن ← شلینگ تخته‌زدن ←  
 لیتکه‌زدن ← لیت‌اووردن  
 بی‌هوش ← مدهوش
- پ**
- پابرهنه ← پاپتی  
 پا به‌راه ← پابه‌زه  
 پاجوش (درختان) ← کوله‌جوش  
 پاچه شلوار ← تاچه شلوار  
 پارچه کهنه ← پزو  
 پاردم ← رونکی  
 پارس کردن بی‌درپی سگ ← روووردن  
 پاره ← شرته  
 پاره‌ای ← یه پازه  
 پاره پاره ← دالنجه  
 پاره شدن ← تیلیشیدن ← دردن  
 پاره شدن پارچه بر اثر ضربه ← ترچیدن  
 پاره کردن ← دردن  
 پاشنه در ← گیجنه در  
 پاک کردن غلات ← بوو جاری



پاک کردن کله پاچه ← اووریت کردن	پرتگاه ← کَنَل
پالان الاغ ← جُل خر ← پالون	پرتوان ← بَرِدکی
پالودن ← پالَن	پرجرأت ← پُرزَکَه ← چارگُردآله
پایاپای معامله کردن ← پایا کردن	پرچانه ← دمدمو
پای افزار ← پووزار	پرچم گل ← نَروک
پایان ← اَنجُم	پرچین ← فَنسِیل
پای بند ← پابن	پر حرف ← دَمدمو
پای تخت ← پاتخت	پر حرفی ← چنه درازی
پایمال کردن ← پامال کردن	پرخور ← گَدول
پابین ← دامون	پرده بکارت ← گِیَلی ← دُخترونه ای
پابین دیوار ← پاسار دیوار	پررو ← ری دار
پُتک ← پک	پرستار ← بچه گر
پُتک و سندان ← پک و سنون	پرستیدن ← پَرَسیدن
پخش کردن ← تیچونن ← تیچ کردن ← تیف کردن	پَرش ← بُل ← کوس ← گَلَمباز ← گَمَلک
پدر ← بووه ← آقا	پرش سه گام ← سه پر
پدربزرگ ← آقا گَپَه	پر قدرت ← قُچاق
پدرزن ← خُسیره نَرَه	پرکنندن مرغ ← اووریت کردن
پدرشوهر ← خُسیره نَرَه	پرنده ← بَالَنَه ← پَرَنَه
پُر ← مَنج ← مَشَت	پرنده و چرنده ← پَرَنَه وَ چَرَنَه
پراکندن ← تیچ کردن ← تیچونن	پرواز دادن ← پردادن
پراکندن خاک به اطراف ← خاک تیفه کردن	پروانه ← پزپروک
پراکنده شدن ← تیچ آویدن	پریدن ← گُمَلَزکنن ← وُرکنن
پراکنده شدن ابرها ← بُرگَش کردن	پریدن از چیزی ← خیز وُرداشتن
پرانندن ← پَرُنن	پریدن رنگ از صورت ← رُخ اسپاردن
پَرَت شدن ← پَرَت آویدن	پریشانم ← سَریم، شیویده
پوت کرد ← شَن	پژمرده شدن ← چیلِیسیدن
پَرَت کردن ← پَرَت کردن	پس انداز ← پَشفت
	پس انداز کردن ← پس اناز کردن ← قَلَه کردن

پنبه و روغن چراغ ← کولوت	پست و خسیس ← مین سر سخته
پنبه بدون پنبه‌دانه ← لوگه	پستان ← پسون
پنج‌الحمد ← پنجلهم	پستانک ← یک‌یکه
پنج انگشت ← پنگه ← پلمچه	پستر ← اتاق پشتینه
پنجه ← پنگه	پس‌برجه ← جقه ← کر
پند دادن ← رنمونی کردن	پس فردا صبح ← پس سوواشو
پنهان شدن ← قییم آویدن	پس فرستادن ← ورگردن
پنهان کردن ← نهو کردن	پس مانده ← پس منه
پنیرک ← نون میلیچک	پشت‌بام ← پشت‌بون
پودر خیلی نرم ← نک	پشت به زمین خوابیدن ← تل بالا خفتیدن
پوست زیر گلوی گاو ← دُگ	پشت چشم نازک کرد ← ساتیان ون
پوست سر گاو ← سروس	پشت رو کردن ← پُش‌ری کردن
پوستین‌دوز ← پوستین‌دوز	پشت‌سر ← دینا ← دُما
پوسیدن ← پیسیدن ← پرتیدن	پشتک وارو ← کلاق ملاق
پوشاک ← پوشن	پشت‌گردن ← گلیسه کردن
پوشاندن چیزی ← کپ کردن	پشت‌هم ← دَسادس ← گزاکر
پوشش پشمی که روی اسب اندازند ←	پشم بزه ← برگین
جُل شال	پشه ← پشقه
پوک ← پیک ← پیفتکی	پشه‌بران ← پشقه بزون
پولک ← پیلک	پشه‌خاکی ← پشقه کوره
پونه ← پینه	پگاه ← پگه
پهلوی بدن ← اووگه ← پلی	پل ← پهل
پهن کردن ← وُلا کردن	پلاسیدن ← چیلیسیدن
پهنا ← پنی ← وُز	پله، پلکان ← پلکون
پی ← بنی	پنبه‌تخم را از پنبه جدا کردن ← جرجیک
پیایی ← دَسادس	کردن
پیچ افتادن ← پیت افتادن	پنبه‌دانه ← پمه تخم
پیچاندن ← پیچنیدن	پنبه‌زن ← هلاج

تاب دادن ← توو دادن	پیچک ← ری وَئَه
تاب دادن ننو ← قو دادن	پیچ و تاب ← پیلیت ← خُل پیلیت
تاب‌دار ← پیت پیتی	پی درپی ← گَزَاگَز ← دَسَا دَس
تابه ← تووَه	پیراهن ← جُمَه ← جووَه
تاجکِ روی سر پرندگان ← پوپ	پیراهن بلند زنانه ← پاچین
تاختن اسب ← جیلون زدن اسب	پیره‌زن ← دالو ← گیش اسبید
تار ← تال	پیش ← نوا
تارِ نخ ← تال دَشگه	پیشاپیش ← نوا نوا
تار و تنبک ← تار و تُمک	پیش‌افتاده ← زیت
تاریک و روشن ← گرگ و میش	پیشانی ← پِشنی
تاوان ← توون	پیشانی سفید (گاو) ← کُللو
تاوَل زده ← بَق کَنَه	پیشبند ← وِرونه
تب ← توو	پیش روی ساقهٔ رونده ← دَسکِ اِناختن
تبان‌ی کردن ← دس یکی کردن	پیغمبر(ص) ← پیغمبر
تبر ← تووُبر	پی‌گیری ← پاپی
تب‌خال ← توو‌خال	پیله کردن ← گِرَا تَه بَسَن
تبخیر شدن ← گُرچیدن	پیله کردن به چیزی ← دِرْگه بَسَن
تب و لرز ← توولرزه	پیمانۀ چوبی ← تُوَه
تخت کفش ← زیره	پیمانۀ سرصاف ← مَشَت
تخت گیوه ← تخ گیوه	پیمانۀ گندم ← کیله ← تُوَه
تخم پروانه ← گِرا ← بید	پیمودن زمین با قدم ← شِلِنگ پین
تخم پشه ← گِرا	پیه ← پی
تخم چشم ← تیرکِ تیا ← گَلَا رَه تیا	پیه‌سوز ← پی‌سوز
تخم حشرات ← گِرا	
تخم خارخسک ← پی‌کُل	<b>ت</b>
تخم شپش ← رَشک	
تخم کتان ← بَزِرک	تا انتها ← تا تَه
تخم گذاشتن ← تخم هشتن	تاب افتادن ← پیت افتادن

تظاهر ← شیوه رختن	تخم مرغ بدون پوسته ← لَمَه
تظاهر به دوستی ← ری ریاتی	تخمه ← تَنَه ← چِنجه
تعارف ← تاؤف	تخمه شکستن ← تَنَه چَرزُئِن
تعارف غیرجدی ← تارف سراسبی	تدارک ← هُمگیر
تعارفی ← تاؤفی	تدبیر ← تفیل
تعاون (درکارها) ← هیاره	ترازوی ← تِرازی
تغار بزرگ سفالی ← لانجین	ترازودار ← تِرازی دار
تفاوت ← تووفیر	ترازوی قیراط ← ترازی قیرات
تقریباً ← تخویناً	تراشه چوب ← تِلَاشه چو
تقلید ← کپونی	تراشیدن ← تاشیدن
تکان دادن ← تکنیدن	تراوش ← تلووشت
تکاندن ← تَکُنن ← شکنیدن	تُرد ← ترچک
تَکه ← گَئَه	تردید داشتن ← دِل دِل کردن
تَکه پارچه کهنه ← پَرَو	ترس ← باک
تَکه تَکه ← پِراش پِراش ← گِلَمَه گِلَمَه	ترسان ← هوول به جون
تک یا جفت ← تا کماله جفت	ترسو ← ريقو
تکیه گاه ← دِلک	ترسیدن ← سینه خوردن
تگرگ ← تِدرِگ	ترشابه دوغ یا ماست ← اووزرَوو
تلخ ← تل	ترشحات خشک شده بینی ← کَمیلَه
تلنگر ← تیفرنگ	ترش شدن ماست ← قِژاووردن
تلو تلو خورد ← پَلا پَلا رفتن	ترش کردن معده ← ورسوزه
تَلَه موش ← تله مُشگ	ترک خوردن ← چقیدن
تعارض ← شیوه رختن	ترکیدن ← پُکیدن ← چقیدن
تماشا ← سیل	ترنجبین ← تَلَنجَوین
تماشا کردن ← سیل کردن	تره شاهی آبی ← بَلَمک
تمام شدن ← خلاص آویدن	تسبیح ← تزوی
تمیز ← تمیس	تشک ← نالی
تن ← لار	تشکچه ← نالیچه

تهیهٔ مقدمات کار ← تداژک	تباکو ← تَمَاکو
تیرک سقف خانه ← پرتی	تنبک ← تُمَنک
تیر و تیرک‌های سقف خانه ← تیروپرتی	تند ← جیریت
تیز کردن لَپک (فِلِز خیش) ← چاق کردن	تنقیه کردن ← آماله کردن
	تنگ آب‌خوری ← پارچ
	تَنگه ← گَل

ث

	تنور ← تشیر
ثروت ← جیفه دنیا	تنورهٔ آسیاب آبی ← تنیره آسیوو
ثروتمند ← دولتمن	تنورهٔ سماور ← تنیرهٔ سماور
ثواب ← سوآو	تنها ← بیق ← تینا
	توان ← رونه ← نا

ج

جا ← رختخو	توبره ← توروه
جاده ← جَدَه ← رَ ← را	توبره جوال ← تورجوال
جاری ← یادیه ← زین‌شی‌برار	توت ← تیت
جالیز ← بوسون	توجه کسی را به چیزی جلب کردن ← خیال
جام ← جُم	خُم کردن
جامانده ← جامَنه	تودماغی ← مین‌دماغی
جامه ← جُمَه ← جووه	توده ← قُبَه
جان‌کنند ← پرپیت	توسی (رنگ) ← میشی
جانور ← جونور ← جوندار	توصیه و تأکید کردن ← سختی سفارش
جانور ماده (سگ‌وگرگ) ← دَل ← دَلَه	کردن
جاومکانِ محقرانه ← لیزولونه	توله سگ ← تيله سگ
جای پا ← رچ ← پی	تون حمام ← تین هَمَم
جای خرمن ← خَرمین جا	توی ← مین
جای ریزش آب ← اوشور	تهدید کردن ← تیرتووتن
جایی که اسب و الاغ در آن جا	تهمت زدن ← شَر رختن
	تهوع ← دل‌شیوه
	تهی ← پیک

جلوباز ← وروا	غلت‌زنند ← خرگولوگه
جلوتر ← نواتر	جداشدن ← سواآویدن
جلوجلو ← نوا نوا	جرأت ← زله
جلیقه ← جلیزقه	چرخوردن ← تیلیشیدن
جمع‌وجور کردن ← یک‌گیر کردن ← زفت و بارکردن	چِر زدن ← دَغلی کاشتن ← جیزکُتن
جنبائیدن ← جُمئَن ← جُمیندن	جرعه‌جرعه ← قُلپ قُلپ
جنبیدن ← جُم خوردن	جَرَقَه آتش زغال ← پرشقه
جنجال ← هَرزویپ ← هَرزَوگاله	جریان آب را بستن ← پَله‌بستن
جن‌زده ← جِئرو	جریب ← گیری
جنگ‌طلب ← جَنگِگرو	جزغاله ← جِرِلاق
جوانان ← جاهلون	جسد ← لاش
جوان‌مرگ ← جون‌مرگ	جسور ← پُرزُک
جوانه‌گندم برشته شده ← زوورده	جعبه ← جَوَه
جوانی ← جِوونی	جعبه‌کوچک ← میجری ← مَوَرَه
جوجه ← جیجَه	جعبه‌چوبی کوچک ← میجری
جوجه تازه از تخم درآمده ← گوش‌لنجه	جغد ← بیف
جوجه‌کلاغ ← جیجَه قِلاق	جغد بزرگ ← شاییف
جوجه‌گنجشگ ← جیجَه میلیج	جُفت پرنده ← لِف
جوجه‌ها ← جیحون	جفت‌گیری پرندگان ← پَسُنن
جوجه مرغ یک‌ساله ← وار	جُفت‌گیری سگان ← سگ به‌دیس
جوشنده (گیاهان‌دارویی) ← جوشِنَه	← دیس‌گرفتن
جوشیدن آب ← تاف زیدن	جُفت‌گیری گاوها ← کل‌اوودن
جویدن ← جالیدن ← کُرُختن ← کینشت	جُفت‌گیری گوسفند ← بَرگرفتن
جویدن (همراه با صدا) ← کُرُوژنن	جُفت‌گیری الاغ و مادیان ← فل‌اوودن
جوی کوچک (آب) ← جولوگَه	جگر سفید ← پُف
جهازی ← جازی	جُلبک ← گی قُرماقه
جهش ← بُل	جلف ← جیریتی
	چلو ← نوا

- جهنم ← جَنَم  
جیب بغل ← جیبو در بَقَل  
جیک جیک گنجشک ← جیریک جیریک  
میلیج
- چ
- چادرشب ← چارشو  
چارپایه‌ای که مشک آب روی آن  
نهند ← تلواره  
چازُق ← کالوی  
چارقد ← چارقت  
چاق و کوتاه‌قد ← تَزقل ← گزوله  
چاله‌ای که آب در آن مانده باشد ← چالوو  
چاله بزرگ ← کَنَل  
چاله بلندی ← چال پُکلی  
چاله مستراح ← کُر کِناروو  
چاله بزرگ ← کَنالی  
چانه خمیر ← مُچَه  
چانه گیر ← مُچَه گیر  
چاووشی ← چووشی  
چاووشی خوان ← چووشی خون  
چاه کن ← کُمَش  
چپاول ← چپوو  
چپ چشم ← قیج  
چپ دست ← چپال  
چراغ ← چرا  
چراغ‌موشی ← چرامیشی
- چراندن ← چَروَنَن  
چرانیدن ← چارنیدن ← چَرَوَنَن  
چرخاندن ← قَر دادن ← لَر دادن  
چرک ← چَقَلَه ← کرناسه  
چرک درون جوش یا دُمَل ← پیقَه  
چرک دست ← کِوَرَه  
چرک سر نوزاد ← کِوَرچَه  
چرک کردن زخم ← سیم‌کشیدن  
چرکین ← پلشت  
چرنده و پرنده ← چَرَنَه و پَرَنَه  
چروک شدن ← کِزَآویدن  
چسباندن ← دیسنیدن  
چسبیدن ← چَسَبِسَن ← دیسنیدن  
چشم ← تیا  
چشم برداشتن ← تیه وُرداشتن  
چشم ترس ← تیه ترس  
چشم درد ← تیه درد  
چشم سفید ← تیه اسبید  
چشم غره ← تیاپله  
چشم غره رفتن ← پیلَنَن ← پیلنیدن  
چشمک زد ← تیه شَن  
چشمی که رو به تازی برود ← اوولیلووَه  
چفانه ← چَقونک  
چغندر ← چُغَنَر  
چکاندن ← چَکَنَن  
چکه ← تُکَه  
چلانند ← مُجَوَنَن  
چلچله ← میلیج سیدی

چینه ← هِرّه	چَلّه بزرگ ← چَلّه گپه
دیوار باغ ← چینه باغ	چمباتمه ← چُتلی
چینه‌دان مرغ ← جِقِل دون مرغ.	چنگال ← پَنگال ← قِمبال
چینی بندزن ← تلمک‌زن ← بَسگر	چوب بلند (گول‌بازی) ← دَسَلُت
	چوب‌تراش ← چوتاش
	چوب‌خط ← چوخط
	چوب‌دار ← جِلّاو ← گَلّه‌دار
	چوب‌در حال سوختن ← چُمّت
	چوب‌زدن ← گووسر کردن
	چوب‌کیریت ← چوگوله کیرمیت
	چوب‌کوتاه (گول‌بازی) ← گول
	چوب‌گوشت‌کوب مانند حلاج ← چَک
	هَلاجی
	چوب‌لرزاننده ناودان آسیاب ← چَق چَقّه
	چوپان بَرّه‌ها ← برگلون
	چوق الف ← چوکلمه
	چارپا ← چارپا
	چارتا ← چارتا
	چارتاقی ← چارتاقی
	چارچوب ← چارچو
	چهاردست و پا راه رفتن کودک ← گانگوله
	کردن
	چهارزانو ← چارزونی
	چهارگوش ← چارسیک
	چارلب ← چارلُج
	چارنعل ← چارتال
	چی‌چی؟ ← چنه چنه؟
	چیزی که خاص دختران است ← دخترونه‌ای
ح	
حاضر جواب ← هادر جواب	
حافظه ← یادوویر	
حالا ← ایسه	
حالت دهان پس از خوردن خرمالو ← روپ	
حباب ← بَق	
حبوبات آبگوشت ← دون دوگوله	
حبوبات دیزی آبگوشت ← دِرچ و دون	
حبه ← تیزک	
حجله ← هِنجِلّه	
حرارت آتش ← هُفار	
حرامزاده ← کولّه	
حرف‌نزن ← بی‌کیش	
حرکت کردن ← جُم خوردن	
حسود ← حَسید	
حشره‌ای که روی آب چشمه راه می‌رود ←	
اووژلال کُنک	
حصار ← هِرّه	
حق‌آب ← حَقووه	
حق‌القدم ← قُلُق	
حق‌مرتج ← علف چر	
حقوق ← ماچو	



خام ← خُم	حقه‌بازی ← تَفیل
خام‌خام ← خُمَاخُم	حلاج ← پَمَه‌زن ← هِلَاج
خام‌خوردن ← خُم خوردن	حلقه‌زدن مار ← چَمَرَزدن
خاموش کردن ← کور کردن	حلقه چرمی انتهای زین اسب ← قَشقون
خامه ← خُمَه	حلقه چوبی ← چَمَر
خانواده ← جَرَقَه	حلبی ← هَلوی
خانواده پدری عروس ← بووئون	حمایل ← زیربالا
خانه ← هونه ← خونه	حمله‌کردن و غالب شدن ← وُر خِرَافیدن
خانه‌آباد ← هونه‌آواد	حنجره ← تشنی
خانه محقر ← کُل	حیاط ← حَسار
خایه ← گُن	حیاط‌خانه ← آقِل
ختنه‌سوران ← خِتنَه‌سیرون	خیف ← خیف
خجالت ← بور	خیف و میل کردن ← هَرَم هَجَل‌کردن
خجالت‌کشیدن ← چُپ‌آویدن	حیله‌گری ← روابازی
خجالت‌زده ← چُپ‌آویده ← بور‌آویده	
خدمت‌سربازی ← اجباری	
خدمتکار ← کِنیز	
خراب‌شدن ناگهانی سقف‌خانه ← رُوسَن ← رُمیدن	
خراب‌کاری کودکان ← کَلَن‌کاری	
خرابه ← چول ← خراوه	
خراشاندن ← خِرَاشَن	
خرامیدن ← تَرکیدن	
خران ← خرون	
خربزه محلی (نامرغوب) ← تَلَه	
خرچنگ ← کِرچِلَنگ	
خرد ← خیرد	
خردسال ← بچه‌خیرده	
	<b>خ</b>
	خاراندن ← کِلَاشَن
	خاک‌انداز ← خاک‌إِنَاز
	خاک‌پاشیدن ← خاک‌تِیفه‌کردن
	خاک‌رس ← خاک‌سُر
	خاک‌روبه ← خاک‌رووَه
	خاکستر ← خاکشتر
	خاک‌سرخ ← خاک‌سُر
	خال سیاه روی بدن ← خال‌خدا
	خالص ← خَس
	خال‌های زگیل‌مانند ← خال‌گوشتی
	خالی ← بیک

خلمت ← خَلَت	خردکردن ← خیرد کردن
خم شدن ← کت آویدن ← جیت آویدن	خرد و خمیر ← هیرد و هلون
خم کردن ← چَمَن	خرف ← خَرِم
خمیازه ← دَنووه ← دون دَرَه	خُرفه ← خُلَفَه
خمیدن ← چَمَسَن	خرکچی ← چاروادار
خنازیر ← خنازیل	خرمگس ← خَرَنگَر
خناق ← گِلامون ← هَلَقَمون	خرمن کوب ← چوَنوَرگ
خنده دار ← خَنَه دار	خرمن کوبیدن ← هوله کردن
خنده رو ← خَنَه رِی	خرمهره ← گِرَک
خنک ← خُنک	خرند ← خَرَن
خُنکی ← هُنکی	خروار ← خَلوار
خندیدن ← خَنیدن	خسته ← مَنَه
خواب آلود ← خووالی	خسیس ← جون گرون ← گِناس ←
خواباندن ← خُفَتَن	مین سرسخته
خوابانیدن ← خونیدن	خشت زن ← خِشمال
خواب بسیار کوتاه ← دُلوف	خشتک شلوار ← بَچ
خواب پریشان ← خووخووه	خشت مال ← خِشمال
خواب خرگوشی (کودکان) ← خرگوش خو	خشخاش ← خاش خاش
خوابگاه جانوران ← خوگه	خشک ← هُشک
خوابیدن ← خُفَتیدن	خشکانیدن ← خُشکَن
خواهر ← خووار	خشک و راست ← راق
خواهران ← خووارون	خشکی پوست ← پاسیده بی
خواهر بزرگ تر ← دَدَ ← آواجی	خشمگین نگاه کردن ← چپ چپ سیل کردن
خواهرزاده ← خووارزا	خط مرزی ← تیره
خواهرزن ← خووارزینه	خفاش ← شوپَرک
خواهر شوهر ← خووارمیره	خِفَت ← گلو
خواهرناتنی ← خووارماری	خفگی ← گِلامون ← هَلَقَمون
خواهناخواه ← خاناخا	خفه کردن ← تاسَن

خودداری از رفتن یا از کاری ← گه کِرَدَن	داس کوچک ← داسقاله
خودرأی ← پیل ← چپ اِزرا	داغ ← نشان ← لَل
خودش ← خُس	دام‌پزشک ← بیتال
خودمانی ← خومونی	دامن کوتاه و پرچین زنانه ← تُمون قَرّی
خورجین ← هورجین	دامنه ← دامون
خورده کاری ← خیره کاری	دامنه کوه ← پاچه کُ ← سینه کش کُ
خورش ← مینون	دامنه شمالی کوه که آفتابگیر نیست ← نِسار
خوش به‌حالت ← خوشالت	دام‌های شیرده ← دویی
خوش به‌حال خودت ← خوشالتخت	دامی که بیمار شود و او را ذبح کنند ←
خوش ریخت ← خوش‌بارت	دردمیر
خوشگل ← خوش‌بارت	دانه ← تیزک
خوشه چین ← خوشه‌وَرچین ←	دانه آفت‌زده گندم که سیاه شده باشد ← کوزَه
هوشه‌وَرچین	دانه تلخ گیاهی که در گندم‌زار می‌روید ←
خوشه کردن غلات ← هوش کردن	تل‌گیجه
خوشه گندم ← هوشه گنّم	دانه مرغوب برای کشت ← تُخمی
خوک ← وُراز	دایه ← بچه‌گیر
خون‌آلود ← خینالی	دایی ← هالو
خونابه ← خینووه	دایی‌زاده ← هالوزا
خیش ← دار	دراز ← بَلَن
خیک کوچک ← خیگوله	دَر چوبی ساده باغ ← دَر تَلِکی
خیلی وقت است ← زی تالا	درخت مو ← کوله موو
	درخشش ← بَرچ
	درخشندگی خورشید ← تیشک آفتوو
	درخشیدن ← بلیویدن
	دُرْدُ ← لِرَت
داخل ← مین	درد حاصل از فشار بر زخم ← چُفیدن
داد کشیدن ← جارزدن	درد دندان به هنگام سرد و گرم شدن ←
دارای یک سم ← بی سمّه	لیله زدن
دارکوب ← گل کَمَری	

درد شدید ← زینشت	دست فروش دوره‌گرد ← چرچی فروش
درز در ← دَقَزِدر	دست‌کم ← دس دامون
درشت ← قیین	دستمبو ← دسامو
درشت اندام و تنبل ← دَلَمبور	دست و صورت ← دس‌ری
در طول رودخانه ← دراز رُخونه	دسته دسته ← تُلُ تُلُ
درک کردن ← دسگیر آویدن	دسته دسته (گل و گیاه) ← چَپَه چَپَه
درگاه ← درگا	دسته کوچک مو ← شُقَه
درمان ← آفاقه	دشتبان ← پاکار ← کُ‌گرد
درنده ← دِرَنَه	دشت وسیع ← هُوَار
درنگ کردن ← پا لَنگ کِرِدن	دشنام ← دِشمون
دروغگو ← دوروگو	دشوار ← نَاقَلَا
دَرَه ← شَت ← دِرَاز دَرَه	دعوت مردم به آسیاب ← هی به دول
درهم ریختن ← وَز رِختن	دفعه ← کَرَت ← لَوَر ← هَلُم
دریاچه کوچک ← گَهَز	دفعه به دفعه ← کَرَت به کَرَت ← هَلُم به هَلُم
دریاچه مشهور اشتران‌کوه در لرستان ←	دفن کردن ← چال کِرِدن
گَل‌گَهَر	دقیقه ← دقیقه
دریچه ← درینچه	دل‌تنگی کودکان ← نیار
دستبند ← دس‌ون	دل‌نگران ← دل‌ناگرون
دست‌آخر ← دس‌دینا	دَلو ← دَلُم
دست‌آس ← دَسَر	دل و قلوبه و جگر ← مین‌دل
دست‌آموز ← مالی	دل‌هم‌خوردگی ← دل‌شیوه
دستار ← مَنیل	دم جنبانک ← میلیچ چَک چَکی
دستبند اسب ← زالونه	دمر ← لَوَری
دست به‌گردن ← دس مین‌شون	دمر خوابیدن ← لَوَری خفتیدن
دست به‌دیفه ← یَخَه دِرَکی	دنبال ← تُر
دستپاچه ← شِرُ ← هول‌پاچه	دنبالچه ← دُم کَلیچه
دست پایین ← دس دامون	دنباله‌رو ← دُیَلون
دست‌شنا ← دس مَلَه	دنبیلان ← گُنُ قوچ

دندان ← دَنون	دوست بسیار صمیمی ← دَس‌برار
دندان آسیا ← کاکلیت	دوشاخه ← دوگِلاک
دندان پیشین‌گراز ← لَم	دو شب پیش ← پری‌شو
دندان کرسی ← دِنون کاکلی	دوشیدنی ← دوشینی
دندان کروچه ← دِنون قِرچه	دوغ ← دو
دندان نیش جانوران گوشتخوار ← گیر	دوک ← دیک
دندان ← کَنگاره	دولا دولا رفتن ← خِپ خِپ کُنی رفتن
دنده ← دَنه	دولا شدن ← جیت آویدن ← کُت آویدن
دَوات ← دُوات	دوندگی کردن ← تق‌اووردن
دوانیدن ← دووُتن	دوندگی کردن (برای کاری) ← دِزاووردن
دو برابر ← دویر	دو نژاد ← دوراچه
دوبین ← قیچ	دو نصف ← دوکُت
دو چندان ← دویر	دو نصفه ← دوه‌کُت
دوختن ← کُک زیدن	دویدن ← دوونیدن
دود ← دید	دهات ← دُلات
دودزده ← دیدرَش	دهان ← گَم ← دون ← گُپ
دودل ← دوه‌شک	دهان‌دَره ← دنووه ← دون‌دَره
دودل بودن ← دِل‌دِل کردن	دهان‌گشاد ← چیلونی
دودمان ← با ساک	ده به ده ← قُرا به قُرا
دو دنده ← دوون	ده سیر ← پنجایی
دوده ← دیدَه	دهنه ← اووسار
دور ← دیر	دهنه قنات ← دَنه قنات
دور انداختن ← ووردِینک کردن	دیزی ← دوگوله ← دیگوله
دوربین ← دیروین	دیگ مسی کرچک ← دُنگلی
دور شدن از مرکز قدرت ← دَس‌چاله‌بُراویدن	دیوار ← هِرّ
دورگه ← دوراچه	دیوار نازک یک آجری ← تیقه
دورنگی ← پُش‌سَر وِری	دیوانه ← لیوه ← دِمات ناخوش ← چِل ←
دورویی ← پُش‌سَر وِری	سَرخراو

رشته آش ← ولگ

رعد ← قُریشْت

رفتن و برگشتن ← پسقم زدن

رفع بهانه ← بُنه بُزی

رفع و رجوع کردن ← پرده پی مالی

رقاص ← بازَنه

رقیب ← هُوَال ← هُم چشم

رقیق ← تَنک

رگ پشت پا ← پی

رَم کردن ← رمال خوردن

رم‌کننده ← رَم رمو

رَمیدن ← رمال خوردن

رنده ← رَنه

رنده کردن ← رنیدن

رنگارنگ ← گُل ماگُلی

رنگین کمان ← جاجیم دالو

رو ← ری

روباه بازی ← روبازی

روبنده ← ری وَنه

روبه‌رو ← ری وِری

رودخانه ← رُخونه ← گِلال

رودریاستی ← ری بُزی

روده ← لِقرو

روده بزرگ ← لقرو گَنه

روز قتل ← روز تِیق

روزمزد ← کِراکار

روزی ← روزیک

روستا ← آوادی ← ده

## ذ

ذات‌الریه ← سَدَه ← سینه‌پلی

ذرات معلق در هوا ← پراز

ذره ذره ← نیشگه‌نیشگه

ذوب شدن ← اووآویدن

ذوب کردن ← تونیدن ← اووکردن

ذوق کردن ← زُق کردن ← زُق زیچ

## ر

راست شدن ← راس آویدن

راستی راستی ← راس راس کنی

رام شدن ← رُم آویدن

راه ← رَ ← جَدَه ← را

راه‌راه ← میل میل

راه رفتن آرام و بی صدا ← پاوَرچین

راه رفتن کودک ← گات‌گات کردن

راه رفتن گنجشک ← زُت زُت راه رفتن

راه‌نمایی کردن ← رَنمونی کردن

رج در قالی بافی ← بُزَ ← تَب

رختخواب ← جُل جا

رختخواب انداختن ← جا اِناختن

رختخواب پیچ ← ماشنه

رَدْپا ← پی ← رَج

رسوا کردن ← خنزاری وَنَن

رسوایی ← خَنزاری

زاد و قوت ← زات و قیت	روستاها ← وُلات
زالو ← زالی	روسری ← مینا
زاتو ← زونی	روسری بزرگ ابریشمی ← کیش
زیان ← زون	روسفید ← ری‌اسفید
زبان‌آوری ← زون‌آوری	روشن کردن ← روشناکردن
زبان‌بسته ← زُمَسَّه	روشن کردن چپق و قلیان ← چاق‌کردن
زبر ← زوور ← گزگزئی	رونما ← ری‌نُما
زبرکردن سنگ آسیاب ← پهای کرد	روی ← روحی
زبون ← زوین	روی شکم ← هُک‌دل
زحمتکش ← ستمکش	روی هم غلتیدن سیلاب ← لوف اووردن
زخمی که پوست آن به‌طرزی دلخراش‌کننده شده باشد ← چَرماپوس	رویۀ تشک ← ریه‌نالی
زدگی پارچه ← زیده	رهبر رقص ← سرچوپپی
زردآب ← زَرَدوو	ریخت ← بارت
زردآلو ← زردالی	ریختن مایعات به‌زمین ← گِلال خوردن
زردآلوی نارس ← یخنی	ریز ← نیته
زردچوبه ← زرچووه	ریزش مجرای قنات ← پشته اناختن
زردکم‌رنگ ← زرد پَرگه‌ای	ریز و درشت ← هیردوتیل
زرد مایل به‌نارنجی ← گُل‌کدی	ریز و کوچک ← نیتلونی
زردۀ تخم‌مرغ ← زردینه تخم‌مرغ	ریسمان ← بِن
زرنگ و کاری ← کارکن	ریسیدن ← رِشتن
زرنیخ ← زرنیق	ریشه ← رُچُلنگ ← بُن
زشت ← پلاجوین ← لیش	ریشه چمن ← هریز
زگیل ← کار	ریقه ← ليقه
زمین خوردن با صورت ← ریاری وَسَن	ریه ← پُف
زمین سفت ← زمین زَک	
زمین کاشته نشده ← زمین‌کیلا	
زمین‌گیر شدن ← گُتُرُم‌آویدن	
	<b>ز</b>
	زائیدن سگ و گریه و گریگ ← چکیدن

زیرنظر داشتن ← پاینه	زمینی که کشت آن چیده شده ← جا کُتر
زیر و رو کردن خاک باغ ← اسبار کردن ←	زن ← زینه
باغ اسبار	زنان ← زنون
زین اسب ← زینورگ	زن برادر بزرگ‌تر ← زن کاکا
	زن برادر شوهر ← زین شی برار ← یادیه
	زن برار ← زین گی یه ← زین برار
ژ	زنبور خوار ← سووزالقوقا
	زنبور درشت قرمز ← گنج شیر
ژنده پوش ← لُخترو	زنبور عسل ← مگس عسل
	زنبور وحشی زرد ← گنج زرد
س	زنبیل ← زمیل
	زن پدر ← زن آقا ← زن بوّه
سا ← سایه	زن جیبیل ← زنجفیل
ساده و بی‌عرضه ← وِرووال	زن خدان ← چنه
سار ← گاچارنک ← گوچر	زندایی ← زنالو ← زینالو
ساربان ← ساروون	زنده به گور ← زنه به چال
ساس ← سرخک	زن عمو ← زین تاته ← زنامو
ساطور ← دَرَه	زنگوله ← زنگله
ساعد ← قلمه دس	زود به زود ← تئاتن
ساق پا ← پیزپا ← قلمه پا	زود بیا ← زی بیا
ساق پای بسیار لاغر ← قاچوله	زوزه کشیدن ← آلور اناختن
ساقدوش عروس ← پایی نی	زوزه‌گرگ ← آلور
ساقه‌گندم خشک شده ← سووال	زهره‌ترک ← زرتلاک
ساکت باش ← بی‌کیش	زیر پله‌ای ← سیکلونی
سالگرد ← واگرد	زیر (در برابر بم) ← زیل
سایه ← سا	زیر زبان کسی را کشیدن ← از پشت گرفتن
سایه کامل ← ساخس	زیر شکم ← تاشگه
سبید ← سَوَت	زیرک ← ناقلا



سربالایی ← بنار	سبد بدون لبه ← تیجه
سربرهنه ← سرپتی	سبد دردار کوچک ← کیرتله
سرپرستی ← سراوری	سبز ← سوز ← کال
سرتاس یا کچل ← سئل	سبزه‌زار ← مرقلون
سرچشمه ← سروو	سبزه‌قبا ← سووزالقوا
سرخاب ← سُرخوو	سَبک ← پیفت
سرخک (بیماری) ← سیربجه	سبکسر ← جیریتی
سرخ‌کردن ← بودادن	سیو ← سوو
سرداب ← سردوو	سبیل ← سویل
سردترین روزهای زمستان ۷ تا ۱۰ و ۱۱ تا ۱۴ بهمن ← چارچار	سپاه ← قُشین
سردرگم‌هستم ← سریم شیویده	سپردن ← اسپاردن
سرزنده ← دل‌دیشونی	ستاره ← آساره
سرسری ← اَللمشایی	ستاره درخشان صبح ← زَلِ سُو
سرفه‌کردن ← گَته‌کردن	ستدن ← اِسَادَن
سرگین اسب ← پهن ← پَقر	ستون ایوان ← ستین‌ایوون
سرگین الاغ ← خَرزُقُل	ستون چوبی زیر سقف ← کول
سرگین خشک شده گاو ← آزیله	ستون فقرات ← آر‌خه‌گُرده
سرگین درهم فشرده و خشک شده	سحر ← خروس خون دوم
گوسفند ← سِرّه	سخن نیش‌دار ← ایزایی
سرگین گاو ← لاس	سد ← پَله
سرگین‌گردان ← چِسِنک ← گی‌تَلون	سدبندی (کوچک) ← پَله‌بنی
سرما خوردن زائو ← زِسْمونی	سد کوچک در آبیاری ← پله
سرمای پیرزن ۱ تا ۶ اسفند ← ششله‌دالو	سرآب ← سروو
سرمایه اندک ← مایه‌دس	سرآستین ← اَنگَلَه
سرمایی ← لرز به لار	سراسیمه ← آنه‌هوشه
سُرمه ← سپر مه	سراشیبی ← تَرزیری
سُرمه‌دان ← سیرمه‌دون	سرافکنندگی ← سَرگَتتی
	سربازی ← اجباری

سِمْج ← پیل	سرنَد ← سَرَن
سَم گُشنده ← تاتیلک	سروصدا با رسوایی ← هِرَوزِیپ
سنبه ← سُمَه	سریع ← جیریت
سنجد ← سِرِنجَه	سطل ← سَلت
سند ← قَواله	سفارش کردن ← اِسپاردن
سندان ← سِنون	سِفَت ← تِنگ
سنگ ← بَرَد	سفر به خیر ← اُقْرَبه خیر
سنگ چخماق ← بَرَدِ زال	سفرهٔ خمیر ← اَرت سُفره
سنگ سفید ← بَرَد اِسبید	سفید ← اَسبِی ← اَسبید
سوختن نان در تنور ← کوله آویدن	سفیدموی ← پِرِچ اِسبید
سوختنی ← سُخت	سق ← کَام
سوخته تریاک ← سُخته تریاک	سقز جویدن ← شَقْز جالیدن
سوخته شده ← جِرِلاق آویده	سقط جنین کردن ← بَچه اِناختن
سوراخ ← سیلاخ ← سیلا	سقط شدن جنین ← اِزبار رفتن
سوراخ دیوار ← مَزَقَل	سقف خانه ← چِگارِهونه
سوراخ موش ← سیلامیش	سکته کردن ← فُجَه کردن
سوزش ادرار ← چُرسوزه	سکسکه کردن ← سِیکَه کَنن
سوزن جَوال دوز ← سِیزن جَوال دوز	سکندری رفتن ← سَرانقُلی رفتن
سوزن نخ ← سِیزن دِشکه	سکندری زدن اسب ← سَرشُم زیدن اسب
سوزن نخ کردن ← سِیزن تال کردن	سکو ← خَرَن
سوز و سرما ← سِرَز	سکوت مطلق ← کِشَمات
سوسک پهن سیاه‌رنگ ← گانگِلوس	سکوی کنار در حیاط ← خَواجِه نشین
سه بخش ← سه کو	سگ شکاری ← تازی
سه پایهٔ چوبی ← مِلار	سگ مادهٔ ولگرد ← سگ دَلَه
سه پایهٔ فلزی ← سه پا چُتلی	سلماننی ← دِلاک
سه قسمت ← سه کو	سمت ← لا
سه گوش ← سه سیک	سنگ‌های روی هم انباشته شده ← چُقَلکو
سیاسرفه ← سیاکُته	← چُلکو





صدان ← هِنَاکن	طبقه ← پُوش
صدای بلند ← چار	طحال ← دس چپ
صدای توله‌سگ آسیب‌دیده ← چِلِنگ	طرف ← لا
چِلِنگ	طرّه (مو) ← تُرنه
صدای گاو ← بُزّه‌گوو	طعم ← تُم ← میزه
صدای گریهٔ ماده ← مِرِنووکشیدن	طعم ماندگی ← گُرُ
صدمه دیدن ← اِیوکردن	طعنه‌زدن ← تِنَازیدن
صفرا ← زردوو	طفیلی ← دُمَلون
صمغ نوعی درخت ← بِرِیزه	طمع‌خوار ← تُمَاخوار
صمغ درختان میوه ← زِدی	طناب ← تَنَاف ← چَلَه
صندوق ← سَنُوق	طناب زیرین مخصوص حمل گندم و جو ←
صندوق چوبی ← سَنُوق چوبی ← یخدون	سَرسار
صندوق‌خانه ← سَنُوق خونه	طناب زیرین مخصوص حمل گندم و جو ←
صنوبر ← سِنوَوُر	زیرسار
صنوبر کبودرنگ ← کَبوده	طناب گیس‌باف ← گِرِز
صورت ← ری	طویله ← تِیلَه
صورتی کم‌رنگ ← دوئی	طهارت ← تَارت
صیقلی ← لِرک	

ظ

ظاهری ← ری‌ریاتی
ظرف ← دَرَف
ظرف زباله ← کِلالیک
ظرف مخصوص دوشیدن شیرگاو ← گادوش

ع

عادت کرده ← اَمُختَه آویده

ض

ضعف کردن از گرسنگی ← قورکی کردن
ضعیف ← زوین ← لاجون

ط

طاس لغزنده ← چُس گُرگ
طایفه ← جَزَقَه

عمله ← عَمِلَه	عادت ماهانه بانوان ← عِلَّت
عمو ← اَمُو ← تاته	عاشق ← اَشُق
عموزاده ← اَموزا ← تاته‌زا	عاشق شدن ← اَشق‌اويدن
عمیق ← قیل	عاقبت ← اَقوت
عنكبوت ← انكبود ← شیتونک	عجب ← اَجُو
عودکردن بیماری ← واهو	عجز و لابه ← ایزلاوه
عوضی ← اَلشتی	عجیب ← اَجیو
عیالوار ← کَلَفَت‌بار	عدس ← نیشک
عیب کردن ← اِیوکردن	عدس‌آب، عدسی ← نیشگوو
	عرض ← پَنی ← وَر
ع	عروس ← اَریس ← اَروس ← بی‌بی
	عروسانه ← اَریسونه
	عریان ← اِلهیت
غار ← اِشگفت	غزاداری برای جوان تازه مُرده ← کُتل‌بَسَن
غارت ← چَپوو	غزیز دردانه ← نازلوبوَه
غبغب ← قِقبِه	عصا ← کَجَکُ
غذاه‌ای که زیر بغل یا تنگ ران پیدا شود ←	عصبانی ← اَسوانی
ریگمه	عصر ← پَسین
غده چربی زیر پوست ← خِیگک	عطسه ← اِشَنیزه
غده لای گوشت ← دُشَمَل	عقاب ← دال
غذایی که کاملاً بسوزد ← قدوو‌اويدن	عقب ← دینا ← دُما
غذای جوجه مرغ ← پَرزوله	عقب‌انداختن ← دیناوتَن
غریال ← قَلویر	عقب‌عقب رفتن ← پُشتا پُشت رفتن
غریال بن ← قَلویر بن	عقب‌ماندن ← دینامَن
غریال مخصوص بیختن غلات ← بارپاج	عقرب ← دُم به کول
غرغرکردن ← دارحرف کردن	علاج ← اِلاج
غرغره کردن ← قل‌قل کردن	عمامه ← مَنیل
غرکردن ظروف ← تُمُنُن	عمق آسمون ← قیق آسمون
غروب ← قُروو ← اَفتوو زرد ← ایواره	



قدرت ← رونه	فلج ← اِفلیج ← لمس
قدم ← شِلینگ ← گُم	فلج شدن از کمر به پایین ← شیت‌آویدن
قدم‌زدن ← تَزُکیدن	فلس ← پیلک
قُدومه ← تَوَلقه	فلفل ← آلت
قرارداد میان مالک و رعیت ← سرخط	فلفل - زردچوبه ← آلت زرچووه
قراقوروت ← قره‌قوروت	فندق ← فُتق
قربانی ← قروونی	فوت کردن ← پُف کردن
قرض‌دادن ← قرض ووا	فوت و فن ← لِم
قرعه‌کشی کردن ← پشک کردن	فحش ← دشمون
قره‌ماش ← ماشک	
قسمت جنوبی کره ← بَرفتوو	<b>ق</b>
قشون ← قُشین	قابل ← قاول
قطره ← تُگَه	قاپ‌زدن ← قَپِن
قطع کردن نوک گیاه ← چَکَن	قاپ ساییده شده ← قاپ‌لو
قطعه ← گِلْمَه	قاییدن ← قَپِن ← وُرَرَنگن
قطعه قطعه ← گِلْمَه گِلْمَه	قاچ ← اِلیف ← تَرک
قطیفه ← قدیفه	قارچ سمی ← قارچ هَرْمَه
قفل ← قُلف	قاشق بزرگ ← کَمچه
قفل چوبی بزرگ ← کیت‌کلیم	قاشق چوبی ← قاشق چوبی
قفل کردن ← کلیت کردن ← قلف کردن	قاشق دوغ‌خوری ← قاشق دوخوری
قلعه ← قِلا ← قَلَه	قاصدک ← پائیز‌خَوَرگَن
قلمدوش ← قَلَنقُشون	قالب ← قَالُو
قلم‌نی ← قلم نیزول	قاووت ← قوویت
قلوه ← گُرداله	قبا ← قُوا ← اَلْخُلُق
قلیان ← قیلون	قباله ← قواله
قلیان چاق کردن ← تش‌قیلون کردن ←	قبیله ← قویله
قیلون چاق کردن	قتل (شهادت) ← تیق
قنات ← گَریز	





کر ← کاس	کشک‌تر ← توف
کرایه ← کِرا	کشک‌سابی ← کِشماله
گُرچ‌شدن مرغ ← قُرپ‌آویدن	کشک‌های سائیده و ریز شده ← ساساکشک
کرفس ← کِلوس	کشمش سیاه ← مَی‌بیز
کرم ساقه‌گندم ← کَمیر	کشیدن چیزی روی زمین ← کِژئن
کرمک ← کِرمیچه	کشیده‌ملایم ← چِپلاق
کره‌اسبی که به تازگی برای سواری تربیت شده	کف روی دوغ ← زِرا
است ← نوزین	کف‌زدن ← چپ‌زدن
کره‌خر دو‌ساله ← هولی	کف‌زدن و شادی کردن ← چپله ریزون
کژدم ← دُم‌به‌کول	کفش ← اُوسی ← پَلا ← کوش
کُسوف ← افتوو‌گرفته‌ای	کفشدوزک ← آلاکلنگ
کسی را از خود راندن ← پَرک‌گسین‌هشتن	کفش‌کنان ← کوش‌کنون
کسی را صدا کردن ← هِناکِرْدَن	کفش کهنه و پاره ← سِنَلَه
کسی که بی‌موقع سخن بگوید ← خروس	کفک ← کِنفکَه
بی‌محل	کلاغ ← قِلاق
کسی که پنبه‌دانه را از پنبه جدا کند ←	کلاغ خاکستری ← قِلاق‌گرگی
چِر‌جیک‌کن	کلاغ زاغی ← قِلاع‌جیزه
کسی که تو دماغی صحبت کند ← مِنگَل	کلاغ سیاه ← قِلاق‌سیا
کسی که جوی آب را لایروبی کند ← بیلدار	کلاف نخ را گلوله کردن ← وُرکردن
کسی که دست یا انگشتان معیوب دارد ←	کلوخ ← کولوق
قُچِر	کلوخ‌کوب ← کولوق‌کو
کسی که زمین را آبیاری کند ← اوپار	کلید ← کلیت
کسی که زمین را شخم زند ← گایار ← گویار	کلیسا ← کِلِسیا
کسی که شب‌اداری دارد ← چُزو	کُلیه ← گُرداله
کسی که گفتارش شوم است ← سَق‌سیا	کم ← نیشگه
کشت آبی ← اووی ← اووی‌زار	کمان حلاجی ← کمون هِلاجی
کُشتی ← گوشتی	کُمبزه ← کُمبزه
کشتزاری که تخم آن را پائیز افکنند ← پائیزه	کم‌دوام ← پیفتکی

کودکی که دو سال شیر مادر خورده باشد ←	کمر ← قد
شیرمَس	کمریاریک ← قدباریک
کودن ← خریم	کمریند ← قَدَوَن
کورذهن ← قَم کور ← زن کور	کم رو ← کم ری
کندذهن ← زن کور	کم عرض ← کم وَر
کوره پز ← کیره پز	کمک به نوزاد دام در گرفتن پستان مادر ←
کوره آجرپزی ← کیره آجرپزی	فیاکردن
کوره آهنگری ← کیره آهنگری	کم کم ← نیشگه نیشگه
کوزه آب ← کیزه اوو	کم نور ← گِزگِز
کوزه بزرگ در گشاد ← سینی	کمی آب ← زقی اوو
کوزه سفالی کوچک در گشاد ← سینوله	کمین کردن ← کت کردن
کوزه کوچک ← کیزوله	کنار دیوار ← پاسار دیوار ← لائله دیوار
کوک درشت در خیاطی ← شلال زیدن	کُنج ← سیک
کوک درشت (در خیاطی) ← گِیْن شلال	کُنجی ← کُنجد
کوک زدن ← کُک زیدن	کند ← کُل ← کُن
کون ← کین	کندذهن ← زن کور ← قَم کور
کوهان گاو نر ← مَل	کندن ← کَنَن
کهر ← ایر	کندو ← کَنیلَه
کیپ ← پرکپ	کَنده درخت ← کَنه درخت
کیسه صفرا ← زَلَه	کَنف ← گُش
کینه بسته ← گَنه بسته	کنگره ← کُنگاره
	کَنه ← کَنه
	کَنیز ← کَنیز
	کوتاه ← کوتال
	کوتوله ← گورزا
گاز زدن ← گَم زیدن	کوچ زنبوران جوان ← بهره دادن
گاز گرفتن ← گَز گرفتن	کوچک ← کوچیک ← گُچیر ← خیرد
گاله ← گووال	کوچه ← کیچه
گام ← شیلنگ ← گَم	

س

گردن‌بند ← گردون	گاو ← گا ← گوون
گردنه ← کفت ← گردنگه	گاوآهن ← دار
گرد و خاک ← گرت و خاک	گاو پیشانی سفید ← گاوکلول
گرد و خاک همراه با باد ← هف‌ولیل	گاو جوان دو ساله ← پارینه
گرسنگی ← گشنه‌ای	گاوچران ← گوپلون
گرسنه ← گشنه	گاو میش ← گامیش
گرفتن ← اِسَادَن	گاو نر ← وِرزوو
گروه ← بُز	گاو نر جوان ← پِل‌گا ← کَل‌گوو
گروه‌گروه ← تُل تُل	گاو نر دو ساله ← جون‌گوو
گره ← گِرکُم	گاو ورز ← وِرزوو
گره پروانه‌ای ← کفت	گاو ← گووَه
گره چوب یا طناب ← گِجِرگه	گاوها ← گوویل ← گایِل
گریختن ← گُزختن	گاه‌گاه ← گاوَختی ← گاگداری
گریستن ← گِیریوشن	گاهی اوقات ← گاوَختی ← گاگداری
گریه کردن ملایم ← موت موت	گدا ← گِداکُن
گریه توام با جیغ کودک ← چَرَه	گدازه ← گُلازه
گزانگبین ← گُزَنگوبین	گذاشتن ← هِشتن
گزنده ← گُزَنَه	گراز ← وُراز
گزیدن ← گشتن	گراز نر قوی هیکل ← تائونه
گس ← روپ	گریه ← گُروَه
گستاخ ← پُرزُک	گرد ← گِرِدَل ← قلوه
گستاخی کردن ← یکاوری کردن	گردآوری اعانه از مجالس برای فرد مستمند
گسترش یافتن ← وِرگرفتن	← چراغ الله کردن
گشت زدن ← قِرَاوِردن	گرداب ← گِیج‌او ← گیژاو
گل آلود ← تیره ← لِقین ← گل‌پلکیده	گرداندن ← لِرِدادن
گلاب ← گُلاو	گردانیدن ← گردَنَن
گلابی ← گُلاوی	گردباد ← باد ليله
گل اندود ← گل‌آنید	گردش کردن ← قِرَاوِردن

گودی زیر گلو ← چاله تشنی	گلاویز شدن ← وُرپَردن
گوزکن ← چارچوخورک ← گورتیفونک	گلچین کردن ← گل وُرچین
گوساله ← گووَر	گل خطمی ← گل ختنی
گوساله جوان ماده ← نووَر	گل شل ← خَرّه ← ليقه
گوسفند ← گوسبن	گل قندی ← گل قنی
گوسفندان ← گوسبنون	گل کردن درختان ← به گل نشسن
گوسفند نر ← قوچ	گل گاوزبان ← گل گووزوون
گوشت کوبیده ← گوشت کُفته	گل مژه ← سُنله سِلام
گوشه ← سیک	گل نی (در مرداب روید) ← کَرپی
گوشه‌مانند ← سیکلونی	گلو ← تشنی
گوشه لباس یا هر پارچه‌ای ← گیل	گلوبند ← گیلیون
چارقت	گلودرد ← لایی لایی
گول زدن ← بازی دادن	گِل و لای ← گِل ولج
گَوَن کتیرا ← گَوَن زَرده	گلوله ← گوله
گویا ← مَنسی	گلوله نخ ← گُنله نخ
گُه ← گی	گله بزه ← برگل
گهواره ← هلوله	گله دار ← جِلاو
گیاهی آب‌زی شبیه نی بدون بند ← پزج	گلیم ← گیلیم
گیج ← شفت ← مَنگ	گم شدن ← گُم آویدن
گیس سفید ← گیش‌اسبید	گم کردن ← دَرناهادن
گیلاس وحشی ← مِلو	گنبد ← قُبّه
	گنبد ← گُمَد
	گنجشک ← میلیج
	گنبدیدن ← گنبدن
	گود ← قیل
	گودال ← کنالی
	گودال حاصل از خاک برداری ← گِلیشکن
	گودی ← چالی

## ل

لابه‌لای (پتو یا لحاف) ← تَکِلو ← دو تِلو  
 لاستیک مانند ← بَجَر  
 لاشه ← لاش  
 لاعلاج ← نالاج

لرزش غیرارادی دست و سر ← لَقوه	لاغر ← پِل باریک ← لَر
لرزش کودک بعد از ادارار ← سِررگه	لاغر اندام ← لَر باریک
لرزه ← رَكون	لاغر شدن تدریجی ← بزووئیدن
لرزیدن ← دگ اووردن	لاغر، نحیف ← لَر
لرّج ← میلیق میلیقی	لاک پشت ← کاس پشت
لعابدار ← وِلق وِلیقی	لامذهب ← لَامَسو
لعابی ← لا آوی	لانه زنبوران وحشی ← گنجِلون
لق ← هل	لانه مرغ ← کَلَه
لک لک ← آلرگ	لانه مرغ‌ها ← کله مرغون
لکنت زبان داشتن ← پَر	لایه لایه ← تَوَق تَوَق
لکه سفید بر روی چشم ← گَرُووه	لب ← لو ← لُج
لگام ← دَنه اسب	لباس ← پوِشِن
لگد ← لَقَه	لباس مخصوص بختیاری ← چوقا
لگد انداختن ← لَقَه اناختن	لباس نو پوشیدن ← قِنج کردن
لگد انداختن با جفت پا ← جُفتک	لبالب ← لووالو ← مَشَت
لگد پراندن ← وُر تیز اناختن	لب بام ← بُرگه بون
لگد مال کردن ← پامال کردن ← پاسا کردن	لبریز ← مالامال ← مَشَت
لمبر ← قَتَه	لبه ← لووَه
لنگ زنانه ← قدیفه	لبه تیز اشیا ← نَرَه
لنگه ← تا	لپه ← مَقَشَر
لوییا ← باقله	لج باز ← پشت اِزرا
لوس ← خُئک	لج بازی کردن ← رِگه کاشتن
لوس بازی ← نازداری	لحاف ← لاهاف
لوله کردن نان ← قازی کردن نان	لحاف دوز ← لاهاف دوز
لوله آفتابه ← لیلَه افتووَه	لحیم کردن ← لیبیم کردن
له کردن ← تِلْقَنَن	لخت ← اِلْهیت
لیز خوردن ← لِرک بردن	لخت شده ← پِرگه پِرگه
لیز ← لِرک	لرزش ← رَكون

مأمور ← یَساول	لیسیدن ← لِشتن
مبتلا به اسهال ← رِیقو	لیفۀ شلوار ← نیفه
مبصر کلاس ← سرخلیفه	لیوان ← اوخوری
متکای کوچک و پهن ← زیرگوشی	
متکبر ← بُک	م
متلک ← ایزایی	
متوجه شدن ← دسگیر آویدن	ما ← ایما
مثانۀ گاو و گوسفند ← چُردون	مات ← ماق
مثل ← مَنی	ماجراجو ← شراشو
مثل این‌که ← مَنسی	مادر ← بی‌وی ← نَه‌نَه
مجادله کردن ← دِرَکه بَسَن	مادربزرگ ← بی‌وی ← نَنه گِپَه
مجرای آب ← گُنگ	مادر جوجه‌ها ← داجیجون
مجرای زیرین خروج آب آسیاب ←	مادرزن ← خُسیره مائه
زیرشیف	مادرشوهر ← خُسیره مائه
مجلس ← میلیش	ماده ← ما
مجلس سوگواری ← پُرس	ماده گاو ← ماگا ← ماگور
مُچاله ← کِرَونگولَه	مارمولک ← مارمیلک
مُچاله کردن ← لورمه کردن	ماست و شیر مخلوط شده ← گورماس
محتاج ← نالاج	مال دنیا ← جیفه دنیا
محصول دادن ← به‌بار نشَسَن	مالیدن ← مالَنَن
محل اتصال دو ران ← گَل	ماندگار ← مَننی
محل پذیرایی مهمانان زن ← اندرونی	مانده ← مَنه
محل پذیرایی مهمانان مرد ← بیرونی ←	مانع ← پَله
لامردون	مانند ← تا ← مَنی
محل تجمع گاوها ← گوویل گه ← گووِسون	ماه ← ما
محل نگه‌داری بره‌ها ← کَلَه‌برون	ماهوت پاک‌کن ← ماقوت پاک‌کن
مخارج غیرنقدی عروس که بر عهده داماد	ماهی تابه ← مایی تو
است ← باروزی ← باریزی	مایه پنیر ← ماپنیر

مشاجرہ ← کیرنجال ← گورگه	مخالف ← چپ‌از را
مشاطه ← بن‌اناز	مخرج ← کین
مشاع ← مشا	مدفوع انسان ← گی
مُشت بسته ← سُقلمه ← سُقلی ← گل‌مُشت	مدفوع بلغمی مانند انسان ← چلم
مشت‌مال ← ورزولا	مدیریت ← سراوری
مشت (یک‌دست) ← تالامُشت	مذکر ← نرینه
مُشک ← میسک	مذهب ← مَسُو
مُشک کوچک برای نگهداری دوغ و ماست	مرد ← پیا
← مشکوله ← کُلوگه	مردآزما ← مرد‌ازما
مشکل ← ناقلا	مردار ← مُردال
مِشکی ← شوق	مردد ← دوبه‌شک
مَشک بزرگ ← اَرقت	مُرَدَد بودن ← ای‌پا‌اوپا کردن
مطبخ ← مُدَبق	مردکوشا ← پیاکاری
مطرب ← تُشمال ← لوطی	مرد نیرومند ← مرد چارگر داله
معامله‌گر ← مایله‌گر	مرد ورزیده ← پیاکاری
معاوضه ← قرزوا	مرغزار ← مرقلون
معطل ← ماتل	مرغ‌مادر ← داجیجون
معیوب ← بایار	مرهم برای زخم ← اووقل
مغز حرام ← مُغز هَرَمَه	مژدگانی ← کییون
مفصل از جا درآمده را جانداختن ←	مژه ← میجه ← مرچنگ
جانداختن	مسابقه دو ← قُشه
مفصل زانو ← گُش بن زونی	مستراح ← کناروو ← موال
مفقود ← گُم	مسدود کردن ← کپ کردن
مقابل ← پراور	مُسری بودن ← واگیرداشتن
مقاوم ← جَز	مسکن محقرانه ← لیزولونه
مقاوم در برابر کار ← سگ‌جون	مسهل ← کارکن
مقروض ← قَرز به‌بار	مسیر رودخانه ← گِلال
مقنی ← کُمَش	مشابه ← نیر



موقعیت مناسب ← دفر	مُقوَم ← هرزگر
مومیایی ← میمنایی	مکان ← جا
موی بافته ← گیش	مکانی که اسب و الاغ غلت می‌زند ← گولوگه
مویز ← می‌بیز	مکانی که خاکستر تنور و اجاق را ریزند ←
موی ژولیده درهم رفته ← دَب	خاکِشترو ← خاکِسترو
موی فر ← جیل	مکتب ← میتو
موی وز کرده ← جیل	مگر ← م
مویه ← کزکیک	مگس‌پران ← پَشقه‌پَرُون
مهتاب ← مافتوو ← شوومه	ملایم ← ملام ← ملیم
مهر چوبی (خرمن) ← دُز	منتظر ← تیه به‌ره
مهر کردن خرمن ← دز کردن	مندرس ← شیرتله
مهره‌های ریز ← مهره خیرده	منزل به منزل ← قُرا به قُرا ← وَن به وَن
مهمان دوره ← میمون دوره	منفجر شدن ← پُکیدن
میان ← میقنجا	منفور شدن ← لزتیه و سَن
میانجی ← مینجی	مَنگ ← شِفَت
میخ کنار آخور اسب ← آخیه	منگوله ← مَنگله
میمون ← میمین	مو ← می
میوه‌های بادریز ← پادرختی	مواجب ← ماچو
میوه بسیار رسیده ← هلگیده	موج برداشتن مایعات ← لپ خوردن
میوه درخت ← بار	موجین ← مَقّاش
	مودی ← اووزیرکه
	مورچه ← موروز
	موسیر ← لیز
	موش ← میش ← مُشگ
	موش دوآنیدن ← میشک جُمُنَن
	موش صحرائی ← مُشک تازی
	موش‌کور صحرائی ← مشک گِرزه
	موش‌ها ← مُشگون
<b>ن</b>	
ناآرامی ← قِرَقَجلی	
نابرابری ← تاباری	
نابرداری ← برارماری	
ناپدری ← بووآزه	
ناپیدا ← نادپاری	

نانی شبیه به بربری ← گِرَدَه	نا تمام ← نِسْمَه کاره
ناودان ← سیل	ناتوان ← ناکار
نپخته ← ریج	ناخن را از بیخ گرفتن ← گوشت به ناخن
نجوا کردن با خود ← واتوره ← بیج بیج کردن	ناخواهری ← خووارماری
نحیف ← بل باریک	نارس ← کال
نخ ← دِشگه	نارنجی رنگ ← گل کیدی
نخ پرک ← پَرک	نازک ← تَنک
نخ پشمی قالی بافی ← خُمَه ← رِشْتِن	ناز کردن ← نازداری
نخ چرمی تور غربال ← سلیمه	نازک نارنجی ← ناز لَوَبَوَه
نخ رِشْتِن ← دیک رِشْتِن	ناسزا گفتن ← دارحرف کردن
نخ رِیسی ← دیک رِیسی	ناشنوا ← کاس ← کر
نخ کوک ← دِشگه	ناصاف ← زوور
نخودفرنگی ← قَرَه کُزَه	ناقص چیدن گیاه ساقه دار ← سَر قُرُوج
نر ← نرینه	ناکام ← ناگَم
نردبان ← نَر دُنْگ	ناگهانی ← قِزاقور تکی
نرم ← شِیْمَرْت	نامادری ← زن بووه
نزار ← لاجون	نامبارک ← شیم
نزدیک غروب ← پَسین	نامراد ← نُمْراد
نژاد ← سوو	نامزد کردن ← بلگه اِناختن
نسیم شبانه ← شوپاد	نامزد کنون ← بلگه اِنازون
نشان ← لَل ← داغ	نام گذاری کردن ← اسم هِشْتِن
نشان دادن دندان ← دِنون ریچه	نامه ← کاغذ
نشا ← تیلک	نان ← نون
نشخوار ← نُشْقار	نان آور خانه ← نون دِرار
نشگون ← چنگول ← رُنْجُک	نان بسیار خشک مانده ← داقاره خشگه
نصف ← کت ← نِسم	نان خشک کُلفت ← تاس خشک
نصف شب ← نِسم شو	نان شیر ← اُفاق
نعل ← نال	نان لواش ← تَنکَه

نهالی ← نالی	نعل‌بند ← نال‌بن
نیاز ← هووجه	نگاه کردن ← سیل کردن
نیازمند ← نالاج	نگاه سریع ← پرتیا
نیش ← نیچ	نگاه کن ← سیکو ← سیلک
نیش زدن ← نیچ زدن	نگهبان ← پایته
نی غلیان ← نی قیلون	نگهبان جالیز ← بوسون پا
نیم‌پز ← ریچ	نم‌دار ← منج
نیم‌نگاه ← پرتیا	نمناک ← نمور
نیمه‌شب ← خروس خون اول	نم‌نم بارون ← تیف تیف بارون
نیمه‌کاره ← نسّمه‌کاره	نمی‌آیم ← نیام
	نمی‌تواند ← نتره
	نمی‌توانم ← تتوئم
	نمی‌دانم ← موجوئم
	ننو ← نتئی
	نوازش کردن ← ناز کردن
	نوازنده ← تُشمال ← لوطی
	نوبت ← گی
	نوبت آب ← حَقْووه
	نوبت به نوبت ← گی به گی
	نور ← نیر
	کفش ابتدایی ← کالوی
	نوعی نان شبیه قطاب ← بُرساق
	نوک ← نُک
	نوکر ← اَدَم
	نوّه پُسری ← گُرزا
	نوه دختری ← دخترزا
	نه ← نَوی
	نهال هر نوع درخت ← تیلک
<b>و</b>	
واجبی ← نیره	
واحد لباس ← پلنگ	
وارونه ← چَواشه	
وبا ← وَا	
وجب کردن ← وجّه کردن	
وجین کردن ← آلا کردن	
وجین کن ← نیچگون	
وحشت‌زده ← لال‌هرز	
ورآمدن ← وُراوِودن	
وررفتن ← وِدقاره کردن	
ورق کاغذ ← تَوَق کاغذ	
ورقه ورقه ← تَوَق تَوَق	
ورم ← پِشَم	
ورم کردن بسیار ← پشمیدن	
ورم گلو ← تِشنی پَنوو	

هم اینها ← همینا ← هی اینو	وسایل مختصر زندگی ← پرتال
هم بهر ← هم بهر	وسط ← میقنجا
همتا ← تا	وصله کردن ← پزوکردن
هم چشم ← هوال	وقت ← وخت
همراه ← وا	ول ← هل
همسر ← زینه / میره	ول گشتن ← لیتکه زدن
هم شکل ← نیبر	ولو کردن، پهن کردن ← وُلاکردن
هموار ← هوار	وول خوردن ← قرقجلی
هم وزن ← براور	ویار ← بیزه
همه ← پاک ← گل	ویران ← چول
همیان ← همون	

همیشه بیمار ← دَرْدِنجال

همین جا ← هی ایچه

همین حالا ← هم ایسه ← هی ایسه

همین طور ← هی ایتور

هندوانه محلی ← شُمی

هنگام خنکی روز ← هُنکون

هنوز ← هَنیم

هواپیما ← بالون

هواکش تنور ← بازنه

هوایی ← قیقی

هویج زرد (ایرانی) ← زردک ← بیخ زمین

هویج و چغندر را بدون آب پختن ← سر به

دُگول

هیچ کدام ← هیچ کُمی

هیچ کدامشون ← هیچ کُمیسون

هیز ← خیز

هیز چشم ← تیه خیز ← تیه هیز

## ه

هاکردن ← کووکردن
هاله ماه ← آقله ما
هاون ← هُونگ
هاون سنگی ← سِرکو
هجوم آوردن ← هل گُش کردن
هدهد ← بویوسیلیمونک
هدیه ← تازُفی
هرز ← هل
هرس کردن درختان ← چوکردن
هسته ← تَنه
هل دادن ← هَلک دادن
هلو ← هَلگ
همان جا ← همونو
هم این جا ← هم ایچو ← هم ایچه

یک دفعه ← یوارکی	هیکل ← بارت
یک‌دنده ← پُشت اِزرا	
یک‌دوم ← دو یک	ی
یک‌سمه ← بی‌سمه	یاد ← یاد و ویر
یک‌سوم ← سه یک	یادداشتی که شامل گفت‌وگوی اولیه ازدواج
یک‌شاهی ← بی‌شی	است (بله‌برون) ← پاگیره
یک‌شبه ← بی‌شووه	یخبندان شدید ← قَرُقُشُم
یک و دو کردن ← یکاوری کردن	یخدان ← یخدون
یکه‌چین ← یکه‌ورچین	یک‌باره ← یوارکی
یک‌هشتم ← هش یک	یک‌تنه ← تیناتری
یک‌هفتم ← هف یک	یک‌جا ← بی‌جا
یوغ ← یو	یک‌چهارم ← چار یک
ییلاق ← ایلاق	یک دستی زدن ← اِز پُشت گرفتن

کتابخانه

**A  
DICTIONARY OF THE  
BAKHTIARI  
DIALECT OF CHAHÂR-LANG**

**Compiled by**

**Rezâ SARLAK**



*Iranian Academy of Persian Language and Literature*